**از آهنگ پاپ**

**تا**

**آهنگ ناب**

**(خاطرات مسیحیانی که مسلمان شده‌اند)**

**مؤلف:**

**صلاح‌الدین توحیدی**

|  |  |
| --- | --- |
| **عنوان کتاب:** | از آهنگ پاپ تا آهنگ ناب (خاطرات مسیحیانی که مسلمان شده‌اند) |
| **تألیف:** | صلاح‌الدین توحیدی |
| **موضوع:** | هدایت شدگان |
| **نوبت انتشار:**  | اول (دیجیتال)  |
| **تاریخ انتشار:**  | دی (جدی) 1394شمسی، ربيع الأول 1437 هجری |
| **منبع:**  |  |
|  |  |
| **این کتاب از سایت کتابخانۀ عقیده دانلود شده است.****www.aqeedeh.com** |  |
| **ایمیل:** | **book@aqeedeh.com** |
| **سایت‌های مجموعۀ موحدین** |
| www.mowahedin.comwww.videofarsi.comwww.zekr.tvwww.mowahed.com |  | www.aqeedeh.comwww.islamtxt.com[www.shabnam.cc](http://www.shabnam.cc)www.sadaislam.com |
|  |  |
|  |
| contact@mowahedin.com |

بسم الله الرحمن الرحيم

**فهرست مطالب**

[پیشگفتار 5](#_Toc337819253)

[اسلام بزرگترین دین جهان 9](#_Toc337819254)

[گرایش به اسلام 10](#_Toc337819255)

[چرا زنان 21](#_Toc337819256)

[کودکان: نمونة فطرت پاک 47](#_Toc337819257)

[ورزشکاران 50](#_Toc337819258)

[افراد مشهور، محققان و دانشمندان 56](#_Toc337819259)

[رؤسا و سیاستمداران 84](#_Toc337819260)

[خوانندگان و موسیقی‌دانان 94](#_Toc337819261)

[کشیشان و راهبان نومسلمان 113](#_Toc337819262)

[يوسف استس 149](#_Toc337819263)

[سرگذشت يوسف استس از زبان خود او 149](#_Toc337819264)

[منابع: 169](#_Toc337819265)

[سايت‌هاي اينترنتي: 171](#_Toc337819266)

پیشگفتار

إن الحمد لله، نحمده ونستعینه ونستغفره، ونعوذ بالله من شرور أنفسنا ومن سیئات أعمالنا، من یهده الله فلا مضل له، ومن یضلل فلا هادي له، وأشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شریک له، وأشهد أن محمداً عبده ورسوله، صلی الله علیه وسلم.

اسلام دین تمام پیامبران بوده است و اختصاص به هیچ قوم و نژادی ندارد و پیامبر آن رحمتی برای تمام جهانیان است. هر قومی که شایستگی لازم را داشته باشد، می‌تواند پرچمدار این دین الهی گردد. همان‌گونه که در طول تاریخ دیده شده است زمانی عرب‌ها، ایرانی‌ها، کردها، ترکمن‌ها و غیره پرچم این دین را در سراسر جهان به اهتزاز درآورده‌اند. مغول‌ها و تاتارها که خود به جهان اسلام حمله نمودند، پس از مدتی خود جذب آن شده و پیرو آن گشتند. این دین مخصوص خاورمیانه و یا آسیا نیست بلکه در تمام قاره‌های جهان دارای پیروان زیادی است و روزبه‌روز بر تعداد آن‌ها نیز افزوده می‌شود. اگر ما مسلمانان نتوانیم حق این دین را ادا نمائیم، خداوند اقوام و گروه‌های دیگری را در سایر اقطار جهان هدایت می‌کند تا پرچم این دین را به اهتزار درآوردند. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَن يَرۡتَدَّ مِنكُمۡ عَن دِينِهِۦ فَسَوۡفَ يَأۡتِي ٱللَّهُ بِقَوۡمٖ يُحِبُّهُمۡ وَيُحِبُّونَهُۥٓ أَذِلَّةٍ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى ٱلۡكَٰفِرِينَ يُجَٰهِدُونَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوۡمَةَ لَآئِمٖۚ ذَٰلِكَ فَضۡلُ ٱللَّهِ يُؤۡتِيهِ مَن يَشَآءُۚ وَٱللَّهُ وَٰسِعٌ عَلِيمٌ ٥٤﴾ [المائدة: 54].

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اگر از میان شما کسانی از دین برگردند، خداوند به زودی قوم و گروه دیگری را خواهد آورد که آن‌ها را دوست دارد و آن‌ها نیز خداوند را دوست دارند، در راه خدا به جهاد می‌پردازند، در مقابل مؤمنان آرام و فروتن و در مقابل کفار شدید و خشن هستند، و در امر دین از سرزنش هیچ سرزنش‌کننده‌ای ابا ندارند. این فضل خداوند است به هر کس که بخواهد، عطا می‌کند و خداوند گشایش‌دهنده و آگاه است».

و نیز می‌فرماید:

﴿وَإِن تَتَوَلَّوۡاْ يَسۡتَبۡدِلۡ قَوۡمًا غَيۡرَكُمۡ ثُمَّ لَا يَكُونُوٓاْ أَمۡثَٰلَكُم ٣٨﴾ [محمد: 38].

«و اگر شما (مسلمانان) از دین رو برگردانید، قوم دیگری را جانشین شما خواهم کرد که آنان مانند شما نباشند».

پیامبر اسلام می‌فرماید: «هر نوزادی که به دنیا می‌آید با فطرتی پاک به دنیا می‌آید و سپس این والدین او هستند که او را مسیحی، یهودی یا مجوسی بار می‌آورند».

فطرت پاک انسان تسلیم خداوند و مطیع برنامه‌ها و اوامر اوست.

﴿فِطۡرَتَ ٱللَّهِ ٱلَّتِي فَطَرَ ٱلنَّاسَ عَلَيۡهَا﴾ [الروم: 30].

«اين فطرتى است كه خداوند، انسان‌ها را بر آن آفريده‏ اين فطرتى است كه خداوند، انسان‌ها را بر آن آفريده‏».

انسان‌ها ممکن است به علت شرایط محیطی و اجتماعی خود از فطرت خود دور شوند و پردة سیاه سنگینی روی آن بکشند اما برداشتن این پردة سنگین اگرچه دشوار است اما غیرممکن نیست و هر زمان که شخص اراده نماید به مشیت پروردگار می‌تواند این پردة سنگین را کنار زند و به فطرت الهی خود بازگردد. در جوامع غیراسلامی و به ویژه در میان اهل کتاب که انسان‌ها به علت شرایط محیطی و اجتماعی از فطرت پاک دور گشته‌اند، افرادی وجود دارند که بعد از سال‌ها دوری از هدایت و سعادت از خواب غفلت بیدار شده‌اند و با رجوع به فطرت پاک الهی راه سعادت و خوشبختی خود را در پذیرش دین مبین اسلام یافته‌اند. مهم‌ترین دلیل آنانی که امروزه به رغم تبلیغات بسیار منفی در مورد دین اسلام، وارد این دین شده و به تعالیم آن گردن می‌نهند، تدبر در آیات قرآن بوده است. خداوند متعال در قرآن کریم اهل کتاب را مخاطب قرار داده می‌فرماید:

﴿يَٰٓأَهۡلَ ٱلۡكِتَٰبِ قَدۡ جَآءَكُمۡ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمۡ كَثِيرٗا مِّمَّا كُنتُمۡ تُخۡفُونَ مِنَ ٱلۡكِتَٰبِ وَيَعۡفُواْ عَن كَثِيرٖۚ قَدۡ جَآءَكُم مِّنَ ٱللَّهِ نُورٞ وَكِتَٰبٞ مُّبِينٞ ١٥ يَهۡدِي بِهِ ٱللَّهُ مَنِ ٱتَّبَعَ رِضۡوَٰنَهُۥ سُبُلَ ٱلسَّلَٰمِ وَيُخۡرِجُهُم مِّنَ ٱلظُّلُمَٰتِ إِلَى ٱلنُّورِ بِإِذۡنِهِۦ وَيَهۡدِيهِمۡ إِلَىٰ صِرَٰطٖ مُّسۡتَقِيمٖ ١٦﴾ [المائدة: 15- 16].

«ای اهل کتاب، پیغمبر ما (محمد ) به سوی شما آمده است، و بسیاری از چیزهایی را که شما از کتاب (تورات و انجیل) پنهان نموده‌اید، برایتان روشن می‌سازد و از بسیاری از چیزهای دیگر (که پنهان نموده‌اید) صرف‌نظر می‌کند. از سوی خدا نور و کتاب روشنگری (قرآن) برای شما آمده است که خداوند با آن کسانی را که جویای خوشنودی او باشند به راه‌های امن وامان (خوشبختی و رسیدن به بهشت) هدایت می‌کند و با مشیت و فرمان خود آنان را از تاریکی‌های (کفر و جهل) بیرون می‌آورد و به سوی نور (علم و ایمان) می‌برد و آن‌ها را به راه راست هدایت می‌کند».

این افراد حقیقت‌جو که جویای خوشنودی پروردگار خود هستند، به ندای پروردگار خود لبیک گفته و اسلام می‌آورند یعنی هم خود تسلیم خداوند می‌کنند و هم به تطبیق تعالیم اسلام در زندگی خود می‌پردازند. آنان را می‌توان در تمام اقشار جامعه یافت: از انسان‌هایی که متعصبانه به طرفداری و تبلیغ از دین‌های دیگری غیر از اسلام پرداخته‌اند تا افرادی که از هر دین و مذهبی گریزان بوده و به عشرت و خوش‌گذرانی دنیا دل بسته‌اند. مسلماً برای این افراد دل کندن از آن‌چه که سال‌های متمادی به آن دل داده بودند بسی مشکل و طاقت‌فرساست اما آنان با تحقیقات مداوم و دامنه‌دار سرانجام راه حقیقت را یافته و به آغوش اسلام بازگشته‌اند و جالب این‌جاست که آنان برای مسلمانان امروزی در جهان اسلام اظهار تأسف می‌کنند که دین خود را خوب نشناخته‌اند و فقط از روی تقلید و نه تحقیق آن را پذیرفته‌اند. آنان اعلام می‌کنند که مسلمانان امروزی از تعالیم اسلامی و دستورات پیامبر گرامی اسلام بسیار فاصله گرفته‌اند و از این‌رو خود تصمیم گرفته‌اند که دعوت‌گر این شاهراه سعادت و خوشبختی باشند. در این کتاب با سرگذشت حدود صد نفر از این مسلمانان آشنا می‌شوید. از آن‌جایی که در کتاب‌ها و رسانه‌های عمومی از این افراد بسیار نام برده شده است، سرگذشت بسیاری از این نومسلمانان فقط به صورت خلاصه بیان شده است، و شرح حال تعدادی از این افراد و از جمله بارزترین آن‌ها یوسف اسلام ستاره آهنگ‌های غربی در دهه شصت، و یوسف استس کشیش آمریکایی با جزئیات بیشتری بیان شده است، باشد که شرح حال شگفت‌انگیز آنان مایة بیداری آن دسته از جوانانی گردد که رسیدن به امیال و آرزوهای خود را در پیروی از مادیت و دوری از معنویت می‌بینند. نام کتاب را «از آهنگ پاپ تا آهنگ ناب» گذاشتم که کلمة پاپ علاوه بر این‌که نام نوعی موسیقی است، به رهبر مسیحیان کاتولیک نیز اشاره دارد و آهنگ ناب همان آهنگ قرآن است. مطالب کتاب بیشتر از سایت‌های اینترنتی عربی و انگلیسی به فارسی ترجمه شده است، و در مواردی نیز از مقالات موجود فارسی نیز مطالبی اخذ شده است، و چون مطالب اخذ شده در مواردی حذف و اضافاتی داشته است، از آوردن نام منبع دقیقاً در پاورقی اجتناب شده و بیشتر منابع مورد استفاده در آخر کتاب ذکر شده‌اند. امید است که این کتاب راه‌گشای آنانی باشد که در جامعة اسلامی بزرگ شده، اما اطلاع ناقصی از دین خود دارند و یا به اهمیت دینی که از روی تقلید به آن‌ها رسیده است هنوز واقف نگشته‌اند و چشم به آیین و افکار بیگانگان دوخته‌اند و امید است که این کتاب شعلة تحقیق در مورد دین اسلام را در درون آن‌ها فروزان نماید.

**صلا‌ح‌الدین توحیدی خرداد 84**

اسلام بزرگترین دین جهان

اگرچه دین اسلام از نظر تاریخی بیش از سه هزار سال بعد از یهودیت و ششصد سال بعد از مسیحیت در صحرای عربستان ریشه دواند، اما این دین امروزه سریع‌ترین رشد را در میان همة ادیان در آمریکا، اروپا، آفریقا و برخی نواحی دیگر جهان دارد. دین اسلام، در حال حاضر دومین دین از نظر عدة پیروان در اروپا و آمریکاست. براساس سالنامة کتاب واقعیات رشد جمعیت در دهة گذشته 137% بوده است. در این مدت رشد مسیحیت 46% بوده است در حالی‌که اسلام 235% رشد نموده است. سالنامة اطلاعات عمومی جهان در آمار خود جمعیت پیروان ادیان مختلف را در جهان تا پایان سال 1999 (1378 ش) اعلام کرده است. مسلمانان با 5/1 میلیارد جمعیت، 25 درصد کل جمعیت جهان را تشکیل می‌دهند.

جمعیت پیروان کلیسای کاتولیک 1040354000

جمعیت پیروان کلیسای پروتستان 703555000

جمعیت پیروان کلیسای ارتدکس 223204000

جمعیت مسلمانان در جهان 1547494000

کل جمعیت جهان تا پایان سال 1999 = 5848739000

پیروان کلیسای کاتولیک، پروتستان و ارتدکس در اعتقادات دینی و مراسم عبادی کاملاً با یکدیگر متفاوتند، از این لحاظ سالنامة اطلاعات عمومی جهان هم پیروان این سه کلیسا را سه دین جدا به شمار آورده است. از این لحاظ جمعیت مسلمانان در جهان با 5/1 میلیارد جمعیت، بیشترین پیرو را در بین سایر ادیان دارد.

در جهان فعلی از 188 کشور عضو سازمان ملل 56 کشور کاملاً اسلامی‌اند و در 118 کشور از 132 کشور باقی‌مانده نیز مسلمانان اقلیت عظیمی را تشکیل می‌دهند. به عنوان مثال، در کشور هند که جمعیت آن یک میلیارد نفر است تعداد مسلمانان 220 میلیون نفر می‌باشد که بیشترین جمعیت مسلمانان جهان در یک کشور را تشکیل می‌دهند. امروز 450 میلیون مسلمان درخارج از جهان اسلام در کشورهای مختلف به عنوان اقلیت سکونت دارند. از جمعیت 8/5 میلیارد نفری جهان 5/1 میلیارد نفر یعنی 25 درصد کل جمعیت جهان را مسلمانان تشکیل می‌دهند. جهان اسلام 22 درصد اراضی جهان و 35 درصد منابع طبیعی سراسر جهان و تقریباً تمامی مناطق حساس سیاسی و جغرافیایی را در اختیار دارد.

گرایش به اسلام

براساس سالنامة کتاب واقعیات در سرشماری اخیر در آمریکا مشخص شد که سالانه صدهزار نفر فقط در این کشور به دین اسلام می‌گروند. جریان‌های پذیرش اسلام در میان آمریکایی‌های سفیدپوست تقریباً از اواخر قرن نوزده شروع می‌شود. یک راهب متودیست آمریکایی، به نام کشیش نورمن که در ترکیه به تبلیغ مسیحیت می‌پرداخت، در سال 1870 مسلمان شد. فرد دیگری که اسلام را پذیرفت محمد الکساندر راسل وب است. وب روزنامه‌نگار بود و در سال 1887 زمانی که به عنوان سرکنسول آمریکا در مانیل تعیین شد، شروع به مکاتبه با برخی از علمای مسلمان هند کرد. دو تن از علمای هندی به مانیل سفر کردند و پس از بحث‌های زیاد بین آنان و الکساندر وب، وی سرانجام به حقیقت اسلام پی برد و مسلمان شد. وب از کار خود استعفا کرد و به هندوستان رفت و سپس با حمایت‌های مالی مسلمانان آن دیار به آمریکا بازگشت و جمعیت حرکت تبلیغ اسلامی و شعبات آن را در هفت شهر بنا نهاد. وب هم‌چنین با سلطان عبدالحمید دوم ارتباط برقرار کرد و عنوان کنسول افتخاری عثمانی در نیویورک را اخذ نمود. تمایل سپاهان آمریکایی به اسلام باعث شد که در اوایل قرن بیستم آنان به عنوان مسلمانان آمریکا اعلام موجودیت نمایند. گروه عمده در میان سیاهان آمریکا گروه «امت اسلام» به رهبری عالیجاه محمد بود و رئیس فعلی آنان لوئیس فراخان می‌باشد. این گروه نژادپرست بودند و از تعالیم اسلام آگاهی زیادی نداشتند از این‌رو کسانی که ابتدا مسلمان شده و وارد این گروه شده بودند، بعد از آگاهی از تعلیمات واقعی اسلام از این گروه جدا می‌شدند از این جمله می‌توان به افرادی مانند مالکوم ایکس (حاج مالک شباز) و محمد علی کلی اشاره نمود. امروزه در ایالات متحده آمریکا، حداقل هشت میلیون مسلمان زندگی می‌کنند. یونه حداد استاد دانشگاه جرج تاون آمریکا می‌گوید: «تا این اواخر که دولت برای مهاجرت به آمریکا محدودیت‌هایی را به وجود آورده است، اسلام به یمن ترکیب چند عامل از جمله مهاجرت، رشد جمعیت و گرویدن غیرمسلمانان به این دین، سریع‌ترین رشد را نسبت به ادیان دیگر در آمریکا داشته است. آمار دقیقی از تعداد مسلمانان در آمریکا وجود ندارد اما بسته به این‌که این آمار از طرف چه منابعی ارائه می‌شود، این تعداد از دو میلیون تا هشت میلیون ذکر شده است. اما شکی وجود ندارد که رشد اسلام در آمریکا بسیار سریع و شگفت‌انگیز بوده است. زیرا براساس آمار گزارش شده در سال 1960 تعداد مسلمانان آمریکا 76000 نفر بود. تحقیق منتشر شده توسط شورای ارتباطات آمریکایی اسلامی در سال 2000 میلادی، تعداد 1200 مسجد را شمارش کرده بود که از سال 1980 تا آن سال در آمریکا ساخته شده بودند. براساس آن گزارش فقط در سال 2000 میلادی حدود بیست هزار نفر در آمریکا به دین اسلام گرویده بودند».

اگرچه آزادی ادیان وعقاید در آمریکا قانونی است و هرکس در انتخاب هر عقیده‌ای که دوست دارد، آزاد است اما موج زیاد پذیرش اسلام، دولتمردان آمریکایی را نگران کرده است و آن‌ها در تلاشند به بهانة مبارزه با تروریسم جامعة مسلمانان آمریکا را کنترل کنند. کارل الیس یکی از محققان برجستة امور ادیان در آمریکا می‌گوید: اگر درصد رشد جمعیت مسلمانان در آمریکا در حد فعلی باقی بماند تا 17 سال دیگر در چندین شهر بزرگ آمریکا جمعیت مسلمانان بیشتر از جمعیت مسیحیان خواهد شد. او در گفتگو با آخرین شمارة هفته‌نامه آمریکایی بی‌پی نیوز گفت: «جمعیت مسلمانان در آمریکا سالانه رشد 6 درصدی دارد و 80 درصد از این رشد مربوط به افرادی است که از مسیحیت به اسلام می‌گروند و تنها 20 درصد مربوط به مسلمانان مهاجر است». نویسندة کتاب «اسلام در آمریکا» در ادامه می‌افزاید: «درصد گرایش به اسلام در بین دانشجویان و زندانیان سیاه‌پوست و هم‌چنین در شهرهای بزرگ بیشتر است. زمانی بود که هیچ‌کس حتی فکر نمی‌کرد آسیاسی صغیر یا شمال آفریقا مسلمان شوند زیرا این مناطق از مراکز مهم مسیحیت بودند، به همین ترتیب این‌که آمریکا روزی به کشوری مسلمان تبدیل شود دور از انتظار نیست. یکی از دلایل گرایش مسیحیان به اسلام این است که اسلام برخلاف مسیحیت به مسائل اجتماعی و فرهنگی پیروان خود اهمیت ویژه‌ای می‌دهد. کلیسای مسیحیان کلیسایی اروپایی مسلک است، و به این دلیل بسیاری از سیاه‌پوستان آمریکا کلیسا را متعلق به خود نمی‌دانند. سابقة تاریخی نژادپرستی سفیدپوستان نیز به این مسئله دامن می‌زند. در مقابل اسلام پرچم‌دار برابری نژادهای مختلف است». این محقق امور ادیان می‌افزاید: «مبلغان مسیحی می‌گویند: مسیح پسر خداست، و این مسئله برای بسیاری قابل قبول نیست، و در مقابل اسلام مسیح را یکی از پیغمبران بزرگ خداوند می‌داند و به وی بسیار احترام می‌گذارد». گرایش به اسلام در آمریکا بعد از حملات یازده سپتامبر به آمریکا بیشتر شده است. به گفتة «ابراهیم حسین مالاباری» یکی از رهبران اسلامی ـ که مدیر مرکز اسلامی تورنتوی کانادا و یکی از مقامات بلندپایة جامعة اسلامی شمال آمریکا می‌باشد ـ مردم آمریکا در حال حاضر مشتاق یادگیری مسایلی در مورد اسلام هستند که این گرایش به اسلام پس از حملات یازدهم سپتامبر شدت بیشتری به خود گرفته است، البته یکی از دلایل این مسئله با رجوع زیاد غیرمسلمانان برای دریافت کتاب‌های اسلامی و نوارهای کاست قرآنی قابل اثبات است. وی گفت: تعداد غیرمسلمانانی که از مساجد و مراکز اسلامی پس از حملات 11 سپتامبر دیدن کرده‌اند، به طور حیرت‌انگیزی افزایش پیدا کرده است. محققان اسلامی برای ایراد سخنرانی در کلیساها، شرکت‌ها و کالج‌ها دعوت می‌شوند. رهبران اسلامی و اندیشمندان مسلمان در شبکه‌های تلویزیونی حضور می‌یابند و به تشریح و توضیح مواضع خویش می‌پردازند. اگرچه موج اسلام‌خواهی در آمریکا شدت پیدا نموده است اما به موازات آن گروه‌هایی در آمریکا هستند که می‌خواهند با هر شیوه‌ای و حتی شیوه‌های غیرقانونی مسلمانان را تحت فشار و اذیت قرار دهند. مجلس روابط اسلامی آمریکا با صدور بیانیه‌ای اعلام کرد که چند ماه پس از حوادث 11 سپتامبر، 1452 مورد شکایت در ارتباط با تعدی و آزار مسلمانان مقیم این کشور دریافت کرده است. این بیانیه توضیح می‌دهد که تجاوزات صورت گرفته شامل تعدی در اماکن عمومی، وارد ساختن لطمه بدنی، تخریب مایملک شخصی، اذیت و آزار نیروهای امنیتی و پلیس فدرال، تبعیض در فرودگاه‌ها، محل کار، مدرسه، قتل، تهدید به قتل و تهدید به بمب‌گذاری در ساختمان‌ها بوده است. مجلس روابط اسلامی آمریکا نسبت به وخیم‌تر شدن اوضاع هشدار داد و گفت: نزدیک به ده هزار خانوادة مسلمان فاقد هرگونه حمایت و کمک قانونی در معرض آسیب‌های جدی قرار گرفته‌اند. در ادامة بیانیه آمده است که موج تجاوز و تعدی به حقوق مسلمانان به شکل سازمان‌یافته هم‌چنان ادامه دارد. این مرکز اسلامی خاطرنشان ساخت که مشاهدة موارد یاد شده در اکثر ایالات آمریکا حکایت از آن دارد که این پدیده به شکل فراگیری گسترش یافته است. با این وجود فطرت‌های بیدار شده راه سعادت خود را در گرویدن به این دین مبین می‌یابند و حتی در میان سربازانی که برای جنگ به کشور مسلمان عراق فرستاده شده‌اند، عده‌ای به دین اسلام گرویده‌اند. به نقل از روزنامة «الریاض» چاپ عربستان یکی از کارکنان دادگاهی در بغداد در گفتگو با «الریاض» اعلام کرده است که سربازی آمریکایی به نام «جوزف سیمون» با درجة سروانی مسلمان شد و نامش را به «صلاح‌الدین» تغییر داد. وی در ادامة سخنانش افزود که قاضی مقداد صادق بیان کرده است که وی از ورود این سرباز آمریکایی به دادگاه در حالیکه شهادتین می‌گفت، غافلگیر شده است. این سرباز آمریکایی اظهار داشت که وی اسلام را به عنوان دین خود پذیرفته است. به گزارش این روزنامه، جوزف سیمون گفته است: وی پس از ارتباط با بعضی از جوانان عراقی که برای اقامة نماز به مسجد می‌رفتند و البته بر زبان انگلیسی هم مسلط بودند با دین اسلام آشنا شده و بعد از آن هم به دین اسلام گرویده است. در جنگ اول خلیج‌فارس نیز عدة زیادی از سربازان آمریکایی مسلمان شدند. روزنامة «الوطن» خبر داد که در طول جنگ اول خلیج‌فارس 25 هزار سرباز آمریکایی مسلمان شدند و مسلمان شدن آن‌ها را یک قاضی در پایگاه هوایی ظهران تأیید نموده است. گرویدن این عده به اسلام نتیجه تلاش‌های دعوت‌گران اسلامی و به ویژه دعوت‌گر آمریکایی فیلپس و دکتر مصری، زغلول النجار، بوده است.

گرایش به اسلام در کشورهای اروپایی به شدت رو به افزایش است. چنان‌که از ابتدای سال جاری میلادی تاکنون 300 نفر در بلژیک به اسلام گرویده‌اند. شبکه تلویزیونی «آر. تی. ال» که از بروکسل برنامه پخش می‌کند در گزارشی راجع به رواج اسلام در این کشور اعلام کرد از ابتدای سال جاری میلادی تاکنون 300 تن از مردم بلژیک به اسلام گرویده‌اند. یعنی هر روز بیشتر از یک نفر به اسلام گرویده‌ که این مسئله در تاریخ بلژیک بی‌سابقه بوده است. این شبکه به نقل از افرادی که دین اسلام را برگزیده‌اند می‌گوید که آن‌ها پس از بررسی‌ها و تحقیقات دقیق و مقایسة اسلام با سایر ادیان و توجه به جنبه‌ها و ابعاد روحانی و معنوی اسلام به این دین روی آورده‌اند. برپایة این گزارش در جمهوری چک نیز تعداد مسلمانان سریعاً در حال افزایش است که بخشی از این پدیده از افزایش مهاجرت مسلمانان از سایر کشورهای اسلامی به این کشور و بخشی دیگر از گرایش افراد تازه به اسلام ناشی می‌شود. در حال حاضر جمعیت مسلمانان در جمهوری چک به 10 هزار نفر بالغ می‌شود. در حال حاضر جمعیت مسلمانان در جمهوری چک به 10 هزار نفر بالغ می‌شود و در پراگ پایتخت این کشور یک مسجد و مرکز اسلامی به تعلیم و ترویج اسلام فعالیت دارد.

در کشورهای دیگر اروپایی و آمریکا نیز اشتیاق به آشنایی با اسلام و تعالیم آن به ویژه پس از حوادث 11 سپتامبر رو به افزایش گذاشته و از نشانه‌های این گرایش می‌توان به افزایش بی‌سابقه فروش قرآن کریم و ترجمه‌های آن به زبان‌های مختلف از جمله انگلیسی، فرانسوی و آلمانی اشاره کرد. تعداد مسلمانان در سویس نیز ظرف 5 سال گذشته از 100 هزار نفر به 400 هزار نفر رسیده است. هم‌اکنون اسلام در بسیاری از کشورهای اروپایی از جمله آلمان، انگلستان و فرانسه به عنوان دین دوم محسوب می‌شود. فرانسه با بیش از 5 میلیون مسلمان، آلمان با 3 میلیون، انگلستان با 2 میلیون، به ترتیب بیشترین جمعیت مسلمان در میان کشورهای اروپایی هستند.

اگرچه مقامات کشور فرانسه براساس گرایش‌های مذهبی از ارائة آماری دقیق از حضور مسلمانان در کشورشان خودداری می‌کردند، اما در سال 1983 برآوردهای منتشر شده از حضور 5/2 میلیون مسلمان در این کشور حکایت داشت. کمیسیون عالی «انتگراسیون» فرانسه در سال 1993 شمار مسلمانان این کشور را سه میلیون تن اعلام کرد، کمی بعد روزنامة لوموند چاپ پاریس به اعلام این مطلب که 5/6 درصد جمعیت فرانسه را مسلمانان تشکیل می‌دهد نوشت: شمار مسلمانان مقیم کشور به 7/3 میلیون نفر بالغ شده است. گزارش کمیسیون ویژة دولت فرانسه که برای بررسی روابط با مسلمانان در سال 1996 تشکیل شده بود، شمار افراد جامعة مسلمانان کشور را در این سال 2/4 میلیون نفر اعلام کرد و این در حالی بود که به گفته «شارل پاسکوا» وزیر کشور وقت فرانسه در همان سال جمعیت مسلمانان کشور به 5 میلیون نفر رسیده بود. نیکلا سارکوزی وزیر کشور کنونی فرانسه در سال 2003 میلادی در بحثی پیرامون حجاب اسلامی شمار مسلمانان مقیم کشور را بین 5 تا 6 میلیون نفر اعلام کرد. با این همه هم‌چنان رقم‌های بیشتری به جمعیت مسلمانان فرانسه نسبت داده می‌شود و از جمله رادیو «فرانس کولتور» در یکی از بحث‌های خود در خصوص مسئلة حجاب اسلامی به رقم 7 میلیون نفری مسلمانان کشور اشاره کرده بود؛ رقمی که مسلمانان فرانسه آن را واقعی‌تر و نزدیک به حقیقت ارزیابی می‌کنند. بدون تردید افزایش قابل توجة شمار جامعة مسلمانان مقیم فرانسه مسئله‌ای است که در کنار روند بسیار کند «انتگراسیون» و یا جذب مسلمانان در جامعه فرانسه نظر مسئولان و دست‌اندرکاران سیاسی و اجتماعی کشور را به خود جلب کرده است.

در میان ملت آلمان، تعداد گروندگان به اسلام رشد چشم‌گیری داشته و با چنین شتابی به نظر می‌رسد که آلمان در پایان این قرن تبدیل به بزرگترین کشور مسلمان‌نشین گردد. روزنامة آلمانی فرانکفورتر آلگماینه در یکی از گزارشات خود نوشته است که در سال 2040 اشتوتگارت شهری با اکثریت مسلمان و در پایان همین قرن آلمان یک کشور مسلمان‌نشین در اروپا خواهد شد. آلمانی‌ها روزبه‌روز بیشتر به اسلام می‌گروند. بسیاری از آن‌ها حتی با ریشه‌های خود قطع رابطه و پل‌های پشت سر را خراب کرده‌اند.این اشخاص در اجتماعات و مساجد و سازما‌ن‌های اسلامی فعالانه شرکت می‌کنند، به تحصیل و یا تعلیم علوم اسلامی مشغولند، انتشارات یا کتاب‌فروشی اسلامی بنیان‌گذاری می‌کنند. این‌ها آلمانی‌هایی هستند که به اسلام گرویده‌اند. به اعتقاد پژوهشگران آلمانی گرویدن به اسلام بسیار ساده و راحت است و فرد با گفتن شهادتین اسلام را می‌پذیرد.

اتحادیة ملی مسلمانان روسیه از افزایش شمار گروندگان به اسلام در این کشور خبر می‌دهد. گئورگی امیر ماواراف سخنگوی اتحادیة ملی مسلمانان روسیه با ذکر این آمار به نقل از شورای مفتیان روسیه از افزایش شمار گروندگان به اسلام در این کشور خبر می‌دهد. در سال 2003 بیش از 500 تن به دین اسلام گرویده‌اند که نسبت به سال‌های 2002 (487 نفر) و 2001 (430 نفر) افزایش نشان می‌دهد. ضمناً از این تعداد 60 درصد را زنان و 40 درصد را مردان تشکیل می‌دهند. روسیه دارای جمعیت مسلمانی بالغ بر 23 میلیون نفر است که 15 درصد از جمعیت 145 میلیونی این کشور را تشکیل می‌دهند. در مسکو پایتخت این کشور حدود 2 میلیون مسلمان زندگی می‌کنند. طبق گزارش‌های رسمی در فدراسیون روسیه بیش از سه هزار مؤسسة مذهبی مسلمان فعالیت دارد و طبق منابع دیگر این رقم نزدیک به 7 هزار است.

اتحادیه جمعیت‌های اسلامی در اوکراین که در حال حاضر فعال‌ترین مؤسسه اسلامی این کشور است، مؤسسه‌ای اجتماعی و غیردولتی است که 10 جمعیت اسلامی از شهرهای مختلف اوکراین را در خود جای داده است. این جمعیت در سال 1997 تأسیس شد تا فرهنگ اسلامی را به شیوه نوین و امروزی عرضه کند و در خدمت به جامعه انسانی و ایجاد یک پل ارتباطی میان فرهنگ‌های گوناگون تلاش نماید. این مؤسسه برای رسیدن به چنین منظوری از روش‌های آموزشی، تبلیغی، امدادی و رفاهی استفاده می‌کند. نمازگزاران مرکز اسلامی کیف هر هفته یا هر دو هفته یک‌بار شاهد اسلام آوردن یک مرد یا زن اوکراینی هستند.

هر روز به جامعة نزدیک به دو میلیونی مسلمانان در انگلیس افزوده می‌شود. مسلمانان انگلیس موفق شده‌اند 5 کرسی را در شورای واردات به‌دست آورند، بررسی‌ها و پژوهش‌هایی که اخیراً در مورد اسلام به عمل آمده است نشان می‌دهد که این دین به طور گسترده در بین جامعة انگلیس گسترش یافته است به طوری که در چند سال اخیر بیش از 14 هزار انگلیسی به دین اسلام روی آورده‌اند. و بنابر گزارش هفته‌نامة «ساندی تایمز» تاکنون نزدیک به 77 هزار زن انگلیسی به اسلام گرویده‌اند. اغلب تازه مسلمانان از کتاب «اسلام و منزلت انسان» اثر چارلز لوجای ایتون، دیپلمات برجستة خارجی انگلیسی تأثیر پذیرفته‌اند. مسلمان شدن افراد مشهوری مانند «یوسف اسلام» ستارة سابق آهنگ‌های پاپ، «ایما کلارک»، نوة هربرت اسکات نخست‌وزیر سابق انگلیس و «جانانات برت» پسر شاهزاده برت رئیس سابقه شبکة بی‌بی‌سی نیز در گرویدن انگلیسی‌ها به دین اسلام تأثیر زیادی داشته است. شواهد نشان می‌دهند که اسلام به طور رسمی، پذیرشی عام از سوی همگان پیدا کرده است. حتی این نکته در قلب دستگاه حکومتی نیز دیده می‌شود. ملکة انگلیس به تازگی ترتیبی داده است که به کارمندان مسلمان کاخ بوکینگ‌هام مرخصی داده شود تا بتوانند در نماز جمعه مساجد شرکت کنند.

امروزه پس از مسیحیت، اسلام به عنوان دومین جماعت بزرگ مذهبی در سوئد که به بی‌مذهب‌ترین کشور جهان تبدیل شده است، به حساب می‌آید. در حال حاضر، حدود 60 گردهمایی اسلامی در سوئد وجود دارد. این گردهمایی‌ها در سه سازمان ملی تشکل یافته‌اند. قدیمی‌ترین سازمان ملی، اتحادیة جامعة اسلامی سوئد می‌باشد. در سال 1993 این اتحادیه دارای 44 سازمان و 21900 عضو بود. فدراسیون مسلمانان سوئد نیز، سازمان اسلامی دیگری است که شامل 23 تشکل مذهبی با مجموع 34000 نفر عضر می‌باشد. این دو سازمان ملی اکنون تحت‌نظر یک سازمان مشترک تحت عنوان اجتماع اسلامی سوئد سازمان‌دهی شده‌اند؛ اجتماعی که تحت لوای موضوعات عمومی، در خصوص مسائل سیاسی نیز فعالیت دارد. در سال 1981، یک سازمان فراگیر دیگر تحت عنوان مرکز اتحادیه فرهنگ اسلامی سوئد اعلام موجودیت نمود. این، سازمان، در سال 1993، دارای 11 سازمان محلی و در مجموع 21 هزار عضو بود. هم‌چنین سازمان‌های اسلامی دیگری در سوئد تحت‌نظر سازمان دیدگاه ملی که مرکز آن در آلمان است، فعالیت می‌کنند. در این کشور نیز مانند سایر کشورهای اروپایی مردم پس از تحقیق به اسلام روی می‌آورند. به عنوان مثال، اخیراً هم‌زمان با اوج‌گیری مشخص اسلام در سوئد، جوهان هیولهارمار مأمور گارد حفاظت در دهة 1960، به دین اسلام مشرف شد. مورد دیگر، یک دیپلمات به نام گوستاف نورینگ از اهالی مولامو بود که به دین اسلام مشرف شد و نام علی نوری را برای خویش برگزید و در سال 1920، هم‌زمان با متغیر شدن نام‌های ترکی، وی نام خانوادگی دیلماسی را برای خود انتخاب کرد. یک هنرپیشه به نام ایوان آگولی نیز شخصیت برجستة دیگری بود که به دین اسلام گروید. وی نام عبدالهادی المغربی را برای خویش انتخاب نمود. گرایش آگولی به دین اسلام، اثرات فراوانی بر نگرش هنر اروپا به شوق گذاشت و تعداد زیادی از هنرپیشه‌های عم‌عصر وی، نظیر هنریک انکارکرونا، اگرون لاندگرن، اودلمارک و هم‌چنین اندرز زورن، در نگرش به کشورهای اسلامی و هنر اسلامی تحت تأثیر قرار گرفتند. سازمان جوانان مسلمان سوئد، دارای 23 سازمان محلی و 3000 عضو می‌باشد. هم‌چنین سازمان‌های دانشجویان مسلمان در دانشگاه‌های مختلف تأسیس شده است و تعداد زیادی از سازمان‌های زنان مسلمان در گردهمایی‌های مختلف شرکت می‌کنند.

حکومت‌های جهان غرب با ایجاد موانع مختلف می‌خواهند جلو گسترش سریع اسلام را بگیرند. در کشورهای اروپایی احزاب یساری مانند اتحادیة ملی در ایتالیا، جبهة ملی در فرانسه و نئونازی در آلمان و اتریش با هم گسترش اسلام در اروپا علناً مخالفت می‌کنند. حتی کلیسای کاتولیک در اروپا هم مخالفت خود را با گسترش اسلام در اروپا به صورت علنی اظهار داشته است. اسقف‌های کاتولیک از سراسر جهان در همایش جهانی که در ماه آبان 1378 در واتیکان برگزار شد، در حضور پاپ ژان پل دوم از گسترش اسلام در اروپا اظهار نگرانی کردند. حتی اسقف شمال ایتالیا در این همایش اعلام کرد که کلیسا باید کوشش همه‌جانبه‌ای انجام دهد تا مسلمانان از لحاظ فرهنگی در جامعة غرب ادغام و محو شوند. شورای اسقفی ایتالیا هم اخیراً با عضویت دولت سکولار ترکیه در اتحادیه اروپا شدیداً مخالفت و در اعلامیة رسمی خود اعلام کرد که فرهنگ مشترک اروپائی‌ها مبانی مسیحی دارد و ورود ترکیه به اتحادیة اروپا هویت فرهنگی اروپاییان را تیره خواهد کرد، و این درحالی است که دولت ترکیه حتی برای راضی نمودن اروپائیان کاتولیک‌تر از پاپ شده است، و از پوشش اسلامی زنان در ادارات دولتی در دانشگاه‌ها جلوگیری می‌کند و یک حکومت کاملاً لائیک است. سیاست استراتژیک مدعیان دروغین آزادی و حقوق بشر در اروپا این است که در یک کشور اروپایی مسلمانان نباید اکثریت داشته باشند. برای عملی کردن این هدف در اواخر قرن بیستم، در یک دهة گذشته مسلمانان مظلوم بوسنی، آلبانی و کوزوو به بدترین شکل قتل‌عام و پاک‌سازی قومی شدند و جنایت‌های اخیر اروپاییان علیه مسلمانان اروپایی در تاریخ بشر سابقه ندارد. با این همه موانع و مشکلات که جهان غرب در مقابل گسترش اسلام ایجاد کرده است، اسلام با سرعت فوق‌العاده در این مناطق در حال توسعه و گسترش است. جمعیت مسلمانان در غرب تا پایان سال 1999 م از مرز 61 میلیون نفر فراتر رفته است. این موج گسترش اسلام در اروپا حتی داد از نهاد صهیونیست‌ها بلند نموده است، و موشه کتساف رئیس رژیم صهیونیستی در روز چهارشنبه 11/3/1384 شمسی در پارلمان آلمان اعلام نمود که گسترش اسلام در اروپا به زیان اسرائیل و کشورهای اروپایی است، و باید به هر طریق ممکن جلو آن را گرفت. روزنامه واشنگتن پست در مقاله‌ای به تاریخ روز شنبه 29/5/84 شمسی از نگرانی مقامات انتظامی آمریکا از مسلمانان شدن سیاه‌پوستان خبر داد. به نقل از این مقاله زندانیان سیاه‌پوست به اسلام گرویده‌اند و روی هم رفته تاکنون 5/1 تا 2 میلیون نفر سیاه‌پوست آمریکایی به اسلام گرویده‌اند که طرفدار امت اسلام لوئیس فراخوان نیستند. در این مقاله به نقل از رئیس FBI آمده است که این روند، روند آمریکایی شدن نیست و ممکن است منجر به پیدایش گروه‌های تندرو شود و چنین نگرانی دیگر یک تئوری نیست.

کینه‌توزی و خصومت اروپائیان نسبت به مسلمانان و مقدسات آنان هم‌چنان ادامه دارد و ادامه نیز خواهد داشت. زمانی که کتاب حاضر در دست چاپ بود (اوایل بهمن 1384) یک روزنامه دانمارکی کاریکاتورهای اهانت‌آمیزی از پیامبر اسلام چاپ نمود که جهان اسلام را به خشم آورد. خشم مسلمانان باعث نشد که روزنامه‌های دیگر اروپایی اقدام به چاپ مجدد آن کاریکاتورها ننمایند و متعاقباً در کشورهای نروژ، فرانسه و ایتالیا این کاریکاتورها را که به نحو زننده‌ای پیامبر اسلام را تروریست نشان می‌داد، چاپ و منتشر شدند. مسلمانان جهان که احساساتشان جریحه‌دار شده بود. به خیابان‌ها ریختند و با حمله به سفارت‌خانه‌های نرو و دانمارک خشم خود را نسبت به این عمل شرم‌آور نشان دادند و در افغانستان 11 نفر جان خود را در دفاع از اسلام در تظاهرات از دست دادند. کشورهای اروپایی به جای عذرخواهی از جهان اسلام، در مقابل آن جبهه گرفتند و آنجلا مرکل صدراعظم آلمان در روز شنبه 15 بهمن 1384 از اتحادیه اروپا خواست که دانمارک را تنها نگذارند و از این کشور حمایت نمایند و متعاقباً بوش رئیس‌جمهور آمریکا نیز تلفنی به مقامات دانمارک قول داد که از آن‌ها حمایت خواهد کرد.

﴿يُرِيدُونَ لِيُطۡفِ‍ُٔواْ نُورَ ٱللَّهِ بِأَفۡوَٰهِهِمۡ وَٱللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِۦ وَلَوۡ كَرِهَ ٱلۡكَٰفِرُونَ ٨﴾ [الصف:8].

«می‌خواهند نور الهی را با دهان خود خاموش کنند اما خداوند کامل کننده نور خود است اگرچه کافران را ناخوش آید».

این همه کینه‌توزی چیزی نیست جز واکنش در مقابل گسترش سریع اسلام در جهان. تا کور شود هر آن‌که نتواند دید.

چرا زنان

پیش‌تر نقل شد که از میان گروندگان به اسلام در روسیه 60% را زنان و 40% را مردان به خود اختصاص داده‌اند و تاکنون حدود 77 هزار زن انگلیسی به دین اسلام گرویده‌اند و نیز براساس سالنامة کتاب واقعیات در سرشماری اخیر در آمریکا مشخص شد که سالانه صدهزار نفر فقط در این کشور به دین اسلام می‌گروند و در این میان نسبت زنان مسلمان شده به مردان چهار به یک است. چرا زنان؟ زنان نومسلمان آمریکایی دلایل متعددی را در ا ین‌باره ذکر می‌کنند، از جمله:

کتاب مقدس زن را گناهکار اصلی می‌داند و معتقد است که حوا آدم را فریفته است. (سفر تکوین / 2:4 – 3:24) اما قرآن هر دو را مقصر می‌داند**([[1]](#footnote-1))**.

کتاب مقدس تولد دختر را خسارت می‌داند (جامعة سلیمان / 22:3) قرآن دختر و پسر را همسان ونعمت الهی می‌داند**([[2]](#footnote-2))**.

کتاب مقدس صحبت کردن زنان در کلیسا را ممنوع نموده است. (قرنتیها / 35-14:34) در حالی که در قرآن زنان می‌توانند با پیامبر نیز مجادله کنند. (مجادله / 1).

در کتاب مقدس به زن مطلقه مانند زن زناکار نگاه می‌شود ولی برای مرد این‌چنین نیست (ماتئو / 32-5:31) قرآن این معیار دوگانة کتاب مقدس را قبول ندارد. (نساء / 19- 21).

در کتاب مقدس بیوه‌زنان و خواهران ارث نمی‌برند و فقط مردان ارث می‌برند (اعداد / 11-27:1) در حالی که قرآن این آرز و حرص مردانه را منسوخ نموده است. (نساء / 11- 12).

کتاب مقدس به داشتن زنان متعدد اجازه می‌دهد (ملوک / 11:3) اما قرآن تعداد آن‌ها را به چهار زن محدود نموده است (با شرایط معین) و در صورت نبودن عدالت یک همسری را ترجیح داده است. (نساء / 4) و به زنان حق انتخاب همسر داده شده است.

براساس کتاب مقدس اگر مردی به دختر باکره‌ای که نخواهد با او ازدواج کند تجاوز به عنف نماید و عمل آن‌ها آشکار شود، مرد باید پنجاه شکیل به پدر دختر بدهد و دختر را به عقد خود درآورد زیرا او را غصب نموده است، و تا زنده است نمی‌تواند او را طلاق دهد (سفر تثنیه / 30-22:28). آیا در این صورت قانون به نفع مرد بوده است یا به نفع زن بیچاره‌ای که مورد تجاوز قرار گرفته و مجبور است تا آخر عمر با آن مرد متجاوز زندگی کند؟ و این در حالی است که بنا به روایت ام المؤمنین عائشهل از پیامبر برای ازدواج با دختر باکره، رضایت دختر لازم است.

در مورد پوشش زنان، کتاب مقدس همانند قرآن از زنان می‌خواهد که خود را بپوشانند تا مورد هتک حرمت قرار نگیرند و از این لحاظ با هم توافق دارند.

زنان تنها صد سال پیش بود که در آمریکا حق رأی و اظهارنظر پیدا کردند در حالی که چهارده قرن پیش اسلام به آنان حق اظهارنظر داده است و زنان بزرگ و مجتهدی میان آنان به وجود آمده است.

یکی از زنان نومسلمان آمریکایی می‌گوید: از آن‌جایی که زنان دوران بارداری و درد زایمان را تحمل می‌کنند، بیشتر از مردان به مسئلة تکوین و آفرینش توسط خداوند اعتقاد دارند و بیشتر از مردان به خداوند پناه می‌برند از این‌رو بیشتر از آنان به فطرت نزدیکترند و چون دین اسلام دین فطرت است، تعداد گروندگان به این دین در میان زنان بیشتر از تعداد مردان است. دلیل دیگر گرایش زنان به اسلام این است که این دین عفت، حیا و متانت را که اموری فطری می‌باشند به زنان غربی تقدیم می‌کند در حالی‌که جامعة غربی و یا به عبارتی دیگر جامعة مردان در غرب با شعارهای فریبندة دادن آزادی به زنان فقط درصدد برهنه نمودن آنان و کسب لذت جنسی از آنان بوده‌اند تا حدی که زن به عنوان یک کالا و برای تبلیغات کالاهای غربی مورد استفاده قرار می‌گیرد. از این‌رو، زنان در جوامع غربی راه سعادت، متانت وحیا و عفت خود را در اسلام یافته‌اند و بیشتر از مردان به این دین از خود گرایش نشان داده‌اند. کارن آرمسترانگ، نویسندة مشهور انگلیسی، در کتاب جدید خود با عنوان «نبرد برای خدا» بر این نکته تأکید می‌کند که اسلام بیش از هر دین دیگری برای زنان حق و حقوق قائل است. وی در مقاله‌ای که به مناسبت انتشار کتاب جدیدش در روزنامة گاردین چاپ لندن منتشر شد، می‌گوید: زنان در حالی در اسلام دارای نوعی حق طلاق و ارث هستند، که در جوامع غربی تا قرن نوزدهم میلادی از این حقوق بی‌بهره بودند. آرمسترانگ در مقالة خود محدود کردن حقوق زنان را در مسیحیت نیز امری مبتنی بر آموزه‌های دینی نمی‌داند و تصریح می‌کند: در انجیل‌های چهارگانه و سال‌های نخست ظهور این دین، مقام و منزلت زنان در دفاع از عیسی و مسیحیت گرامی داشته می‌شد ولی به مرور مسیحیان به دلایلی چون گناه نخستین حوا، زنان را شماتت و آنان را سبب اخراج بشر از بهشت و وسیله بروز امیال شیطانی در انسان قلمداد کردند.

در زیر به خلاصة زندگی تعداد بسیار کمی از زنان غربی که به فطرت اولیة خود برگشته و راه خوشبختی خود را در پیروی از تعالیم اسلام یافته‌اند، به عنوان نمونه اشاره می‌شود:

**مارگارت مارکوس** / او در سال 1934 از پدر و مادری یهودی در نیویورک به دنیا آمد. او از همان کودکی با آن‌چه که در جامعة یهودی و مادی انجام می‌گرفت، روی خوشی نشان نمی‌داد و در دوران نوجوانی و جوانی نیز از سینما، رقص و موسیقی پاپ بدش می‌آمد و با هیچ پسری دوست نشد و در اجتماعات مختلط شرکت نمی‌کرد. پس از اتمام دروس دبیرستان در سال 1952، در رشتة مطالعات ادبی در دانشگاه نیویورک به تحصیل ادامه داد اما مدتی بعد بیمار شد و در بیمارستان بستری گردید. در ایامی که در بیمارستان بستری بود به مطالعة ادیان و از جمله دین اسلام پرداخت. او ترجمة انگلیسی قرآن مارمادوک (محمد) پیکتال را چندین‌بار مطالعه نمود و شیفتة مفاهیم عالی این کتاب بزرگ شد و در درون خود به این اعتقاد رسید که آن حتماً یک کتاب آسمانی است. از آن پس او به تحقیق عمیق در مورد قرآن و اسلام پرداخت و حتی با شخصیت‌های اسلامی مانند ابوالاعلی مودودی مکاتبه نمود. سرانجام در سال 1961 به دفتر بعثة اسلامی در بروکلین مراجعه نمود و در آن‌جا رسماً در حضور داود فیصل دعوتگر اسلامی مسلمان شدن خود را اعلان نمود و نام خود را به مریم جمیله تغییر داد. یک سال بعد به دعوت استاد مودودی به پاکستان رفت، و در سال 1963 با دعوتگر اسلامی محمد یوسف‌خان ازدواج نمود که ثمرة ازدواج آن‌ها چهار فرزند می‌باشد. او جامعة اسلامی را دعوت می‌کند که به کتاب خدا و سنت پیامبرش چنگ زنند و از اختلاف با هم اجتناب ورزند و وقت گرانبهای خود را صرف امور ناچیز و تفرقه‌آمیز ننمایند. او دارای تألیفاتی است از جمله: منشور نهضت اسلام، اسلام و غرض‌ورزی‌های خاورشناسان، نقش اسلام در برابر غرب، اسلام و مدرنیسم، اسلام در تئوری و عمل، اسلام در برابر اهل کتاب (یهودی، مسیحی، زرتشتی و صابئین) در گذشته و حال، احمد خلیل شرح حال یک پناهندة عرب فلسطین، اسلام مورد حمله از خارج و داخل، تمدن غرب بالذات محکوم است، شهدای حرکت اسلامی در عصر جدید، مکاتبات با مودودی و جاذبة اسلام.

**هیثر راماها** / در کمتر از سه هفته بعد از حملات 11 سپتامبر به نیوریورک، خانم هیثر راماها در مقابل گروهی از زنان در مسجدی در مانوا به‌پا خواست و با صدای رسا شهادتین را به زبان عربی ادا نمود و مسلمان شد. او افسر نیروی دریایی آمریکا و اهل هاوایی است. مایک همسر راماها مدت زمان زیادی است که مسلمان شده است، و در ارتش آمریکا است اما راماها می‌گوید که شوهرش اصلاً او را مجبور نکرده است که به دین اسلام بگرود. او در نامه‌ای به خانوادة خود در کالیفرنیا برای قانع نمودن آنان دربارة اسلام آوردنش، می‌گوید: شما چیزی از اسلام نمی‌دانید تمام آن چیزی که شما می‌دانید از تلویزیون و فیلم‌های سینمایی مانند «بدون دخترم هرگز» (داستان زندگی بتی محمودی) گرفته شده است، و با واقعیت این دین بسیار فاصله دارد. اسلام روزنة جدیدی را به روی من گشوده است. بعد از حملات 11 سپتامبر که بحث اسلام از پس‌پرده به یکی از بحث‌های روز در جامعة آمریکا درآمد تحقیق دربارة این دین بیشتر شده و تعداد گروندگان به دین اسلام در آمریکا چهار برابر شده است. حکیم اوانسافی رئیس انجمن مسلمانان در هاوایی می‌گوید: قبل از 11 سپتامبر به طور متوسط فقط سه نفر در ماه در ایالت هاوایی مسلمان می‌شدند، اما در دو ماه بعد از این واقعه 23 نفر در هاوایی مسلمان شده‌اند. شگفت این‌که به رغم تبلیغات منفی علیه اسلام و به ویژه به اجبار پوشاندن زنان به حجاب اسلامی، زنان غربی بیشتر از مردان آن‌ها به اسلام تمایل دارند. اوانسافی می‌گوید: نسبت گرویدن زنان به اسلام نسبت به مردان در جهان چهار به یک و در ایالت هاوایی دو به یک می‌باشد. میشل که همسر حکیم اوانسافی و خود نیز یک تازه مسلمان است، می‌گوید: حجاب اسارت زن نیست بلکه از او در مقابل چشم‌های پلید و شهوانی مردان نامحرم محافظت می‌کند. در اسلام پول مرد از آن خانواده است، اما پول زن مال خود اوست، و او موظف به کار کردن و امرار معاش خانواده نیست. در قرآن بیشتر از سایر کتب مقدس به زن بها داده شده است. یک سوم مسلمانان آمریکا سیاه‌پوست می‌باشند و نسبت گرویدن به اسلام در میان سیاهان بیشتر از سفیدپوستان است. یکی از تازه مسلمانان در هاوایی می‌گوید: واقعة 11 سپتامبر نشان داد که واقعاً زندگی در این دنیا خیلی کوتاه است، و همه ما روزی باید بمیریم پس چه بهتر که با حالت مسلمانی بمیریم.

**ترزا مکزیکی** / او در شهر مکزیکوسیتی زندگی می‌کند و در دانشگاه به تحصیل در رشتة دندانپزشکی اشتغال داشته است. او تحت تأثیر یکی از اساتید خود که مسلمان بود، قرار گرفت، و اولین‌بار تعریف اسلام و اصول اولیة آن را از این استاد فرا گرفت. بعد از فارغ‌التحصیل شدن، به تحقیقات بیشتر ادامه داد. در ادامة تحقیقات خود با یک زن محجبه و مسلمان آشنا و دوست می‌شود، و در نهایت چنان شیفتة اسلام می‌شود که تلفنی از دوستش می‌خواهد که شهادتین را برای او تلقین کند و پس از برزمین گذاشتن گوشی تلفن، او به یک مسلمان معتقد تبدیل شده بود.

**ربکا سیمونز** / او در کنیسه معمدانیه به مطالعة دینی تحصیل دروس دینی و مذهبی مشغول بود و برای مسیحی نمودن مسلمانان آموزش می‌دید، و از این‌رو می‌بایست برای آشنایی با اسلام به مطالعة قرآن بپردازد تا با کمک آن بتواند به هدف خود برسد. اما این مطالعه و ملاقات او با چند دختر محجبة عرب او را منتقل نمود و پس از تحقیق زیاد در مورد اسلام به عظمت آن پی برد و مسلمان شد و از شوهرش جدا گشت در حالی‌که دارای سه فرزند بودند.

**خدیجه ایوانس** / او در نامه‌ای که برای یک سایت انترنتی اسلامی به زبان انگلیسی فرستاده است، داستان گرویدن خود را به دین اسلام این‌گونه بیان نموده است: «اعتراف می‌کنم که در طول زندگی گذشته‌ام حتی یک‌بار به دینی که اکنون به آن گرویده‌ام، تمایلی نداشته‌ام. از همان کودکی نام خدا را در خانواده می‌شنیدم و هنوز به ده سالگی نرسیده بودم، که برای خدا نامه می‌نوشتم. اما از جواب نامه خبری نبود و با خود می‌گفتم اگر خدایی وجود دارد، پس چرا به نامه‌های من جواب نمی‌دهد. هفده ساله که بودم با دختر یکی از کاهنان مسیحی که با هم به کلیسای پدرش می‌رفتیم، آشنا شدم. پس از این‌که تصور نمودم که کاهن مرد مهربانی است به او گفتم که پدرم خیلی بی‌شرمانه با من رفتار می‌کند و اگر امکان دارد، شما اجازه دهید که مدتی در منزل شما باشم. کشیش از پدرم درخواست نمود که من را به آن‌ها بسپارد و در مقابل مقداری پول از پدرم به عنوان خروجی من بگیرد. پدرم موافقت نمود و من چند سال در منزل آن کاهن مسیحی بودم. روزی از روزها هنگام بازگشت به منزل، خانه را خالی یافتم و پس از تحقیق روشن شد که کاهن به علت اختلاس از کلیسا، اموالش ضبط شده است و فوراً آن شهر را با خانواده‌اش ترک نموده است. این عمل او باعث شد که ایمان من به خدا کمتر شود و باورهای دینی را خرافات بدانم. اگرچه من از کودکی به سخنان جیمی سواگرت و شبکة تلویزیونی تثلیث گوش فرا می‌دادم، اما اعتقاد زیادی به آن گفته‌ها نداشتم. حدود بیست سال بعد از این واقعه من بین دینداری و الحاد گرفتار و در میان فرقه‌های مختلف مسیحیت سرگردان بودم. به علت یک بیماری بیناییم کم شده بود و من مطالعاتم را از کامیپوتر و انترنت با خط‌های بزرگ دنبال می‌کردم. 11 سپتامبر سال 2001، من در خانه پشت دستگاه کامپیوتر نشسته بودم که خبر حمله به برج‌های دوقلو را شنیدم. انگشت اتهام به سوی مسلمانان و اسلام نشانه رفته بود. این‌جا بود که از خودم پرسیدم: این دین چه نوع دینی است؟ سپس در انترنت به تحقیق دربارة اسلام مشغول شدم و با گروه زنان مسلمان از طریق فرستادن نامه‌های الکترونیک به تبادل‌نظر پرداختم، و سرانجام پس از تحقیقات زیاد به این نتیجه رسیدم که خدای مورد بحث در اسلام همان خدایی است که مسیحیت و یهودیت از آن می‌زنند. از آن پس سعی نمودم که حضوراً با مسلمانان تماس بگیرم. در یکی از روزها در یک سایت انترنتی اسلامی به اعجاز علمی قرآن برخورد کردم. در آن آیة 37 سوره «الرحمن» را دیدم که خداوند به فروپاشی منظومة شمسی اشاره می‌کند. سریعاً به سایت سازمان ناسا رفتم تا در این‌باره تحقیق کنم. با کمال تعجب تصویری از یک ستاره که منفجر شده بود و با کمک تلسکو‌بهای بسیار بزرگ برداشته شده بود را دیدم که در زیر تصویر نوشته شده بود: این همان سرانجامی است که منظومة شمسی به آن دچار می‌شود. بسیار متعجب شده بودم. تحقیقات دیگر من دربارة اعجاز علمی قرآن من را به این نتیجه رساند که قرآن کتاب خداست، و محمد پیامبر اوست، و تصمیم گرفتم که به دین اسلام بگروم. از این‌که رفت‌وآمدهای من به مسجد ممکن بود باعث ناراحتی شوهرم شود، روزی با احترام به او گفتم: من اصلاً از تو نمی‌خواهم به دینی که به آن معتقد نیستی، ایمان بیاوری اما دوست دارم در مورد دینی که همسرت به آن گرویده است، تحقیق و مطالعه کنی و نظر خودت را دربارة آن به من بگویی، و سپس به مسجد رفتم. هنگام بازگشت به خانه با کمال تعجب دیدم که همسرم رو به سوی قبلة مسلمانان آورده و سرش را بر زمین گذاشته است. آری، او فقط با تحقیقی چندساعته، و سی و شش روز بعد از اسلام آوردن من به این دین الهی گروید. بعد از گردن نهادن هر دوی ما به اسلام به هدف زندگی خود دست یافتیم. اکنون زندگی برای ما بسیار لذت‌بخش و هدفدار گشته است، و لذت‌های زودگذر دنیا را فانی می‌دانیم، و خود را برای آخرت آماده می‌کنیم.

**فابیان، مشهورترین عرضه‌کننده مدل لباس در فرانسه** / او در کودکی آرزو داشت که روزی پرستار شود تا بتواند باعث تخفیف درد کودکان بیمار شود و با این آرزو بزرگ شد. چهرة زیبا و هیکل متناسب او باعث شد که خانواده، خویشاوندان و دوستان او را تشویق کنند که در جلو انظار عمومی عرضه‌کنندة مدل‌های لباس مد روز شود. اگرچه او این کار را دوست نداشت اما اصرار اطرافیان و درآمد زیاد و شهرت در نهایت او را وسوسه نمودند که به آن کار مبادرت ورزد. به زودی شهرت او در همه‌جا پیچید و هدایای زیادی برای او فرستاده شد. او دختر باحیایی بود و از این‌که گاهی مجبور می‌شد لباس‌های نامناسبی را به تن کند و آن را در جلو دیگران عرضه کند، بسیار ناراحت و افسرده می‌شد. او احساس می‌کرد که بت متحرکی شده است که همراه با صدای موسیقی بدون اختیار با پوشیدن لباس‌های مد روز، حرکاتی هماهنگ انجام می‌دهد. در سفری به بیرون و مشاهدة اطفالی که به علت جنگ مجروح و مصدوم شده بودند، آرزوی کودکیش بیدار شد و تصمیم گرفت که از زندگی پرزرق و برق مدهای گوناگون لباس دست بکشد و به فریاد دردمندان برسد. بازگشت او به خویشتن، او را به عالم معنویات و ادیان کشاند، و پس از مطالعة اسلام، آن را به عنوان دینی که با فطرتش سازگار بود، برگزید. او پس از مسلمان شدن به پاکستان رفت، و از آن‌جا راهی افغانستان تحت اشغال شوروی شد. او به عنوان یک پرستار به مداوای کودکان و زنان و پیرمردان افغانی پرداخت. دختری که در سالن‌های پرزرق و برق نمایش مد در فرانسه در میان تشویق دیگران خود را به نمایش می‌گذاشت به دختری محجبه تبدیل شده بود که در کوه‌ها و مناطق خشن افغانستان به مردم مظلوم آن دیار کمک می‌کرد. خویشاوندان و صاحبان سالن‌ها بارها برای او پیغام فرستادند که اگر او از اسلام دست بردارد و به فرانسه بازگردد سه برابر درآمد قبلی را به او خواهند داد، اما او بازگشتنی نبود. آن‌ها سرانجام عکس‌هایی از او را در سالن‌های نمایش مد در میان مجاهدین پخش کردند تا آن‌ها او را از خود برانند اما مجاهدین که به توبة واقعی او پی برده بودند، با رعایت احترام تمام به عنوان یک خواهر مسلمان به او پناه دادند. او در آن‌جا زبان عربی و قرآن را فراگرفت.

**یووان ریدلی** / او در خانواده‌ای مسیحی و پروتستان به دنیا آمد و در دوران کودکی عضو گروه کُِر موسیقی در یکی از کلیساهای انگلستان شد. او در دوره جوانی به روزنامه‌نگاری و خبرنگاری روی آورد. او با روزنامه‌های اخبار جهان، دیلی میرور، ساندی تایمز و آبزرور همکاری نمود و سرانجام خبرنگار روزنامة ساندی اکسپرس شد. او در یکی از سفرهای مخفیانة خود به افغانستان توسط گروه طالبان دستگیر شد و به اتهام جاسوسی برای آمریکا بازداشت شد. او پس از مدتی آزاد شد و دوسال پس از آن به اسلام علاقه‌مند شد و در نهایت، مسلمان شد. تلویزیون بی‌بی‌سی، یک گزارش 45 دقیقه‌ای درباره یووان و اسلام آوردنش تولید و پخش کرده است. او ماجرای دستگیری، آزادی و مسلمان شدن خود را این‌گونه بیان می‌کند: «در 28 سپتامبر سال 2001 برای پوشش خبرهای جنگ در افغانستان تصمیم گرفتم که به صورت غیرقانونی وارد آن کشور شوم. پس از پوشیدن لباس زنان افغانی و پنهان نمودن صورت زیر برقه سوار بر الاغی از یک منطقة مرزی بین افغانستان و پاکستان وارد افغانستان شدم اما همین‌که به نزدیک یک پست بازرسی طالبان نزدیک شدم، الاغم رم کرد و دوربین فلیمبرداریم به زمین افتاد. اعضای طالبان من را دستگیر نمودند و به اتهام جاسوسی برای آمریکا بازداشت نمودند. به شدت وحشت‌زده شده بودم. خبرهای زیادی از خشونت‌های طالبان شنیده بودم و برای خودم چیزی جز اعدام و یا سنگسار تصور نمی‌کرد. در زندان کابل کنترل خود را از دست دادم و به طرف زندانبان خود آب دهان انداختم و به او دشنام دادم، اما او واکنشی نشان نداد و گفت که من مهمان آن‌ها هستم. پس از مدتی من را به زندانی در جلال‌آباد بردند. برخلاف تصور من آنان رفتاری مهربانانه با من داشتند و از من به عنوان مهمان یا خواهر نام می‌بردند و با احترام زیاد با من رفتار می‌کردند. در یکی از روزها یکی از علمای آن‌ها به من پیشنهاد نمود که مسلمان شوم و برای این کار باید به مطالعة قرآن بپردازم. من جرأت نداشتم که پاسخ مثبت و یا منفی بدهم و به او قول دادم که اگر آزاد شوم قرآن را مطالعه خواهم نمود. بعدها فهمیدم که گویا پرونده‌ای دال بر این‌که من برای آمریکائیان جاسوسی می‌کنم برای اعضای طالبان فرستاده شده است، اما آن‌ها فقط به تحقیقات خود اعتماد داشتند و آن‌گونه که بعداً برایم معلوم شد این پرونده‌سازی از طرف سازمان جاسوسی سیا و موساد بوده است تا باعث قتل من و تحریک افکار عمومی شوند و صداهای ضدجنگ را خاموش نمایند. این تجربه به من درس باارزشی آموخت، و آن این‌که هیچ‌وقت نباید فریب تبلیغات افراد، کشورها و سازمان‌های بانفوذ و قدرتمند را خورد». خانم ریدلی پس از ده روز آزاد شد و هنگامی به انگلستان بازگشت که طالبان در افغانستان سقوط کرده بود. او تجربة خود را در کتابی به نام «در دستان طالبان» به رشتة تحریر درآورد و انتشارات رابسون آن را چاپ نمود. او به قول خود عمل نمود و دو سال تمام به شدت به مطالعة قرآن پرداخت، و سرانجام در ماه اوت سال 2003 به دین اسلام گروید. خانم ریدلی پس از دیدن تصاویر زندانیان گوانتانامو در مورد تجربة خود می‌گوید: من خدا را شکرگزارم که به دست آمریکائیان دربند نیافتاده و به گوانتانامو و ابوغریب فرستاده نشدم. او علاوه بر نوشتن کتاب «در دستان طالبان» کتابی به نام «بلیط بهشت» نوشته است، و چون در طرفداری از حماس می‌باشد، خرید و فروش این کتاب در اسرائیل ممنوع می‌باشد. خانم ریدلی از فعالان طرفدار حقوق مسلمانان است، و در اغلب جلسات مسلمانان سخنرانی ‌می‌کند و در فعالیت‌های خیرخواهانه برای کمک به مسلمانان شرکت می‌کند. او مدتی پیش برای جمع‌آوری کمک برای سازمان خیریة الخادم به کوآلالامپور رفته بود. خانم یووان ریدلی خبرنگار و نویسنده انگلیسی اخیراً مقاله‌ای در مجله آبزرور نوشت و شرح داد که چگونه پس از پوشیدن حجاب اسلامی، در کشورش انگلیس، با او هم‌چون یک شهروند درجه دوم رفتار می‌شود. او می‌نویسد: روسری سر کردن، تا جایی که انسان، مسلمان به نظر نیاید، هیچ تفاوت قابل توجهی ایجاد نمی‌کند ولی به محض این‌که معلوم می‌شود فردی که روسری سر کرده، یک دختر یا زن مسلمان است، همین قطعه کوچک پارچه، موجب برانگیختن موجی از نظرها، نگاه‌های خشم‌آلود و رفتارهای نامناسب‌تر خواهد شد. از نظر یک زن مسلمان، پوشش اسلامی یک وظیفه دینی تلقی می‌شود و من پس از تشرف به اسلام، می‌دانستم باید حجاب بر سر کنم. هم‌چون بسیاری از زنان تازه مسلمان، برای پوشیدن حجاب اسلامی، موانع متعددی بر سر راهم قرار داشت و من برای نپوشیدن حجاب اسلامی، هر بهانه‌ای را تجربه کردم زیرا حجاب اسلامی، الگوی تواضع و نیز نوعی اعلام عمومی به جهان است. بالاخره زمانی که حجاب اسلامی را بر تن کردم، دریافتم شاخ غول را نشکسته‌ام و موضوع بسیار ساده بود ولی احتمالاً عواقب داشتن حجاب تا پایین عمرم با من همراه خواهد بود. تمام کاری که من کردم، سر کردن روسری بود ولی از همان زمان، من در کشور خودم انگلیس، به یک شهروند درجه دوم تقلیل یافتم. واکنش برخی از مردم، غیرقابل پذیرش بود و من دریافتم اگر حجاب پوشیده‌ام، دیگران نقاب‌هایی پوشیده‌اند که خشک مغزی و پیش‌داوری آنان را پنهان سازد. من می‌دانستم که ممکن است هدف حملات تعدادی اسلام‌ستیز قرار گیرم ولی نمی‌دانستم باید انتظار دشمنی بارز افراد غریبه را داشته باشم... هفتم دسامبر، مراسم بزرگداشت یاسر عرفات بود و من با حجاب اسلامی، در حالی‌که یک چفیه فلسطینی نیز بر سر کرده بودم، به آن‌جا می‌رفتم. در راه و درون قطار شهری لندن، تعدادی از مسافران، در حالی‌که تلاشی برای پنهان کردن نفرت‌شان از من صورت نمی‌دادند، به من نگاه می‌کردند، در ضمن من یک پارچه سبزرنگ متعلق به گروه حماس با واژه جهاد هم بر روی پیشانی بسته بودم. پس از خروج از ایستگاه قطار در کنار موزه مادام توسو، به محل توقف تاکسی‌های سیاه رفتم و یک تاکسی خواستم. راننده تاکسی گفت: «چرا پیاده نمی‌روی؟ تا آن‌جا که راهی نیست» و مجدداً مشغول خواندن روزنامه شد. خواستم در خیابان به دنبال تاکسی بگردم ولی هیچ راننده‌ای برای من توقف نکرد و چون زمان داشت می‌گذشت ناچار شدم با یکی از اتوبوس‌هایی که به طرف محل برگزاری مراسم می‌رفت، بروم و سپس چند صدمتری هم پیاده گز کنم. موارد دیگری هم یادم می‌آید که در زمان پیاده شدن، راننده داد می‌زد: «بمب بر روی صندلی عقب یادت نرود». در هر حال حجاب، بیش از یک علامت یک بعدی است. حجاب، بخشی از لباس کار زن مسلمان است. حجاب به جهانیان می‌گوید که این زن، مسلمان است، و زن مسلمان، انتظار دارد با او باادب و احترام رفتار شود. من هر زمان که یک خواهر مسلمان را با حجاب اسلامی می‌بینم، صرف‌نظر از این‌که او را بشناسم یا نشناسم، به او لبخند می‌زنم و می‌گویم: «السلام علیکم» یعنی سلام و صلح بر شما. شما هم اگر پس از این زنی را دیدید که حجاب پوشیده است، به او سلام بگویید و او را تروریستی که همین حالا کلاشینکوف را زیر حجاب بیرون خواهد آورد، در نظر نگیرید. البته ما زنان مسلمان، عروسک‌هایی هم نیستیم که مورد ظلم و ستم قرار گیریم...

**ایوا ماریا از آلمان** / او می‌گوید: هنگامی که برای بار اول اسلام را شناختم، از هر نوع عقیدة دینی دور بودم و دین مسیحیت این نگرش را در من به وجود آورده بود زیرا برای من یک دین غیرواقعی بود و نمی‌توانست به مسائلی که من داشتم، جواب قانع‌کننده‌ای بدهد. او در دوران دانشگاه همراه با تعداد دیگری از دانشجویان به نظام سرمایه‌داری اعتراض می‌کند و در اجتماعات اعتراضی از زبان دانشجوی مسلمانی که هم‌کلاسی او بود به بعضی از حقایق اسلام پی می‌برد و به آن علاقه پیدا می‌کند. تنها چیزی که باعث می‌شد او مسلمان نشود این فکر بود که اسلام حقوق زنان را رعایت نمی‌کند. توضیحات پسر هم‌کلاسی مسلمانش در اینمورد او را قانع کرده و او نیز وارد جامعة مسلمانان آلمان می‌شود و با آن دانشجوی مسلمان ازدواج می‌کند.

**ایریس صفوت** / ایریس صفوت در المان به دنیا آمد. زمانی که ده سال بیشتر نداشت با کتاب‌های اسلامی آشنا شد. یکی از کتاب‌هایی که این دختر خانم آلمانی به او علاقه داشت، زندگی پیامبر اسلام بود. داستان زندگی پیامبر ، ایریس را مجذوب شخصیت این مرد بزرگ نمود و از آن پس بود که عملاً مسلمان شد و از ترس این‌که خانواده و همکلاسی‌هایش او را به جنون متهم کنند، تا سن سیزده سالگی آن را اعلان ننمود. در این فاصله او در مورد اسلام با هم‌کلاسی‌ها و افراد خانواده صحبت می‌کرد تا آنان را برای روزی که علناً گرویدن به اسلام را اعلام نماید، آماده کند. در سن سیزده سالگی در سال 1967 به مرکز اسلامی لندن رفت و در آن‌جا با شیخ محمدالجیوشی استاد سابق دانشکدة دعوت اسلامی دانشگاه الازهر مصر و شیخ احمد حسن الباقوری وزیر سابق اوقاف مصر دیدار نمود و در حضور آن دو شهادتین را بر زبان جاری ساخت. در سال 1969 به مصر رفت و زبان عربی را یاد گرفت، و پس از بازگشت به آلمان به اخذ مدرک فوق لیسانس در دانشگاه کیسین نائل آمد. در خلال تحصیلات دانشگاهی با جوانی مصری که در همان دانشگاه با مقطع دکترا تحصیل می‌کرد، آشنا شد و با او ازدواج نمود. در سال 1975 به مصر رفت و به مطالعات اسلامی و عربی خود ادامه داد. او می‌گوید: «بعد از مسلمان شدن شروع به دعوت نمودم و خدا را شکر که توانستم بر تعدادی از افراد خانواده و خویشان خود تأثیر بگذارم. پدربزرگ و یکی از خویشاوندانم مسلمان شدند و افراد دیگر آگاهی بیشتری از اسلام پیدا نمودند. یکی از آرزوهای بزرگ من رفتن به خانة خدا بود که در سال 1990 جامة عمل پوشید و من به حج رفتم و اکنون در حال تبلیغ این دین الهی در میان غربی‌ها هستم تا آن‌ها نیز به حقیقت این دین پی ببرند».

**ساره جوزف** / از همان دوران کودکی و نوجوانی به خدا و خدمت به خلق خدا عشق می‌ورزید. در نظر او مسیحیت همان دینی بود که به خداپرستی و رفتار خوب با مردم دستور می‌داد و نمی‌توانست تصور کند که دینی بهتر از آن وجود داشته باشد؛ هنگامی که برادرش به دین اسلام گروید، برایش غیرقابل قبول بود و آن را خیانتی بزرگ و مخالف شریعت خداوند می‌دانست. او تا آن زمان چیز زیادی از اسلام نشنیده بود. از نظر او اسلام یعنی زنی در یک چادر سیاه. او از مادرش شنیده بود که مسیح پسر خداوند است زیرا از زنی باکره به دنیا آمده است. او نمی‌توانست این مسئله را هضم کند که چگونه ممکن است دختر باکره‌ای بدون شوهر بچه‌دار شود. روزی در یک کتابخانه نسخه‌ای از قرآن را به دست گرفت و حین مطالعة قسمت‌هایی از آن، داستان تولد مسیح از مریم را در آن یافت که در آن بچه‌دار شدن یک دختر باکره به قدرت خداوند ارتباط داده شده بود و ادعا نشده بود که عیسی پسر خداوند است بلکه یکی از پیامبران الهی است. از آن زمان به بعد نظر او نسبت به اسلام تغییر پیدا کرد. در سن شانزده سالگی یک روز دختر مسلمانی را دید که هنگام نماز سجده می‌کرد. او سجده کردن به خداوند را نهایت درجة عبادت خداوند و تسلیم شدن به او تصور نمود و بیش از پیش به اسلام علاقه‌مند شد و پس از تحقیق بیشتر در مورد اسلام و مقایسة آن با سایر ادیان در سال 1988 به دین اسلام گروید. او اکنون به عنوان یک دعوتگر اسلامی در انگلستان فعالیت می‌کند. او ازدواج کرده و دارای پسر و دختری به نام‌های حسن و سمیه می‌باشد. وی در بخش مطالعات اسلامی دانشگاه سلطنتی انگلیس به تدریس اشتغال دارد و مقالات زیادی را در نشریات متعدد انگلیسی به رشتة تحریر درآورده است، و در مصاحبه‌های زیادی در زمینة عقیدة اسلامی، حقوق زن در اسلام و مسئولیت‌های اجتماعی شرکت نموده است.

**فاطمه دختری از مکزیک** / او در یک خانوادة یهودی در مکزیک بزرگ شده بود. او ذهنی جستجوگر داشت و همواره سؤالاتی را می‌پرسید که در یهودیت و مسیحیت جوابی برای آن نبود. برای تکمیل تحصیلات خود به دانشگاه لندن رفت و در آن‌جا با یک خانوادة عرب آشنا شد. آشنایی با آن خانواده باعث علاقه‌مند شدن دختر یهودی به دین آن‌ها شد. او می‌گوید که «روزی از کنار یکی از مساجد لندن می‌گذشتم و به علت حس کنجکاوی وارد آن شدم، در آن‌جا پیرمردی با ریش سفید و بلند نشسته بود و با مهربانی به من خوش‌آمد گفت و محترمانه از من خواست که به احترام مسجد سر و بدنم را بپوشانم و من نیز پذیرفتم. هنگام بیرون آمدن از مسجد، آن پیرمرد نسخه‌ای از قرآن کریم و چند کتاب دیگر به زبان انگلیسی به من داد. مطالعة آن‌ها من را به اسلام علاقه‌مند نمود و از آن پس در جلسات مسجد حاضر می‌شدم. دو سال تمام به این منوال گذشت و من سرانجام مسلمان شدن خود را با تغییر نام به فاطمه اعلام نمودم و از آن پس حجاب اسلامی را رعایت نمودم. پس از بازگشت به مکزیک مدتی مسلمان شدنم را از خانوادة یهودیم پنهان نمودم اما رعایت حجاب آنان را به شک انداخت و پس از این‌که برای اولین‌بار به نماز خواندن من پی بردند، حتی اجازة هیچ‌گونه توضیحی به من ندادند و پدرم من را از خانه بیرون انداخت. مادر و برادرم نیز از ترس پدرم با من قطع رابطه کردند. فامیل و خویشاوندان از من دور شدند. جامعة یهودی جامعة کوچکی است که اجازة هیچ‌گونه تغییری را نمی‌دهد. من در جامعة مکزیک مشکل زیادی نداشتم و تنها حجابم مایة سؤال بود. عده‌ای گمان می‌کردند که من شاید به بیماری سرطان مبتلا شده‌ام. نگاه‌های مردم، وسوسة شیطان و گرمای زیاد هوا در مکزیک نزدیک بود من را ضعیف نموده و حجاب را ترک کنم اما من از شر شیطان به خدا پناه برده و از او کمک می‌خواستم و او نیز به لطف خود، سختی‌ها را برایم آسان می‌نمود. در آن مدت توانستم بر تعدادی از دوستانم تأثیر بگذارم و حتی چند نفر از آن‌ها به دین اسلام گرویدند. بعد از مدت‌ها روزی برادرم به دیدنم آمد و از من پرسید: آیا تصویری از پیامبرتان داری و من گفتم: خبر تصویری از او وجود ندارد. او گفت: مردی را در خواب دیده‌ام و گمان می‌کنم که او پیامبر شما محمد بوده است. آن مرد به من گفت که ما هیچ‌کسی را با زور و اکراه مسلمان نمی‌کنیم. پس از این ماجرا رفتار برادرم با من تغییر کرد، به حجاب من کاری نداشت و بیشتر به دیدن من می‌آمد. من خداوند را سپاس‌گذارم که با دادن نعمت اسلامی بر من منت نهاد».

**جنتا کامنجو** / او مهماندار هواپیما در خط هوایی استرالیا بود. از همان کودکی با مسلمانان آشنا بود اما به گمان او فقط عرب‌ها مسلمان بودند و این دین مخصوص آن‌ها بود از این‌رو با وجود علاقه به دین اسلام از گرویدن به آن صرف‌نظر می‌کرد. روزی از تلویزیون برنامه‌ای به نام «ستارة اسلام» را دید که در مورد تازه مسلمانان آمریکا بود و فهمید که این دین متعلق به تمام جهانیان است. مدتی به مطالعه و تحقیق در مورد قرآن پرداخت، و پس از پی بردن به واقعیت آن، به دین مبین اسلام مشرف شد و نام خود را به عائشه کامنجو تغییر داد.

**دکتر آلا اولینیکوفا** / خانم آلا در شهر لنینگراد روسیه در خانواده‌ای فقیر که از صید ماهی امرار معاش می‌کردند، به دنیا آمد. او تحصیلات ابتدایی و متوسطة خود را در آن شهر به پایان رسانید و برای ادامة تحصیل در رشتة پزشکی وارد دانشگاه شد و پس از اخذ درجة دکترا، به عنوان استاد در دانشگاه‌های موسکو، کییف و لنینگراد به آموزش دانشجویان پرداخت. او می‌گوید: «زندگی در سایة نظام کمونیستی بسیار تنگ و خفقان‌آور بود زیرا با فطرت بشری سازگار نبود و به آزادی عقیده اعتقاد نداشت و پیامش کفر و الحاد بود. هرکس با عقیدة کمونیستی مخالفت می‌کرد، جزایش زندان، شکنجه و مرگ در سیبری بود. ما بیشتر از غربی‌ها مسلمانان را می‌شناختیم زیرا حدود شصت میلیون مسلمان در کشور ما زندگی می‌کردند. اما شناخت من نسبت به اسلام بیشتر از طریق دانشجویانی بود که از کشورهای اسلامی به کشور ما آمده بودند. من اسلام را بیشتر از طریق یک دانشجوی سوریه‌ای که اهل شهر حمص بود و در دانشگاه کییف تحصیل می‌کرد، شناختم. او شراب نمی‌نوشید، گوشت خوک نمی‌خورد و با زنان نشست و برخاست نمی‌کرد و رفتاری سنگین و باوقار داشت. او امانتدار و راستگو بود و در منزلی کوچک زندگی می‌کرد و می‌گفت که آن مکان منزل و مسجد او می‌باشد. رفتار شایسته و اخلاق نیک او من را واداشت که خود را به او نزدیک کنم و در مورد اسلام از او سؤالاتی بپرسم. او چند کتاب اسلامی را به من داد و من به مطالعة آن‌ها مشغول شدم و شناختم نسبت به اسلام بیشتر شد. هرچه بیشتر در مورد قرآن و اسلام مطالعه می‌کردم، بیشتر شیفتة آن می‌شدم تا این‌که در سال 1992 تصمیم گرفتم که موقتاً دست از کار بکشم و به سوریه سفر کنم. در آن‌جا وارد دانشکدة دعوت اسلامی شدم و در سال 1995 هم‌زمان با فارغ‌التحصیل شدنم از آن دانشکده، علناً به دین مبین اسلام گرویدم. اسلام دین بزرگی است و هزار سال است که در کشور ما ریشه دوانده است در حالی‌که نظام کمونیستی فقط هفتاد سال بر این کشور حکم‌فرمایی نمود. برادری و محبت مسلمانان مثال‌زدنی است و تجلی اسلام در ماه رمضان شدت بیشتری می‌یابد؛ آن‌جا که نظم، صبر و مودتی روحانی که در کشورهای غیرمسلمان یافت نمی‌شود، جلوه می‌‌نماید. اسلام دین دنیای تنها و یا آخرت تنها نیست بلکه دین دنیا و آخرت است. بعد از پوشیدن حجاب سعی می‌کنم تا حدی که امکان دارد از مخالطت با مردان پرهیز کنم. درصدد نوشتن کتابی در مورد اسلام هستم تا حقیقت آن را به هموطنان خود ثابت کنم. اسلام تنها راه نجات بشریت است، و شفادهندة تمام بیماری‌های بشریت معاصر است. نظام کمونیستی به رغم تمام تبلیغات قوی و استفاده از تسلیحات قوی و خطرناک به زباله‌دان تاریخ افکنده شد؛ اما اسلامی که کمونیست‌ها درصدد از بین بردن آن بودند، نه تنها از بین نرفت بلکه روزبه‌روز در این کشور و تمام جهان در حال شکوفایی و توسعه است و این برای عبرت‌گیرندگان درس عبرتی است».

**بربارا براون** / خانم بربارا براون نویسنده و محقق آمریکایی در دهة نود مجذوب اسلام شد و پس از گذشت سی و هفت سال از زندگیش به آن گروید. خانواده او مسیحی و متعلق به فرقة عقیدة اصلاح شدة مسیحیت بودند. او دوران جوانی‌اش را در مسیحیت گذراند و از آن‌جا که فردی کنجکاو بود در بسیاری از امور مذهبی شک می‌کرد. سال 1991 بود و عملیات طوفان صحرا در خاورمیانه به اوج خود رسیده بود. و حملة امریکا به عراق خانم بربارا وادار نمود که در مورد خاورمیانه و مسائل مربوط به آن مطالعه کند. در خلال این مطالعات بود که او به دین اسلام، دین رایج در خاورمیانه، علاقه‌مند شد. با ادامة مطالعات بیشتر دربارة اسلام او به بسیاری از جواب‌های دینی خود که در گذشته برای آن‌ها جوابی پیدا نکرده بود، دست یافت. او با پی بردن به حقانیت اسلام زمان را از دست نداد و فوراً به آن گروید و سپس برای روشن نمودن اذهان عموم دربارة حقانیت اسلام مقالات متعددی را به رشتة تحریر درآورد. از جمله مقالات مهم او عبارتند از: سه در یک، نگاهی به عقیدة تثلیث در مسیحیت که در اوایل سال 1993 به چاپ رسید. نگاهی از نزدیک به دیانت مسیحی که تحقیقی در مورد عقاید مسیحیت بود، و مقالة حالتی در تباهی که تحقیقی در مورد تحریف نص کتاب مقدس بود. او سپس مجموعة این مقالات را در کتابی تحت عنوان «نگاهی از نزدیک به مسیحیت» در سال 1993 به چاپ رساند. به نظر ایشان مسیحیتی که اکنون وجود دارد برگرفته از تعالیم عیسی مسیح نیست بلکه تعالیمی است که شائول یهودی بعد از این‌که نام خود را به پولس و یارانش بیشتر از حواریون واقعی عیسی و شاگردان آن‌ها بود، نظریة وی به عنوان نظریة غالب در مسیحیت تا به امروز پذیرفته شده است و مسیحیت کنونی چیزی نیست به جز تحریف در مسیحیت واقعی که به دست یهودیان انجام گرفته است. خانم بربارا در آخر کتاب خود نتیجه‌گیری می‌کند که تنها دین اسلام واقعی و بدون تحریف باقی مانده است و تنها راه چاره‌ای است که بشر سرگردان امروزی به ناچار باید روزی آن را بپذیرد.

**دایانا بیتی** / او در یک خانوادة مسیحی در آمریکا در ایالت کلرادو به دنیا آمده بود. تحصیلات ابتدایی و متوسطة خود را در همان محیط و افکار سپری کرد. هنگامی که او در سن 23 سالگی در دانشگاه در رشتة فیزیک تحصیل می‌کرد، با چند دانشجوی محجبة مسلمان آشنا شد. پس از مدتی آن‌ها با هم صمیمی شدند. این رابطة دوستی و رفتار شایسته و سنگین دوستان مسلمان، دایانا را تشویق نمود تا در مورد دین دوستانش تحقیق نماید. او پس از مطالعة دقیق قرآن و تحقیق در مورد اسلام، مسلمان شد و نام خود را به معصومه أمة الله تغییر داد. پوشش حجاب برای او دردسرهای زیادی به وجود آورد تا حدی که مادرش با دیدن حجاب معصومه، آرامش و خوشبختی را در دین جدید و عمل به آداب آن می‌دید، به هیچ‌وجه حاضر نبود از حجاب خود دست بکشد. او می‌گوید: «برای کسی که اسلام را با دل و جان حس نکند، بسیار سخت است که توضیح داد چگونه اسلام می‌تواند تغییری کلی در انسان ایجاد کند و زندگیش را بهتر و برتر کند. اسلام به‌طور کلی من را تغییر داده است. اکنون هیچ شکی در مورد هدف از زندگی در این جهان ندارم و به آرامش کامل رسیده‌ام در حالی‌که پیش از این همواره در اضطراب و نگرانی بودم. در پناه اسلام بود که مفهوم احترام به زن را یاد گرفتم. با گرویدن به اسلام انسان احساس می‌کند که پس از سال‌ها دوری و غربت به خانة خود بازگشته است».

**میری واتسون، معلم لاهوت** / او اهل ایالت اوهایو آمریکا می‌باشد. بعد از اتمام دوران تحصیل از دانشکدة لاهوت به عنوان یک کشیش زن به فیلیپین رفت. در آن‌جا ازدواج کرد و به امر تبلیغ مسیحیت پرداخت. پس از آشنایی با یک نومسلمان به دین اسلام علاقه‌مند شد و پس از تحقیق به آن گروید. در خلال مطالعة تاریخ اسلام شیفتة شخصیت حضرت خدیجهل شد و از این‌رو نام خود را به خدیجه تغییر داد. او اسلام را به فرزندان خود عرضه کرد و از میان آنان، کریستوفر دین اسلام را پذیرفت و نام خود را به عمر تغییر داد. او اکنون یک دعوتگر اسلامی می‌باشد.

**امیره، دختری از آرکانزاس** / او در خانواده‌ای مسیحی متعلق به کلیسای معمدانیه در ایالت آرکانزال آمریکا بزرگ شد. تا قبل از رفتن به دانشگاه با هیچ مسلمانی ارتباط پیدا نکرده بود. در دانشگاه با دختری فلسطینی به نام یاسمن آشنا شد. دوستی آن دو باعث شد که دختر آمریکایی با اسلام آشنا شود و به آن علاقه‌مند گردد. یاسمن دوست آمریکایی خود را امیره صدا می‌زد. در هر فرصتی که دست می‌داد یاسمن از دین اسلام برای دوست آمریکایی خود صحبت می‌کرد. در آخرین روزی که آن‌ها همدیگر را دیدند، یاسمن قصد بازگشت به فلسطین را داشت و پس از در آغوش کشیدن دوست آمریکایی خود به او سفارش نمود که بیشتر در مورد اسلام مطالعه نماید. چندماه پس از بازگشت یاسمن به فلسطین، یک جوان فلسطینی خبر شهادت یاسمن را به دست سربازان اسرائیلی در جلو منزلش به دوست آمریکائیش رساند. این خبر باعث شد که او به توصیة دوست فلسطینی خود عمل کند و بیشتر به مطالعة اسلام بپردازد و سرانجام در تاریخ 15 آویل سال 1996 با آغوش باز اسلام را پذیرفت، و نام امیره را برای خود انتخاب نمود. پدر و مادر و اعضای خانواده ابتدا می‌خواستند او را به تیمارستان بفرستند و معتقد بودند که او دیوانه شده است اما بعد از اطمینان از سلامتی او، به اذیت و آزار او پرداختند و او را از خانه طرد نمودند. بارها از طرف دیگر و به تحریک خویشاوندان خود مورد ضرب و شتم قرار گرفت و چندین بار به محاکم قضایی کشیده شد اما او بر عقیدة خود راسخ و استوار بود زیرا راه سعادت خود را یافته بود.

**نیرس دانی** / او در یک خانوادة مسیحی در آمریکا به دنیا آمده بود. پدر و مادر او اهل دین نبودند و به خدا اعتقاد نداشتند و مادرش گاهی اوقات به سحر و جادو و احضار ارواح می‌پرداخت. پس از رفتن به مدرسه او با اسم خدا آشنا شد و در مورد آن به تفکر پرداخت و هرگاه سئوالی در مورد خداوند از والدینش می‌پرسید، به او می‌گفتند: خدایی وجود ندارد خودت را با این سئوال‌ها خسته نکن. در دوران جوانی او به دین بودایی علاقه پیدا کرد و آن مذهب را برای خود انتخاب کرد اما از طرف خانواده مورد تمسخر قرار گرفت. او ازدواج کرد و همراه با همسرش به ژاپن مسافرت نمودند. در آن‌جا در مورد دین بودایی مشکوک شد و دوباره به آمریکا بازگشت. پس از برخورد با جامعة مسلمانان آمریکا، به اسلام علاقه‌مند شد و به مطالعة آن پرداخت. او مسلمان شد و نام خود را به خدیجه تغییر داد. دو ماه پس از مسلمان شدن او، شوهرش نیز به دین اسلام گروید. خدیجه از این‌که خانواده‌اش کلاً مسلمان هستند احساس خوشبختی می‌کند. او علاوه بر پوشیدن حجاب از نقاب نیز استفاده می‌کند.

**دختر نوجوان اسرائیلی** / بنا به گزارش روزنامه اسراییلی معاریو یک دختر 15 ساله اسرائیلی به دنبال ایمان آوردن به دین اسلام از دستورات مسئولان مدرسه سرپیچی نمود و به پوشش اسلامی روی آورد. پدر این دانش‌آموز اسراییلی یک مسیحی است ولی مادرش یهودی است و پدرش او را به دین یهود تربیت کرد و او را از سن خردسالی در مدارس مخصوص وابسته به آژانس‌ یهود که شیوه‌های افراطی اصول صهیونیستی را به دانش‌آموزان اسراییلی آموزش می‌دهند، ثبت‌نام نمود. او پس از مدتی با حجاب اسلامی وارد مدرسه شد و در ماه رمضان روزه گرفت و به ممانعت مسئولان مدرسه توجه ننمود و هنگامی که از او پرسیده شد: مگر تو یهودی نیستی؟ جواب داد: خیر من مسلمانم. مدیر این مدرسه، دانش‌آموز تازه مسلمان را به دفتر خود فراخواند تا وی را برای خروج از اسلام و بازگشت مجدد به دین یهود متقاعد نماید اما موفق نشد. این دانش‌آموز اسرائیلی مسلمان شده در پاسخ به درخواست مدیر مدرسه خود گفت که دین اسلام را دوست دارد و هرگز در تصمیم خود تجدیدنظر نخواهد کرد. به دنبال پاسخ صریح و قاطع این دختر تازه مسلمان، مدیر مدرسه با خشم و عصبانیت به او گفت که بین ماندن در مدرسه و باقی ماندن در دین اسلام باید یکی را انتخاب کند اما دختر تازه مسلمان بر باقی ماندن بر اسلام اصرار ورزید و مدیر او را از مدرسه صهیونیستی اخراج کرد. این دختر دانش‌آموز نومسلمان به روزنامه معاریو گفت که دین اسلام را از دوران کودکی و زمانی که در قزاقستان زندگی می‌کرده، دوست داشته است، و به فراگیری تعالیم دین اسلام اهتمام داشته و کتاب‌های دینی را می‌خوانده که باعث افزایش عشق و علاقه او به این دین و تعالیم آسان آن شده است. وی ادامه داد: برای من، فهم این که دختری به خاطر گرویدن به اسلام از مدرسه اخراج شود، دشوار است. اخراج من از مدرسه، یک تصمیم نژادپرستانه است.

**سارا آمریکایی** / سارا دختری زیبارو و مهربان بود. او خداوند را دوست داشت و به دین خود احترام می‌گذاشت و می‌خواست بیشتر در مورد آن بداند. تحقیق در مورد مسیحیت او را به تحقیق در مورد ادیان دیگر کشاند و او تصمیم گرفت که پس از قانع شدن به یکی از ادیان مورد مطالعه به آن بگرود. او دوازده دین را مورد مطالعه قرار داد که اسلام نیز یکی از آنان بود. پس از تحقیقات به اسلام علاقه‌مند شد و از این رو شغل معلم خانگی یک دختر سعودی را پذیرفت. ارتباط با آن دختر سعودی منجر به رفت و آمد او به مساجد مسلمانان و انجمن‌های اسلامی در آمریکا شد و او سرانجام تصمیم گرفت که مسلمان شود. در روز شانزده ژوئیه سال 1999 که روز تولدش نیز بود، او به خانة دختر سعودی رفت و از او خواست که شهادتین را به او تلقین کند. پس از ادای شهادتین او نام مسلمه را برای خود انتخاب نمود. دختر سعودی نیز یک دست لباس حجاب اسلامی به او هدیه نمود. سارا خبر مسلمان شدن خود را از خانواده مخفی می‌کرد تا این‌که در روز عید میلاد مسیح او حجابش را پوشید و به محفل خانوادگی آمد. برادرش به او خندید و از او پرسید که چرا لباس مسلمانان را پوشیده است؟ او جواب داد: این حجاب است، من مسلمان شده‌ام و نامم مسلمه است. مادرش با تعجب فریاد زد: سارا، چه می‌گویی مگر دیوانه شده‌ای؟ جواب داد: نه دیوانه نشده ام بلکه مسلمان شده‌ام. پدرش گفت: عزیزم چطور راضی شده‌ای که دین اسلام را برگزینی؟ من مطمئنم که تو حالت طبیعی نداری. مسلمه از این‌که می‌دید افراد خانواده او را درک نمی‌کنند، با گریه فریاد زد: من از روی آگاهی کامل اعلام می‌کنم که الله خدای من است، محمد پیامبر من است، قرآن کتاب من است، خدیجه و عائشه الگوهای من می‌باشند و آمریکا کشور من است، و شما افراد خانوادة من هستید و نام تک‌تک آن‌ها را بر زبان آورد و پدر و مادرش را در آغوش کشید. مادر با تأثر گفت: این چه لباسی است که پوشیده‌ای؟ آیا مردم نمی‌گویند که موهای زرد قشنگش را پنهان کرده است؟ مسلمه جواب داد: از این به بعد این لباس من است و مردم هرچه می‌خواهند بگویند. او پس از مدتی به یک کشور عربی مسافرت نمود.

**ایدت اشتر فیلد، روزنامه‌نگار آلمانی** / خانم اشتر فیلد که یک آلمانی در دانشکدة عالی روزنامه‌نگاری آلمان فارغ‌التحصیل شد و کار خود را به عنوان یک روزنامه‌نگار شروع نمود و به تهیة گزارش برای روزنامه‌ها و مجلات شهر آلمان پرداخت. مدتی بعد او وارد کلیسای پروتستان شد و بیشتر عمرش را به عنوان یک مبلغ مسیحی به فعالیت تبشیری پرداخت و در کنار آن به فعالیت‌های بشردوستانه و کمک به پناهندگان کرد، در آلمان به پناهندگان جنگ بوسنی و جنوب آفریقا اهتمام ورزید. در طی یکی از این فعالیت‌ها در سال 1977 با کُرد مسلمانی به نام مولود جاف آشنا شد و پس از گذشت 22 سال در سال 1999 در یکی از مساجد آلمان با او عقد ازدواج بست. او از ازدواج قبلی خود دارای سه پسر و یک دختر می‌باشد که هر سه پسر او کشیش کلیساهای آلمان می‌باشند. او به تشویق مولود جاف به مطالعة قرآن و تاریخ اسلامی پرداخت و آن دو در اواخر سال 1999 به کردستان عراق آمدند و خاتم اشتر فیلد تصمیم گرفت که بقیة زندگیش را در کردستان که او آن را بهشت خدا بر روی زمین می‌‌نامید، به سر برد. سرانجام خانم اشتر فیلد پس از تحقیق و مطالعة زیاد و قانعشدن به این‌که تنها دین حقیقی خداوند، دین اسلام است، در شهر اربیل پس از ادای شهادتین به دین اسلام گروید. او محبت و علاقة مسلمانان به همدیگر را برعکس آن‌چه که در غرب است، عامل اول جذب شدن خود به اسلام می‌داند. دلیل دیگر او در پذیرش اسلام پی بردن به این حقیقت است که پیامبر درس ناخوانده و امی که آن همه تعالیم و حکمت‌ها را به جامعة جهانی عرضه داشته است، مسلماً از طرف خدا آمده است تا پیامبر تمام جهانیان باشد و رسالت سایر پیامبران را کامل نماید و سرانجام دلیل مهم دیگر او در پذیرش اسلام ارتباط بدون واسطه با خداوند در دین اسلام است که در مسیحیت به هیچ‌وجه این‌گونه نیست. او در یک مصاحبة تلویزیونی که به صورت مستقیم از تلویزیون اتحاد اسلامی کردستان پخش می‌شد، وصیتنامة خود را قرائت نمود که در آن خانواده‌اش را از مسلمان شدن خود مطلع کرده بود و از آن‌ها خواسته بود بعد از وفاتش او را در قبرستان مسلمانان دفن نمایند.

**والریا پورخووا، مترجم قرآن** / او اسلام‌شناس و مترجم و مفسر معانی قرآن به زبان روسی است. او پس از مجذوب شدن به قرآن به دین مبین اسلام گروید و تصمیم گرفت که قرآن را به زبان روسی ترجمه نماید وی می‌گوید: مطالعة قرآن آن‌چنان مرا شیفته خود نمود که تصمیم به ترجمة آن به زبان روسی گرفتم. او با اشاره به این حدیث نبوی که می‌فرماید: «قرآن را بیاموزید و به دیگران تعلیم دهید»، می‌گوید: با این ترجمه خواسته‌ام که ندای قرآن را به گوش هم‌وطنان روسی خود برسانم. به نظر کارشناسان او بهترین ترجمة قرآن را به زبان روسی ارائه نموده است، همسر وی محمد عبدالرشید که از صاحب‌نظران علوم دینی و مسائل قرآنی و آشنا به زبان روسی است بر ترجمه وی نظارت داشته است.

**کریستیان باکر، مجری و خواننده آلمانی** / او در خانواده‌ای مسیحی و پروتستان در هامبورگ آلمان به دنیا آمد. در سن بیست و یک سالگی مجری برنامه‌های رادیوی هامبورگ شد و موفقیت او در این امر باعث شد که دو سال بعد از میان هزاران نفر داوطلب مجری اخبار کانال ام‌تی‌وی اروپا شود و به لندن برود. او خیلی مشهور شده بود. دائماً در سفر بود و با افراد مشهور نشست و برخاست می‌کرد و گزارشگران همواره به دنبال او بودند. تمام مردم اروپا او را می‌شناختند. در بعضی از برنامه‌هایش در حضور نزدیک به هفتاد هزار نفر به مدت هفت ساعت به اجرای برنامه می‌پرداخت و با ستارگان آهنگ‌های غربی مصاحبه می‌نمود و خود نیز گاه‌گاهی ترانه می‌خواند. در سال 1992 با عمران‌خان بازیکن تیم کریکت پاکستان ملاقات نمود. این اولین‌بار بود که او با یک مسلمان ملاقات می‌کرد. در این ملاقات بحث‌های زیادی در مورد اسلام و به ویژه حقوق زن در اسلام صورت گرفت. عمران خان چند کتاب اسلامی به او داد تا آن‌ها را مطالعه کند. از آن پس او به مطالعة قرآن پرداخت. او می‌گوید: در مطالعات قرآنیم ابتدا به دنبال حقوق زن در اسلام بودم و دریافتم آن‌گونه که غربی‌ها می‌گویند اسلام بر ضد زنان نیست بلکه با دیدة احترام به آن‌ها می‌نگرد و حجاب و عدم مخالطت با مردان فقط برای ایجاد یک جامعة پاک است. من فکر نمی‌کنم هیچ فکر صحیح و عاقلانه‌ای این همه بی‌بندوباری در غرب را که پایه‌های خانواده را متزلزل نموده است، قبول داشته باشد». سرانجام او مسلمان شد و با امتناع از نوشیدن شراب، پوشیدن حجاب، ادای نمازهای پنجگانه در روز، و حج خانة خدا در سال 2001 میلادی پایبندی خود را به تعالیم اسلامی نشان داد. پس از بازگشت از مکه به تحصیل در رشتة طب گیاهی و طب چینی در دانشگاه ویست مینیستر پرداخت. او می‌گوید: در طول دوران زندگیم هدایای زیادی را دریافت کرده‌ام اما باارزش‌ترین آن‌ها اسلام بوده است.

**ایوادو ویترای میروویچ** / او از پدری اشراف‌زاده فرانسوی و مادری اسکاتلندی به دنیا آمد و در محیط مسیحی فرانسه بزرگ شد. او در دانشگاه سوربن به تحصیل در رشتة ادبیات پرداخت و از آن‌جا با ادبیات اسلامی و به ویژه اشعار مولانا و نظریات اقبال لاهوری به ویژه در کتاب «تجدید ساختار تفکر دینی در اسلام» آشنا شد و سرانجام رسالة دکتری خود را با موضوع «جلال الدین رومی و روابط روحانیت و شعر در جهان اسلام» ارائه نمود. آشنایی او با معارف اسلامی، باعث شد که او در سال 1963 به دین اسلام بگرود. او در فاصلة سال‌های 1969 تا 1973 در دانشگاه الازهر و در بعضی از کشورهای غربی به ایراد سخنرانی پرداخت. از آثار او می‌توان کتاب «چهرة دیگر اسلام» را نام برد.

**کارولین بیت** / او اهل انگلستان است و فارغ‌التحصیل دانشگاه کمبریج می‌باشد و اکنون سی سال دارد و در یکی از بانک‌های شهر کار می‌کند. او می‌گوید: من حتی یک لحظه در زندگی خود تصور ننموده‌ام که روزی مسلمان شوم اما مطالعة قرآن و تدبر در آیات آن من را واداشت که با طیب خاطر به این دین الهی گردن نهم. یکی از بهترین دوستانم قصد داشت با یک مرد تونسی مسلمان ازدواج کند و همین امر سبب شد که من در مورد اسلام که دین نامزد دوستم بود تحقیق نمایم و تحقیقاتم را در اختیار آن دوستم قرار دهم. پس از مطالعه و تحقیق کتاب‌های اسلامی و قرآن که منبع اصلی این دین است، آن را دینی موافق عقل و فطرت یافتم و تسلیم آن شدم.

**رقیه واریس مقصود** / وی در سال 1942 در انگلستان به دنیا آمد و در سن هشت سالگی وارد یک مدرسه مذهبی شد و سپس در دانشگاه هال به تحصیل در مورد الهیات دین مسیح پرداخت و متخصص مسائل مذهبی دین مسیحیت شد. او پس از بازنشسته شدن به ریاست دفتر مطالعات مذهبی برگزیده شد و کتاب‌های متعددی در مورد دین مسیحیت به رشته تحریر درآورد. تحقیق در مورد ادیان او را شیفته قرآن و دین مبین اسلام نمود. این زن نویسنده و تحصیلکرده انگلیسی پس از گرویدن به دین اسلام در سن 44 سالگی در سال 1986 تاکنون بیش از سی کتاب را در مورد این دین به رشته تحریر درآورده است. تعدادی از این کتاب‌ها عبارتند از: فرهنگ لغت اسلام ـ اسلام آزمایش‌کننده دین‌های جهان ـ خودآموز اسلام ـ اسرار عیسی ـ آن‌چه که هر مسیحی در مورد اسلام باید بداند ـ مطالعاتی در مورد اسلام ـ قرآن متونی مقدس ـ پیامبر محبوب ـ مسائل اخلاقی در شش دین ـ داستانی در عید ـ راهنمای ازدواج اسلامی ـ تفکر در مورد خدا ـ مسئلة شیطان ـ اسلام زنده ـ دایره المعارف دعا و نماز مسلمانان ـ به خاطر خدا ـ زندگی با نوجوانان ـ حیات پس از مرگ ـ دستورات زیبای خداوند ـ وعده‌های زیبای خداوند ـ عایشه ـ فرشتگان زیبای خدا ـ پیام زیبای خداوند برای مسیحیان و یهودیان ـ خاطرات سفر یک مسلمان ـ قرآنی برای قلب‌های کوچک ـ زندگانی پیامبر گرامی اسلام ـ من خدا را دوست دارم و ...

علاوه بر زنانی که از آن‌ها نام برده شد، زنان زیاد دیگری با آغوش باز به فطرت اولیة خود برگشته‌اند که مجالی برای ذکر سرگذشت آن‌ها نیست از آن جمله: لیدی ایفلین کوبولد انگلیسی که پس از گرویدن به اسلام و سفر به حجاز و انجام مناسک حج خاطرات خود را در کتابی به نام «حج به سوی مکه» منتشر نمود، مونا عبدالله ماکلوسکی کنسول آلمان در بنگلادش که در سال 1976 به دست عبدالحلیم محمود شیخ دانشگاه الازهر مسلمان شد، رزماری هاو روزنامه‌نگار انگلیسی که در سال 1977 به دین اسلام گروید و اکنون در روزنامة عرب تایمز کویت کار می‌کند، خاتم آن سوفی روالد محقق رشتة ادیان در دانشگاه لوند سوئد که در سال 1982 به دین اسلام گروید. او دارای درجة دکترای تاریخ ادیان است و رسالة خویش را در مورد جنبش‌های اسلامی در اردن و مالزی، به ویژه جنبش اخوان المسلمین نوشته است و ..

کودکان: نمونة فطرت پاک

براساس حدیث شریف از پیامبر اسلام هر نوزادی با فطرت پاک که همان اسلام یعنی تسلیم شدن به ذات پروردگار است، به دنیا می‌آید اما بعداً جو خانواده و دین و رفتار والدین او را تحت تأثیر قرار می‌دهنند و او نیز تابع نظر و پیرو افکار خانواده و محیط پیرامون خود می‌شود. اگر چنین تأثیری وجود نداشته باشد، گرایش دارد. از آن‌جا که همواره تأثیر خانواده بر کودک مشهود است، نمونه‌های گرایش به اسلام در میان کودکان در جوامع غربی اندک است، اما خداوند بزرگ برای نشان دادن قدرت خود و اثبات گفتة پیامبر خود نمونه‌هایی را همواره در معرض دید مردم قرار می‌دهد تا شاید بندگان خدا به خود آیند و راه سعادت را از شقاوت تشخیص داده و راه سعادت ابدی را برگزینند. نمونة پایین یکی از این نمونه‌ها می‌باشد.

**الکساندر فریتز کودک هشت ساله** / روزنامة «الوطن» در شماره 134 خود گزارشی را از یک کودک هشت سالة آمریکایی از یک خانواده مسیحی که دین اسلام را انتخاب کرده بود، منتشر نمود. خلاصة گزارش چنین است: مادر این کودک کتاب‌هایی از تمام ادیان را برای پسرش می‌آورد تا آن‌ها را مطالعه و به اختیار خود یکی از آن‌ها را انتخاب کند. پسر نیز بعد از مطالعة کتاب‌ها و بدون این‌که حتی یک نفر مسلمان را ببیند و با او صحبت کند، دین اسلام را اختیار نمود و مصداق حدیث شریف نبوی شد که می‌فرماید: «هر نوزادی براساس فطرت پاک به دنیا می‌آید پس این والدین او هستند که او را مسیحی، یهودی یا مجوسی می‌نمایند». الکساندر فریتز در سال 1990 میلادی به دنیا آمد. مادرش از همان ابتدا تصمیم گرفت که پسرش را با دین خانوادگی خود آشنا نکند و به او اجازه دهد که به دور از تأثیرات خانوادگی و اجتماعی، خود دینش را برگزیند از این‌رو به محض توانا شدن فرزند به خواندن و نوشتن، کتاب‌هایی را از تمام دین‌های آسمانی برای او تهیه نمود. پس از مطالعة کتاب‌ها الکساندر تصمیم گرفت که مسلمان شود. عشق به دین اسلام باعث شد که او به زودی طریقة نماز خواندن را یاد بگیرد و بر بسیاری از احکام شرعی آگاه شود و به مطالعة تاریخ اسلام بپردازد و کلمات زیادی را از زبان عربی یاد بگیرد. همة این موارد قبل از برخورد او با مسلمانان اتفاق افتاد. او پس از خواندن سرگذشت پیامبر اسلام چنان شیفتة آن حضرت شد که نام خود را به محمد عبدالله تغییر داد. در اولین برخوردم با محمد از من پرسید: آیا تو قرآن را حفظ کرده‌ای؟ در جواب گفتم: نه‌خیر و احساس ناامیدی را در سخنش احساس نمودم که گفت: ولی تو یک مسلمان هستی و زبان خودت نیز عربی است، این‌طور نیست؟ من سرم را تکان دادم و چیزی نگفتم اما او سئوالات خود را یکی پس از دیگری از من می‌پرسید: آیا مناسک حج را انجام داده‌ای؟ عمره چه طور؟ چطور می‌توان لباس احرام را به دست آورد؟ آیا می‌توان در این‌جا آن‌ها را خرید و یا فقط در عربستان سعودی آن‌ها را می‌‌فروشند؟ به سؤالات او جواب دادم و از او پرسیدم که مشکلاتش به عنوان یک مسلمان در جامعه‌ای غیراسلامی چیست؟ انتظار داشتم که او در مورد نوع رفتار همکلاسی‌ها و نوع خوردن و آشامیدن خود و یا لباس سفیدی که به تن می‌کند و یا به اذان گفتنی که در پارک‌ها انجام می‌دهد، با من سخن گوید اما او جوابی داد که بسیار غیرمنتظره بود: مشکل من فقط این است که در بعضی اوقات به علت نداشتن زمان دقیق نمازهای روزانه، بعضی از آن‌ها را سروقت انجام نمی‌دهم و نمازم فوت می‌شود. از او پرسیدم: چه چیزی تو را شیفتة اسلام نمود؟ جواب داد: نمی‌دانم فقط این را می‌دانم که هرچه بیشتر دربارة آن می‌خواندم، بیشتر به آن جذب می‌شدم. پرسیدم: آیا ماه رمضان روزه بوده‌ای؟ لبخندی زد و گفت: آری، الحمد لله ماه رمضان گذشته روزه‌ام را کامل گرفتم. خانواده‌ام مخالفت می‌کردند زیرا آن را برای سلامتی‌ام مضر می‌دانستند و می‌گفتند: تو نمی‌توانی روزه بگیری ولی من سخن آنان را باور نداشتم. چند روز اول آن سخت بود ولی به تدریج برایم آسان شد. از او پرسیدم: آرزوی تو چیست؟ جواب داد: آرزوهای من زیاد هستند، اول این‌که آرزو می‌کنم به مکه مکرمه بروم و حجرالاسود را ببوسم. در این هنگام مادرش وارد اتاق شد و گفت: محمد چنان به کعبه علاقه دارد که اتاقش را پر از تصاویر کعبه و شهر مکه نموده است. محمد از این‌که می‌دید مادرش از آرزوهای او می‌گوید لبخندی زد و ادامه داد: مادر حج عبادت بزرگی است و یکسانی و برابری تمام مردم در آن‌جا برایت مشخص می‌شود. همة مردم از هر رنگ و نژاد و مقامی، جامه‌ای سفید و یک‌رنگ به تن کرده و به دور کعبه طواف می‌کنند. من آرزو دارم روزی به آنجا‌ بروم اما پول کافی ندارم. شنیده‌ام برای سفر به آن‌جا چهارهزار دلار لازم است، و من الان فقط سیصد دلار دارم. مادرش گفت: فرستادن او به مکه از نظر ما اشکالی ندارد ولی ما هنوز پول کافی برای آن نداریم. محمد به سخنانش این‌گونه ادامه داد: آرزو دارم که روزی فلسطین به صاحبان اصلی آن برگردد. به نظر او اسرائیلی‌ها غاصب بودند اما مادرش با سخنان او موافق نبود. محمد به مادرش گفت: مادر تو تاریخ را نخوانده‌ای باید در این مورد مطالعة بیشتری داشته باشی. از او پرسیدم: آیا آرزوی دیگری داری؟ در جواب گفت: آرزو دارم که زبان عربی را یاد بگیرم و تمام قرآن را حفظ کنم. از او پرسیدم: دوست داری در آینده چه‌کاره شوی؟ محمد جواب داد: می‌خواهم فیلمبردار شوم تا فیلمی واقعی از مسلمانان تهیه کنم. من فیلم‌های زیادی را دیده‌ام که قصد دارند چهرة مسلمانان را بد و زشت جلوه دهند. البته فیلم‌هایی را نیز دیده‌ام که منصفانه در مورد اسلام تهیه شده‌اند و بیشتر آن‌ها مربوط به کسانی است که در دهة شصت مسلمان شده‌اند. دوست دارم که به دانشگاه آکسفورد بروم و در رشتة مطالعات اسلامی تحصیل کنم و در جهان اسلام نیز دانشگاه الازهر را دوست دارم. در این هنگام مادر محمد پرسید: آیا شما فیلم «شاهان سه‌گانه» را دیده‌اید؟ آن فیلم جالبی در مورد جنگ خلیج‌فارس است. محمد گفت: من آن فیلم را اصلاً دوست ندارم. مادرش گفت: پسران سربازان آمریکایی را دوست ندارد زیرا در این فیلم آن‌ها چند مسلمان بی‌گناه را بدون علت می‌کشند. از محمد پرسیدم: آیا در رابطه با غذاهای محلی مشکلی نداری؟ نظرت در مورد گوشت خوک چیست؟ جواب داد: خوک حیوان کثیفی است من تعجب می‌کنم که مردم چگونه گوشت آن را می‌خورند. خانواده‌ام می‌‌دانند که من گوشت خوک نمی‌خورم از این‌رو آن را برایم نمی‌آورند و در رستوران‌ها نیز آن را سفارش نمی‌دهند. از او پرسیدم: آیا در مدرسه نماز می‌خوانی؟ محمد گفت: آری، مکانی مخفی را در آن‌جا پیدا کرده‌ام و هر روز نمازهایم را در آن‌جا می‌خوانم. هنگام نماز مغرب بود. محمد به من نگاه کرد و گفت: آیا اجازه می‌دهی که اذان بگویم؟ سپس برخاست و اذان گفت و من در حالی‌که اشک از چشمانم سرازیر بود او را نظاره می‌کردم.

ورزشکاران

**محمدعلی کلی:** کاسیوس مارسلوس کلی در سال 1942 در لیوزویل ایالت کنتاکی به دنیا آمد. او به ورزش بوکس روی آورد و در آن مدال‌های طلایی زیادی را تصاحب نمود. در سال 1960 مدال طلای المپیک را در وزن نیمه سنگین بر گردن آویخت و پس از آن سه‌بار قهرمان سنگین وزن جهان در بکس شد. در شناسنامه ورزشی او 56 پیروزی و تنها پنج شکست وجود دارد. در سال 1963 مسلمان شد و به گروه امت اسلام پیوست و نامش را به محمدعلی تغییر داد. پس از مدتی با اصولی از مبادی این گروه تعارضی در درون خود یافت و آن جدا شد و به مطالعة عبادت و سلوک در اسلام پرداخت. در سال 1967 از رفتن به خدمت سربازی و جنگ در ویتنام امتناع ورزید زیرا او خود را یک دعوتگر اسلامی می‌دانست، از این‌رو مورد اذیت و آزار قرار گرفت و به مدت سه سال و نیم لقب قهرمان بکس سنگین وزن جهان او به حالت تعلیق درآمد تا این‌که او توانست با بازگشت به رینگ و شکست جورج فورمن در سال 1974 این لقب را دوباره از آن خود نماید. بعد از کناره‌گیری از ورزش به بیماری پارکینسون مبتلا گشت و از آن پس اوقات خود را صرف اعمال خیر نموده است و تاکنون میلیون‌ها دلار به جمعیت‌های خیریه کمک نموده است، و زندگی خود را وقف آموزش مبادی اسلام نموده است. فیلم‌هایی از زندگی این ورزشکار پرآوازة جهان ساخته شده است، از جمله می‌توان «وقتی که سلطان بودیم» ساختة ریدر کینگ و «علی» ساخته حیرت‌انگیز (مایکل مان) اشاره کرد. محمدعلی کلی از جنجالی‌ترین ورزشکاران تاریخ است که رقابت‌های او همیشه از حساسیت ویژه‌ای برخوردار بوده، مسابقات بوکس محمدعلی کلی با جوفریزر و جورج فورمن از شاخص‌ترین دیدارهای بوکس در تاریخ ورزش جهان است. او می‌گوید: لحظات زیبایی در زندگی داشته‌ام اما زیباترین لحظه زمانی بود که در هنگام مناسک حج بالای کوه عرفات بودم. در آن‌جا تمام مردم از شاهان و سران کشورها گرفته تا افراد عادی با رنگ‌ها و نژادهای مختلف همگی از خداوند طلب مغفرت می‌نمودند. تاکنون چنین منظرة جالبی را ندیده‌ام.

**کریم عبدالجبار:** بسکتبالیست مشهور آمریکایی که نام پیشین او فردینالند لویس سیندور بود و در سال 1971 به دین اسلام گروید. او یکی از پنجاه بسکتبالیست مشهور در تاریخ آمریکا به حساب می‌آید. او پس از مطالعة قرآن مسلمان شد و در سال 1973 به کشورهای لیبی و عربستان سعودی سفر نمود تا با زبان عربی نیز آشنا شود و فهم بیشتری از اسلام پیدا کند. او معتقد است که اسلام می‌تواند تمام نیازهای یک ورزشکار آمریکایی را برآورده نماید و مخالفتی با ورزش ندارد.

**رونی اوسولیون:** او که 27 ساله و قهرمان اسنوکر (بیلیارد) جهان در سال 2001 می‌باشد و در یک خانوادة کاتولیک به دنیا آمده است، در مرکز فرهنگی اسلامی در ریجنت پارک لندن به دین اسلام گروید. پدر او به خاطر قتل در سال 1991 به حبس ابد محکوم شده است، و مادرش ماریا نیز در سال 1995 به علت رسوایی مربوط به تصاویر مستهجن خانوادگی به زندان محکوم شده است. رونی دچار ناراحتی ‌روانی و افسردگی شد اما دوست مسلمان او به او توصیه نمود که دربارة اسلام مطالعه کند و این مطالعه سرانجام باعث شد که رونی به اسلام گرایش پیدا کند. مادر او می‌گوید که شاهزاده نسیم حمد قهرمان سبک‌وزن بوکس جهان در گرویدن پسرش به اسلام تأثیر داشته است و او را به واعظ مسلمان آمریکایی، خالد یاسین، معرفی نموده است. بنا به گفتة مادرش از زمانی که وی به دین اسلام روی آورده، عادت‌های ناپسند خود را ترک نموده و با آرامش بیشتری نسبت به قبل زندگی می‌کند. رونی با مشکلات خانوادگی زیادی دست و پنجه نرم کرد و سرانجام پس از آشنا شدن با اسلام آرامش فکری خود را در آن یافت.

**نیکلاس آنلکا، فوتبالیست** / او در تیم‌های باشگاهی در انگلستان و فرانسه بازی کرده است. آشنا شدن با جامعة اسلامی اروپا و نشست و برخاست با مسلمانان، آنلکا را به تحقیق دربارة اسلام تشویق نمود. او از مراکز اسلامی در غرب دیدار نمود و از جمله به مدرسة اسلامی لندن که یوسف اسلام آن را تأسیس نموده است، رفت و با حقیقت اسلام آشنا شد و سرانجام در سال 2004 در امارات متحدة عربی در مسجد الوصل شهر دوبی در حضور دو مفتی شهادتین را بر زبان آورد به دین اسلام گروید، و نام خود را به برات تغییر داد. پس از مسلمان شدن شهر مقدس مکه را زیارت نمود. او قصد دارد قراردادش را با تیم منچسترسیتی به هم بزند و به یک تیم اماراتی بپیوندد.

**جان مارشال هنشاو** / او در خانواده‌ای مسیحی اما آزاداندیش و بدون تعصب در ددهام به دنیا آمد. پدر او وکیل و معلم یک مدرسة خصوصی بود. در سال 1992 او را به مدرسة سینت مارک در ساوث بورو که قدمتش 138 ساله داشت، فرستادند. هنگامی که چهارده سال داشت یکی از بهترین دانش‌آموزان این مدرسه بود اما تا حدودی خجالتی و سربه‌زیر بود. کسی گمان نمی‌کرد که در چنین مدرسه‌ای که کاملاً جوی مسیحی داشت، جان مارشال نوجوان به دینی دیگر غیر از مسیحیت فکر کند و گرویدن به دینی مانند اسلام برای دانش‌آموزان چنین مدرسه‌ای امری بسیار غیرعادی بود. او در آن مدرسه با یک دانش‌آموز هندی که متولد کنیا بود، آشنا شد و پس از مدتی با او صمیمی شد. آن دانش‌آموز مسلمان بود و رفتارش باعث علاقه‌مند شدن جان مارشال به او شد. هنگامی که آن دو با هم بودند، دانش‌آموزان دیگر پیش آن‌ها می‌آمدند و دربارة دین هم‌کلاسی مسلمان خود صحبت می‌کردند. اصول اساسی این دین و به ویژه تأکید بسیار زیاد آن به یکتاپرستی باعث جذب شدن جان مارشال به این دین شد. او تصمیم گرفت که از رفتار دوست خود الگو بگیرد. از سیگار کشیدن و نوشیدن مشروبات الکلی به شدت پرهیز می‌کرد و از مخالطت با دختران اجتناب می‌ورزید. روزی از روزها حکیم اولاجوان بسکتبالیست به مدرسة آن‌ها آمد و از تجربة زندگی خود به عنوان یک مسلمان با آنان بحث نمود. جان به این فکر افتاد که برای اولین‌بار نماز خواندن به شیوة مسلمانان را همراه با ستارة بسکتبال تجربه نماید. در همان زمان دو نفر از دوستان دوست هندی جان نیز که در بوستون بودند، به دین اسلام علاقه‌مند شدند. در اواخر هفتة یک روز بهاری این چهار دوست تصمیم گرفتند که از یک مسجد در نیویورک دیدن کنند. پس از بازگشت از مسجد در یکی از رشته مغازه‌های مکدونالد پس از طهارت و وضو در محل پارکینگ ماشین‌های مغازه این چهار نفر با هم به شیوة اسلامی نماز خواندند. این اولین تجربة جان از نماز خواندن در انظار عمومی بود. به نظر او مطالب اسلام تا حدی همان مطالبی است که در کلیساها گفته می‌شد اما اسلام با جدیت بیشتری آن را ارائه داده بود. مسیحیت به روز آخرت ایمان دارد اما اسلام با جزئیات بیشتری روز قیامت و حساب و کتاب را بیان کرده است. علاوه بر این‌ها روح توحید در اسلام که کاملاً با مسیحیت متفاوت بود، باعث بیدار شدن فطرت جان گردید و در سن 15 سالگی بعد از مسلمان شدن دو نفر از دوستان صمیمی جان، او نیز به دین اسلام گروید. خانوادة جان در مقابل مسلمان شدن او واکنش زیادی نشان ندادند و به عقیدة او احترام گذاشتند. از آن پس صمیمیت بین آن چهار نفر روزبه‌روز بیشتر شد و تقریباً هر روز با هم در تماس بودند و این در حالی بود که در تعطیلات مدرسه، سه نفر از آن‌ها در بوستون بودند و نفر چهارم در کلرادو زندگی می‌کرد. یکی از آن‌ها که نامش را به نورالدین تغییر داده بود، روزهای جمعه با جان مارشال که او نیز خود را جان محبوب می‌نامید، به نماز جمعه می‌رفتند. نورالدین اکنون در قاهره زندگی می‌کند و با زنی مصری ازدواج نموده است و به مطالعة عربی مشغول است. دوست دیگر جان در نورث شور زندگی می‌کند و با یک دختر بنگلادشی ازدواج کرده است. این دو زوج جوان چنان به جدا بودن دو جنس زن و مرد باور دارند که جان تاکنون اسم زن دوستش را نمی‌داند. جان هنشاو که مدتی عضو تیم فوتبال آمریکایی مدرسه بود، اکنون بعد از مسلمان شدن لباس اسلامی به تن می‌کند. او دشداشة بلندی به تن می‌کند و کلاهی بر سر می‌گذارد و ریش بلند و قرمزرنگی گذاشته است، و با این شمایل به شهرهای زیادی سفر نموده است و البته مسلمانان به عنوان یک برادر دینی در همه‌جا از او استقبال شایانی نموده‌اند. او به تمام تعالیم دین اسلام پایبند است و اکنون که 25 ساله است همراه با جماعت تبلیغی گروهی که در سال 1927 در هند برای تبلیغ اسلام تأسیس شد، همکاری می‌کند. او می‌گوید که بسیار تحت تأثیر این گروه قرار گرفته است و هنگامی که در دانشگاه بوده است همراه با این گروه به نیوانگلند، میدوست، انگلستان، هندوستان و پاکستان سفر نموده است. او سال گذشته از پینسیلوانیا تا کارولینای شمالی را برای تبلیغ اسلام درنوردید. او با اعضای خانواده رابطة نزدیک و دوستانه دارد و اگرچه با زنان مخالطت نمی‌کند اما اگر زنی از دوستان و خویشان خانواده به منزل آن‌ها بیاید، با احترام زیاد با او رفتار خواهد کرد و به سخنان او گوش می‌دهد. تنها عمل او که خانواده را عصبانی می‌کند، طرز رفتار او با سگ خانواده است. او اجازه نمی‌دهد که سگ به او نزدیک شود و آن را نجس می‌داند. خانواده نسبت به مسلمان شدن جان بی‌تفاوت است و حتی از این فرصت استفاده کرده و هنگام سفر جان به کشورهای اسلامی او را همراهی می‌کنند. پس از واقعة 11 سپتامبر و دستگیری جان واکر لیند به اتهام عضویت در گروه طالبان در افغانستان، والدین جان هنشاو بسیار نگران جان فرزند خود شدند. جان واکر نیز پس از مسلمان شدن مدتی با جماعت تبلیغی فعالیت نموده و پس از رفتن به پاکستان از آنان جدا شده و به صفوف طالبان پیوسته بود. در زمان واقعة 11 سپتامبر جان هنشاو در پاکستان بود. جان اصول‌گرایی را به معنی خشونت نمی‌داند و می‌گوید: اصول‌گرایی یعنی بازگشت به اصول اولیة دین اسلام که با فطرت بشری سازگار است. او مدتی در مصر به تحصیلات دانشگاهی مشغول بوده است. پس از بازگشت از مصر در یک مؤسسة اسلامی در آمریکا به تعلیم کودکان مسلمان مشغول شد. او اوقات فراغت خود را به بسکتبال و برنامه‌های تفریحی که از طرف مسجد محلی اجرا می‌شود، اختصاص داده و بیشتر اوقات با تلفن همراهش با دوستان مسلمانش در داخل و خارج آمریکا در تماس است. اگرچه او خود هنوز ازدواج نکرده است، اما عقیده دارد که بهتر است جوانان در بیست‌سالگی ازدواج کنند. او اکنون در یک مؤسسة آموزشی در امارات عربی متحده به آموزش کودکان و نوجوانان مشغول است و از این‌که به آرامش رسیده و دارای شغل است، خوشحال است و درصدد است که با یک دختر مسلمان از خانواده‌ای متدین ازدواج کند.

ورزشکاران دیگری نیز به دین اسلام گرویده‌اند که در این‌جا مجالی برای ذکر سرگذشت آنان نیست مانند: حمدان کریس ایبانک مشت‌زن بریتانیایی که در سال 1997 پس از سه سال مطالعة قرآن مسلمان شد و محمد عبدالرؤوف (کریس جاکسون) ورزشکار آمریکایی که در سال 1999 آشکارا اعلان نمود که به دین اسلام گرویده و به علت عدم ادای احترام به سرود ملی و پرچم آمریکا عضویتش در اتحادیه ورزشکاران آمریکایی به حال تعلیق درآمد، و مایک تایسون بوکسور مشهور آمریکایی که در افتتاحیه مسابقات بوکس در چچن در تاریخ 25/6/1384 هـ. ش اعلام نمود که برای تمام مسلمانان جهان مشت می‌زند.

افراد مشهور، محققان و دانشمندان

**بازیگر آمریکایی ویل اسمیت** / بعد از دیدن فیلم «علی» که زندگی محمدعلی کلی قهرمان سنگین‌وزن بوکس جهان را به تصویر کشیده بود، ویل اسمیت که خود بازیگر فیلم‌های آمریکایی بود به دین اسلام علاقه‌مند شد و به مطالعه و تحقیق در مورد این دین پرداخت و به دیدار نومسلمانانی مانند محمدعلی کلی رفت و سرانجام با آغوش باز تسلیم پروردگار خود شد و اسلام را به عنوان دین خود انتخاب کرد.

**جینولو کابوبوتو** / او یکی از بازیگران مشهور تئاتر در ایتالیا بود. در سفرهایی که به کشورهای عربی انجام داد و مدت بیست‌سال به طول انجامید، به آداب مسلمانان علاقه‌مند شد و این علاقه او را به تحقیق در مورد اسلام و کتاب آسمانی مسلمانان کشانید و سرانجام در پایتخت اردن به دست دوستش دکتر سلطان عویضه اسلام آورد و شهادتین را بر زبان جاری ساخت.

**لئوپولد فایس (محمد اسد)** / او در تابستان سال 1900 در شهر لوو در لهستان به دنیا آمد. او در خانواده‌ای مرفه بزرگ شد. اگرچه پدر لئوپولد فرد دینداری نبود و عقاید دینی را عقاید خرافی می‌دانست اما برای مراعات حال پدرش که یک حاخام یهودی بود و پدرزنش، پسرش لئوپولد را مجبور نمود که ساعاتی را به تحصیل و مطالعة کتاب مقدس بپردازد. لئوپولد هنوز به سیزده‌سالگی نرسیده بود که قادر شد به آسانی عبری را بخواند و به آن تکلم کند. در سال 1914 بعد از شعله‌ور شدن آتش جنگ جهانی اول، لئوپولد که از تعالیم مذهبی خسته شده بود، مدرسه را ترک و به ارتش اتریش پیوست. پدرش به واسطة پلیس او را پیدا کرد و به منزلشان در وین برگرداند و او ناچار شد تا دوران خدمت سربازی صبر کند و بعد از آن به ارتش بپیوندد. دو سال بعد از پایان جنگ به مطالعه و تحصیل در رشتة تاریخ فنون و فلسفه پرداخت اما به مذاقش خوش نیامد و سپس به روزنامه‌نگاری روی آورد. به عنوان یک روزنامه‌نگار به کشورهای زیاد و از جمله کشورهای اسلامی مسافرت نمود و با دین اسلام آشنا شد. مطالعات او در مورد اسلام به حدی بود که روزی در افغانستان پس از صحبت با یکی از رؤسای مناطق آن‌جا، به او گفته شد که او یک مسلمان است ولی خودش خبر ندارد. سرانجام عشق به قرآن و تعالیم آن لئوپولد را که از یک خانوادة یهودی نشأت گرفته بود، به دامن اسلام کشاند و او در سال 1926 مسلمان شد و نام خود را به محمد اسد تغییر داد و چند هفته بعد همسرش السا نیز به دین اسلام گروید. از آن پس او به مطالعة قرآن، حدیث، زبان عربی و تاریخ اسلایم پرداخت. شش سال بعد از مسلمان شدن، عشق حرم او را به صحرای عربستان کشاند و از منطقة قصر عثیمین نزدیک مرز عربستان سعودی و عراق با پای پیاده به طرف مکه به راه افتاد. این سفر او پر از داستان و ماجراجویی بود و او حتی در شرف مردن قرار گرفت اما سرانجام به مکه رسید. او داستان این سفر را در کتاب راه مکه به تفصیل توضیح داده است. او پنج سال تمام را در حجاز و بیشتر آن را در شهر مدینة منوره گذراند. او در سال 1953 از مقام خود استعفا داد تا بقیة عمر خود را به تحقیق و تألیف در مورد اسلام بگذراند. از آثار او می‌توان به ترجمة صحیح بخاری، تألیف اصول فقه اسلامی، اسلام بر سر چندراهی، راه مکه، روش حکومتی اسلام، بازگشت قلب به وطن و شریعت ما اشاره نمود.

**حمزه یوسف هانسن** / او در یک خانوادة فرهنگی در آمریکا پا به دنیا گذاشت. پدر او استاد دانشگاه هاروارد و مادرش تحصیل‌کردة دانشگاه برکلی بود. پدربزرگ او نیز استاندار چند ایالت آمریکا بوده است. در سن هفده سالگی زمانی که در دانشگاه تحصیل می‌کرد، به دین اسلام گروید و دانشگاه را ترک نموده و مدت ده سال در کشورهای عربی به گشت و گذار پرداخت. فقه را در امارات آموخت و قرآن کریم را در مدینة منوره حفظ نمود و زبان و شعر عربی را در مراکش و الجزایر یاد گرفت و پس از بازگشت به آمریکا تحصیلات دانشگاهیش را از سر گرفت. در سال 1990 در سان‌فرانسیکسو به گروه‌هایی از مسلمانان درس می‌داد و در 1996 حوزة علمیه زیتونه برای احیای علوم اسلامی پایه‌گذاری نهاد. او مسلمانان دنیا را به تحقیق فرا می‌خواند و جهل آن‌ها را نسبت به دین خود یکی از بزرگترین نواقص آنان می‌داند. او برنامه‌های آموزشی اسلامی رادیو تلویزیونی دارد و اکنون به عنوان یک دعوتگر اسلامی در غرب فعالیت می‌کند. او در کتاب «مذهب، خشونت و دنیای نوین» جهان غرب را مخاطب قرار می‌دهد از آن‌ها می‌خواهد تا به جای آن که دائماً از جهان اسلام انتقاد کنند، دیدگانشان را بر روی حقایق باز کنند و ببینند که چرا مسلمانان تا این حد از جهان غرب رنجیده‌خاطرند و چرا منشأ مشکلات‌شان را از غرب می‌دانند؟ حمزه یوسف از آنان می‌خواهد تا غربی‌ها به بی‌عدالتی‌هایی که تاکنون در حق جهان اسلام روا داشته‌اند، اعتراف کنند.

**گری میلر استاد ریاضیات** / او استاد ریاضیات در دانشگاه نفت و معادن ملک فهد در عربستان سعودی و اهل کانادا است. او قبلاً کشیش بوده است اما به علت تحقیقاتی که در مورد قرآن انجام داد، به دین اسلام گروید. او مسلمانان را مخاطب قرار داده می‌گوید: ای مسلمانان، اگر به فضل و برتری آن چیزی که نزد شماست پی می‌برید، خداوند را سپاس می‌گفتید که شما را از اجدادی مسلمان به دنیا آورده و در آغوش مسلمانان پرورش داده است و با این دین بزرگ شما را تربیت نموده است. به درستی که مفاهیم الوهیت، نبوت، وحی، رستاخیز و روز حساب نزد شما با آن‌چه که نزد سایر مردم است، از زمین تا آسمان تفاوت دارد. به درستی وضوحی که در عقیدة شماست در هیچ عقیدة دیگری یافت نمی‌شود و این وضوحی که در عقیدة شماست در هیچ عقیدة دیگری یافت نمی‌شود و این وضوح من را به خود جذب کرد». او یکی از مبلغان مسیحیت در کانادا بود و آگاهی زیادی از کتاب مقدس داشت، و در کنار آن نیز بسیار به ریاضیات علاقه‌مند بود و از این‌رو منطق و تسلسل منطقی در امور را دوست داشت. او که می‌خواست مسلمانان را به کیش مسیحیت دعوت کند، لازم دید که دربارة کتاب آن‌ها تحقیق کند و سپس از نقاط ضعف آن برای تبلیغ به نفع مسیحیت استفاده کند. او انتظار داشت که کتابی که چهارده قرن پیش در صحرای عربستان به وجود آمده است در مورد صحرا و چیزهایی از قبیل آن صحبت کند اما با کمال تعجب چیزهایی را در آن کشف کرد که در هیچ کتاب دیگری در این عالم نیامده است. آن‌چه که مایة حیات زیاد او شد این بود که در قرآن سوره‌ای به نام مریم وجود داشت و تعریفی که در آن از مریم شده بود، نه در انجیل و نه در هیچ کتاب مسیحی دیگر دیده نمی‌شد. او مشاهده کرد که در این قرآن سوره‌ای به نام عائشه و یا فاطمه وجود ندارد. و نیز دریافت که در این کتاب 25 بار از عیسی نام برده شده است در حالی‌که نام محمد فقط 4 بار در آن آمده است. این کتاب به نظر او بسیار جالب آمد و هنگام مطالعة آیة 82 سورة نساء آن را بسیار عجیب و عظیم یافت آن‌جا که می‌فرماید:

﴿وَلَوۡ كَانَ مِنۡ عِندِ غَيۡرِ ٱللَّهِ لَوَجَدُواْ فِيهِ ٱخۡتِلَٰفٗا كَثِيرٗا ٨٢﴾.

«و اگر این قرآن از طرف کسی دیگر غیر از خدا آمده بود، اختلاف زیادی در آن می‌یافتند».

و سرانجام تحقیقات دکتر گری میلیر باعث هدایت او شد و به جامعة مسلمانان واقعی پیوست. او مقاله‌ای بسیار جالب و ساده دربارة اعجاز قرآن و تحقیقات خود دربارة آن تحت عنوان «قرآن، کتابی شگفت‌انگیز» دارد که توسط مؤلف کتاب حاضر در کتابی به همین نام ترجمه و چاپ شده است.

**موریس بوکای جراح فرانسوی** / او از پدر و مادری مسیحی و فرانسوی به دنیا آمد و پس از اتمام دبیرستان دانشجوی رشتة پزشکی دانشگاه فرانسه شد و پس از اتمام دورة پزشکی شروع به طبابت نمود و مهارتش چنان بود که به زودی یکی از مشهورترین جراحان فرانسه شد. شهرت او در جراحی باعث شد که به او اجازه دهند تا جسد مومیایی شدة فرعون مصر را تحت آزمایش و مطالعه قرار دهد و در همان دوران مطلع شد که قرآن به جسد فرعون اشاره نموده است، و خداوند در قرآن فرموده است که هنگام غرق شدن فرعون به او گفتیم جسدت را برای عبرت آیندگان نگه می‌داریم. همین اشاره کافی بود تا جراح مشهور فرانسه به مطالعة قرآن و مسائل علمی موجود در آن بپردازد و آن را با کتاب مقدس مورد مقایسه قرار دهد. این تحقیق عمیق در نهایت قناعت آن مرد مشهور را به این مسئله در پی داشت که این کتاب از جانب خداوند نازل شده است و محمد پیامبر خداست و در کتاب مشهورش «قرآن، کتاب مقدس و علم» به این حقیقت اعتراف نموده است. مؤلف کتاب حاضر مقاله‌ای از این جراح مشهور فرانسوی را در زمینة مورد مطالعه‌اش، در کتاب «قرآن، کتابی شگفت‌انگیز» ترجمه نموده است.

**دکتر کیت مور پدر جنین‌شناسی جهان** / دکتر کیت مور که در سال 1984 بزرگترین جایزة کشور کانادا در رابطه با دانش کالبدشکافی را به خود اختصاص داده و در دانش جنین‌شناسی در جهان سرآمد بود، به کشور عربستان سعودی دعوت شد تا در مورد آیاتی که چهارده قرن پیش در مورد دنیای جنین در قرآن آمده و یا احادیثی که در این‌باره از پیامبر اسلام روایت شده است، نظرات خود را ارائه دهد. دکتر در ابتدا تمایلی به این سفر نداشت و مطمئن بود که کتابی متعلق به چهارده قرن پیش نباید چیز جالبی در مورد جهان جنین ارائه داده باشد به ویژه که این دانش فقط در نیم قرن اخیر پیشرفت قابل ملاحظه ای داشته است. اما به علت نقطه ضعف گرفتن از کتاب آسمانی مسلمانان و نیز گشت‌وگذاری در کشورهای عربی، به این دعوت جواب مثبت داد. او پس از بررسی آیات قرآن در مورد جهان جنین چنان حیران و شگفت‌زده شد که گفت: امکان ندارد که این کتاب توسط فردی و یا افرادی در چهارده قرن پیش نوشته شده باشد بلکه این کلام خداوند است که آگاه به همة امور است. او نه تنها نتوانست از کتاب آسمانی مسلمانان نقطه ضعفی بگیرد بلکه با توجه به یافته‌های خود از قرآن در چاپ‌های بعدی تعدادی از کتاب‌های مشهور خود اصلاحات و تجدیدنظرهایی انجام داد. یکی از کتاب‌های مشهور او «انسان در حال رشد» نام دارد که در بسیاری از دانشگاه‌های دنیا تدریس می‌شود و به بیش از 25 زبان مختلف دنیا ترجمه شده است. از آن پس او در بیشتر کنفرانس‌هایی که در مورد اعجاز علمی قرآن برگزار می‌شد، شرکت می‌کرد از جمله در کنفرانسی در مسکو به همین منظور شرکت نمود. در خلال این کنفرانس که جلسات آن در یکی از شبکه‌های تلویزیونی مسکو پخش شد و علمای اسلامی و غیراسلامی در آن به بحث پرداختند، 37 دانشمند مشهور روسی به دین اسلام گرویدند. در آن کنفرانس از دکتر کیت مور پرسیده شد: آیا شما مسلمان شده‌اید؟ جواب داد: نه، ولی گواهی می‌دهم که قرآن کتاب خداوند و محمد پیامبر خداست. به او گفته شد: با این تفاصیل شما مسلمان هستید. دکتر گفت: من اکنون نیز که مسلمان شدن خود را اعلان ننموده‌ام، زیر فشارهای شدید اجتماعی قرار دارم اما تعجب نکنید از این‌که روزی بشنوید که کیت مور مسلمان شده است. یک سال بعد او اعلان نمود که مسلمان شده است. دکتر کیت مور آیاتی از قرآن در مورد جهان جنین را مورد بررسی قرار داده و برای تعدادی از آن‌ها تفاسیری منطبق با دانش امروزی ارائه داده است و در مقاله‌ای به چاپ رسانده است. مؤلف کتاب حاضر این مقاله را در کتاب «قرآن، کتابی شگفت‌انگیز» به زبان فارسی ترجمه نموده است.

**استاد کالبدشکافی تاجاتات تاجاسون** / او رئیس بخش کالبدشکافی دانشگاه شیانگ‌می تایلند است و پس از شرکت در کنفرانس‌های مربوط به اعجاز علمی در قرآن، ادعا نمود که در بودایی نیز مطالبی در مورد جهان جنین وجود دارد و قول داد که سال بعد آن‌ها را در کنفرانس ارائه دهد. سال بعد تاجاتات در کنفرانس حاضر شد و به سخنان دکتر کیت مور در مورد اعجاز علمی قرآن درباره جهان جنین گوش فرا داد و چون مطلب قابل ملاحظه‌ای از بودایی در ارتباط با جهان جنین در دست نداشت، از قولی که داده بود، معذرت خواست و گفت: سخنان دکتر مور جای هیچ شک و شبهه‌ای را برای من باقی نگذاشته است. او سرآمد تمام پزشکان جهان است و یک مرجع جهانی است. و من فکر می‌کنم که زمان آن فرا رسیده باشد که به حقیقت اعتراف نمایم و سپس شهادتین را بر زبان آورد و مسلمان شد.

**دیمیتری بولیاکف فیزیک‌دان 22 ساله اوکراینی** / بولیاکف پس از مطالعه مسئله گردش زمین به دور محور خود در احادیث نبوی تصمیم گرفت که مسلمان شود. او ضمن حضور در مسجد مرکزی شهر کیف پس از ادای نماز جماعت در برابر همه نمازگزاران شهادتین را گفت و مسلمان شد. بولیاکف 22 ساله گفت: راه آشنایی من با اسلام تنها راه علمی بوده است؛ من یکی از اعضای گروه علمی فیزیک خلاء هستم که زیرنظر پروفسور «نیکلای کوسینیکف» یکی از دانشمندان برجسته در این رشته کار می‌کند. آن‌ها نمونه‌های آزمایشگاهی مختلفی را مورد بررسی قرار دادند تا به تحلیل علت گردش زمین به دور محور خود که یک نظریه جدید است برسند و سرانجام آن را ثابت کردند ولی غافل از این که این نظریه در احادیث نبوی که از 1400 سال پیش به یادگار مانده و همه مسلمانان به آن اعتقاد دارند وجود دارد و این مطلب یک چیز را ثابت می‌کند و آن این که تنها منبع اسلام و پیامبرش می‌تواند آفریدگار جهان باشد. وی گفت: در حالی که در کتاب‌های آسمانی و ادیان الهی به جز اسلام سخنی از این حقیقت علمی در میان نیست. در حدیث مسلم از پیامبر روایت شده است: «هرکس قبل از طلوع خورشید از مغرب توبه کند توبه او پذیرفته خواهد شد». دیمیتری از زمان مسلمان شدن نیز ارتباط خود را با مرکز تحقیقات فیزیک قطع نکرده و در حال نوشتن رساله دکترای خود است.

**مارمادوک پیکتال، مترجم قرآن** / پیکتال سال 1875 میلادی در یک خانواده مسیحی و متعصب در یکی از روستاهای انگلستان به دنیا آمد. پدر و پدربزرگش هر دو کشیش بوده و خود او نیز تحت‌نظر آنان آموزش‌های مقدماتی مسیحیت را دیده بود. دوران کودکیش همراه با آموزش در مدرسه کشیش‌های مسیحی چیلز فورد سپری شد ولی پس از فوت پدر در سال 1881 به اتفاق مادرش به شهرکی در نزدیکی لندن مهاجرت کرد. آموزش ابتدایی پیکتال در خلال سال‌های 1889-1890 در هاروهیل صورت گرفت و سپس به منظور تقویت زبان ایتالیایی و فرانسه مدت‌ها به فلورانس و نوشاتل عزیمت کرد. مادرش پس از این دوران و به منظور آموزش هرچه بهتر و آشنایی با ادیان مختلف، او را به فلسطین اعزام نمود. عزیمت وی به فلسطین نقطه عطفی در تاریخ زندگی او بود. در آن‌جا با زبان عربی آشنا شد و تحت آموزش گرامر و ادبیات این زبان غنی قرار گرفت، در این سرزمین دوستان مسلمان زیادی پیدا کرد و با آن‌ها به سیر و سیاحت در لبنان و سوریه پرداخت. در خلال همین سال‌ها بود که وزارت امور خارجه انگلستان پیشنهاد سرکنسولی شهر حیفا را به او داد اما پس از مدتی و به دلیل سن بسیار پائین او که بیش از بیست سال نبود، از این کار منصرف شد. در طول اقامتش در فلسطین، به شدت علاقه‌مند به اسلام و مسلمانان شد. در سن 21 سالگی و پس از مراجعه از فلسطین با خانم ماریل اسمیت ازدواج کرد. در این سال بود که نویسندگی را آغاز کرد. داستان‌های کوتاه و بلند او اوائل روزهای قرن بیست (1921-1903) شهرت نسبتاً خوبی برایش به ارمغان آورد. اف‌ام فاستر نویسنده شهیر انگلیسی درباره پیکتال نوشت: «او تنها نویسندة انگلیسی است که شرق میانه و نزدیک را به خوبی درک نموده است. کتاب قصه‌های مرد ماهیگیر وی شهرت بسیار خوبی برایش کسب کرد و او را در ردیف جیمس موریر و اثر جاودانیش حاجی بابای اصفهان قرار دارد. در دوران بحران‌های قبل از جنگ جهانی اول در کشورش، پیکتال به ترکیه رفت و در آن‌جا بود که با واقعیت تلخ توطئه ابرقدرت‌ها برای نابودی امپراتوری پرقدرت عثمانی آشنا شد و در آن کشور انجمن دوستی بریتانیا و ترکیه را تشکیل داد. در ماه اوت 1914 هنگامی که انگلستان به‌طور رسمی به ترکیه اعلام جنگ کرد، بی‌طرفی خود و سازمان ذی‌ربط را اعلام نمود. از این‌جا بود که فریاد اعتراضی علیه سیاست‌های استعماری انگلیس و فرانسه بلند شد و به شدت با موافقت‌نامه سایکس پیکات که در سال 1916 بین فرانسه و انگلیس به امضاء رسید، مخالفت نمود. براساس این موافقت‌نامه و پس از شکست امپراطوری عثمانی، سرزمین‌های عربی بین دو کشور فرانسه و انگلیس تقسیم شد. به دلیل همین مخالفت‌ها بود که مارک سایکس وزیر خارجه وقت انگلستان برایش نوشت: «برای شما شایسته نیست که با دشمن امپراتوری طرح دوستی بریزید». پیکتال به دلیل حمایت‌های جسورانه‌اش مسلمانان فرصت‌های بزرگی را در عالم سیاست از دست داد. برای مثال شانس عضویت در دفتر کشورهای عرب ـ قاهره، آشکارا نصیب وی نشد و به همین دلیل به جای او، تی، ای، لورنس عضویت دفتر را پذیرفت. پس از شکست امپراتوری عثمانی، پیکتال که عملاً نتوانسته بود قدم مثبتی برای مسلمانان بردارد، تصمیم گرفت که خود پرچم‌دار مبارزه علیه استعمار گردد. لذا شروع به ایراد یک سلسله سخنرانی در مجامع علمی و ادبی آن وقت در انگلستان تحت عنوان «اسلام و پیشرفت» کرد و سرانجام در تاریخ 29 نوامبر سال 1917 تشرف خود به اسلام را به طور علنی اعلام و نام شریف «محمد» را برای خود انتخاب کرد. او در مورد اسلام آوردن خود می‌گوید: «هرگز هیچ شادی و نشاطی که آدمی بتواند به دست آورد، به انداة شادی و نشاطی که از هدایت او به اسلام توسط خداوند صورت بگیرد، زیباتر و لذت‌بخش‌تر نیست. هدایت به اسلام نوری است که تا افق‌های بسیار دوردست را روشن می‌کند و آدمی با وجود آن تمام حقایق این جهان و جهان آخرت را می‌بیند و با کمک آن نیروی جدایی حق از باطل و سعادت از شقاوت به او عطا می‌شود. من به آستان الهی سر سجده و تواضع و سپاس‌گذاری بر زمین می‌گذارم که بر من منت نهاد و این دین را به من عطا نمود و من را در زیر سایة درخت برادری اسلامی جای داد». او یکی از بهترین ترجمه‌های قرآن را به زبان انگلیسی تقدیم به بشریت تشنة امروز نموده است و ترجمه وی به دلیل آن‌که زبان اصلی و مادریش انگلیسی بوده است از نظر روانی و تطبیق الفاظ با معانی از کیفیت بسیار بالایی برخوردار است. او می‌گوید: غرض و هدف من در ترجمة قرآن آشنا کردن خوانندگان انلگیسی زبان به این مسئله است که مسلمانان جهان چه اعتقادی به معنای کلمات قرآن دارند و هم‌چنین نمایاندن طبیعت و اهمیت قرآن است، نه با اصطلاحات نازیبا و نارسا، بلکه به طریق ایجاز و اختصار به طور کلی و وافی تا نیازمندی‌های یک فرد مسلمان انگلیسی زبان را کفایت کند». بر روی سنگ مزار او در قبرستان مسلمانان در بروک وود در ایالت سوری انگلستان نوشته شده است: «کسانی که عمل صالح را تنها به خاطر رضای خدا انجام داده و خود را تسلیم اراده او می‌نمایند، پاداش‌شان نزد خداوند خواهد بود».

**پروفسور توماس بالنتین اروینگ، مترجم قرآن** / او در سال 1914 در شهر پریستون در استان اُنتاریو در کانادا متولد شد و در سال 1940 دکترای خود را در زمینة مطالعات خاورمیانه از دانشگاه پرینستون گرفت. دکتر اروینگ فراگیری زبان عربی و مطالعات اسلام‌شناسی را در دانشگاه تورنتو آغاز کرد و پس از آن، در دانش‌سرای ادبیات و علوم انسانی بغداد به اتمام رساند. او قرآن را به زبان انگلیسی ترجمه نمود که یکی از بهترین ترجمه‌های قرآن به زبان انگلیسی به حساب می‌آید. علاوه بر این، او کتاب‌ها و مقالات متعددی نیز در زمینه معرفی اسلام و قرآن به رشته تحریر درآورده است. اروینگ علاوه بر تدریس در چندین دانشگاه آمریکا، ریاست دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه اسلامی شیکاگو را برعهده داشت و باهمت و تلاش خود، بخش مطالعات اسلامی و عربی را در دانشگاه‌های ایالتی مینه‌سوتا، تگزاس و تنسی بنیان نهاده است. وی در جریان آشنایی با اسلام و تحت تأثیر جاذبه‌های قرآن کریم، حدود 50 سال پیش به اسلام گروید و نام ابونصر، تعلیم علی را برای خود برگزید. او سرانجام، در صبح روز 26 سپتامبر سال 2002 (مهرماه 1381) به دنبال یک بیماری طولانی آلزایمر در می‌سی‌سی‌پی آمریکا درگذشت.

**مایکل ولفی سیکتر نویسندة آمریکایی** / او از مادری مسیحی و پدری یهودی به دنیا آمده بود. بعد از مدتی تحقیق دربارة ادیان آسمانی به دین اسلام گروید و سپس روانة مراکش شد تا در آن‌جا تعلیمات مناسک حج را یاد بگیرد و عازم خانة خدا شود. او خاطرات خود را در کتابی تحت عنوان «حج، به سوی کعبه» نگاشته است و از آن سفر روحانی با شور و شوق زیاد یاد می‌کند.

**جفری تامسون** / او در سال 1957 در مینه‌سوتای آمریکا در خانواده‌ای مسیحی پروتستان به دنیا آمد. پدر او یک کشاورز بود و شغل پدر باعث شد که پسر به حیوانات و نباتات علاقه پیدا کند و پس از اتمام تحصیلات دبیرستانی وارد دانشگاه مینه‌سوتا شد تا در رشتة زیست‌شناسی به تحصیلات خود ادامه دهد. او می‌گوید: «تا زمانی که وارد دانشگاه شدم چیزی از اسلام نشنیده بودم. در کلاس ما یک دانشجوی پاکستانی به نام محمد نسیم وجود داشت که خوش‌قیافه و باوقار بود و بیشتر اوقات تبسمی بر لب داشت. روزی همگی دانشجویان کلاس در جلسه‌ای نشسته بودیم و ساقی برایمان جام شراب می‌ریخت اما محمد نسیم از خوردن شراب امتناع ورزید. من تا آن وقت ندیده بودم که کسی شراب ننوشد از این‌رو کنجکاو شدم و علت آن را پرسیدم. محمد نسیم جواب داد: در دین ما خوردن شراب حرام است زیرا آن به عقل و جسم و نفس انسان آسیب می‌رساند. از دین او پرسیدم و خواستم که بیشتر در مورد آن توضیح دهد. او بعد از توضیحات خود برخاست و چند کتاب از ابوالاعلی مودودی و حسن البنا را که به زبان انگلیسی بود، به من داد تا آن‌ها را مطالعه کنم. مطالعة آن کتاب‌ها من را به اسلام علاقه‌مند نمود و تصمیم گرفتم که به مطالعة قرآن که مصدر و منبع اصلی دین اسلام است، بپردازم. در حین مطالعه هرگاه سئوالی برایم پیش می‌آمد از محمد نسیم می‌پرسیدم و او با صبر و حوصلة زیاد به آن جواب می‌داد و من از جواب‌هایش قانع می‌شدم. کاملاً قانع شده بودم که اسلام دین فطرت و دین واقعی تمام پیامبران بوده است؛ از این‌رو تصمیم گرفتم که مسلمان شوم و در یکی از روزها پس از غسل بدن با حضور محمد نسیم و چند تن از دانشجویان مسلمان دیگر شهادتین را بر زبان جاری نموده و مسلمان شدم و نام خود را به حسن البنا تغییر دادم. از آن روز به بعد با خود عهد بستم که زندگی خودم را وقف یادگیری و تعلیم اسلام نمایم و بنابراین تحصیلم را در دانشگاه در رشتة تاریخ عربی و اسلامی ادامه دادم. پس از چند سال به پاکستان مسافرت نمودم. مدت زیادی در آن‌جا ماندم و چیزهای بیشتری از اسلام را فراگرفتم و سپس به مصر رفتم و به تحصیل در الازهر ادامه دادم و در دانشکدة بین‌المللی حفظ قرآن نیز شرکت کردم زیرا به نظر من برای این‌که کسی بتواند دعوتگر خوبی به اسلام باشد، باید قرآن را حفظ کند. من آرزو می‌کنم که بتوانم در وهلة اول افراد خانوادة خود را قانع کنم که به این دین الهی بگروند و سپس دوستانم را به آن دعوت کنم».

**دکتر حامد مارکوس** / حامد مارکوس روزنامه‌نگار و مؤلف آلمانی پس از مطالعة یک نسخه از ترجمة قرآن کریم از روش عقلانی ارائة مطالب آن شگفت‌زده شد و به دنبال فرصتی می‌گشت تا با مسلمانان ارتباط پیدا کند و بیشتر در مورد دین آن‌ها تحقیق کند. این فرصت در برلین برای او مهیا شد و پس از آشنایی با رئیس جمعیت اسلامی برلین و بحث و ارتباط با او به مدت دوسال تسلیم عقل حقیقت‌جوی خود شد و به دین اسلام گروید.

**مارتین لنگز، متفکر انگلیسی** / او در سال 1909 در خانواده‌ای مسیحی پروتستان به دنیا آمده بود که چیز زیادی نیز از مسیحیت نمی‌دانستند بلکه دین آن‌ها وراثتی بود و از این‌رو او نیز در دورة نوجوانی به الحاد و بی‌دینی گرایش پیدا کرد. هنگامی که در سن بیست‌وپنج سالگی دانشجوی رشتة ادبیات انگلیسی در دانشگاه آکسفورد بود، به مطالعة کتاب‌های متعلق به سایر ادیان پرداخت و هنگام مطالعة اسلام توقف نمود. او آن را دینی برای زندگی و منطبق با عقل و فطرت یافت و با خود گفت شاید خداوند خواسته است که من مسلمان شوم. او در سال 1939 به دست شیخ محمد علوی که در سوئیس با او ملاقات کرده بود، مسلمان شد و نام خود را به ابوبکر سراج‌الدین تغییر داد. او می‌گوید: «من به کتاب‌های شیخ عبدالواحد یحیی که او نیز مانند من تازه به اسلام گرویده و راه تصوف را طی کرده بود، علاقه‌مند شدم و کتاب‌های او من را به اسلام هدایت نمود. بعد از مسلمان شدن تصمیم گرفتم با او که کتاب‌هایش باعث هدایت من شد، ملاقات کنم و از این‌رو به مصر رفتم و از حضورش نیز استفاده‌های زیاد بردم. تصوفی که من به دنبال آنم به معنی ترک دنیا نیست بلکه به معنی استفاده کردن از ابزار و اسباب دنیا و روی‌گردانی از خود آن است. آن‌گونه که پیامبر اسلام فرموده است: «در دنیا مانند غریب و یا مسافر باش» و فرمودة دیگر او: «مثال من و دنیا مانند سواری است که مدتی زیر درختی استراحت می‌کند و سپس آن‌جا را ترک می‌کند». «من دنیا را فقط برای آخرت می‌خواهم». او مدت 12 سال در دانشگاه قاهره به تدریس در زمینة آثار شکسپیر پرداخت. ابوبکر سراج‌الدین در سال 1948 به انگلستان بازگشت و مدرک تحصیلی زبان عربی را از دانشگاه لندن دریافت کرد و از سال 1955، در زمینة طبقه‌بندی نسخ خطی شرقی توسط موزه انگلستان فعالیت می‌کرد. برخی از آثار وی عبارتند از: عرفان چیست؟ آخرین دقیقه: بحران معنویت دنیای مدرن در پرتو سنت و نبوت؛ اشعار صوفی، کتاب قطعیت. از مارتین لینگز دو کتاب به زبان فارسی منتشر شده است که عبارتند از: عرفان چیست / ترجمه دکتر مرضیه شنکایی؛ عرافی از الجزایر / ترجمه دکتر نصرالله پروجوادی. لینگز در مورد پیامبر اسلام نیز کتاب‌هایی براساس منابع اولیة اسلامی نوشت و کتاب‌های او همواره در صدر جدول فروش کتاب در دنیا قرار داشت. او که با آثار خود پیامبر را به هزاران نفر در سراسر دنیا معرفی نمود، روز جمعه 23 اردیبهشت ماه 1383 در سن 96 سالگی در انگلستان درگذشت.

**دکتر ودیع احمد** / او در یک خانوادة مسیحی در مصر به دنیا آمد پدر او یک واعظ مسیحی بود و از همان کودکی بذر حقد و کینه نسبت به مسلمانان را در دل او کاشتند که گویا مسلمانان مصر را اشغال نموده‌اند، مسیحیان را شکنجه داده‌اند، از بودایی‌ها و گاوپرستان کافرترند، قرآن کتاب خدا نیست بلکه محمد آن را اختراع نموده است. او در همین دوران به صورت سری از پدرش می‌شنید که کلیساها از مسیحیت واقعی منحرف شده‌اند. دوران جوانی را در کنار تحصیل به تبلیغ علیه مسلمانان مشغول بود و جوانان تهیدست و مسلمان را نسبت به قرآن بدبین می‌کرد. اما در این دوران برای خود او سئوالاتی پیش آمد که کشیشان از جواب دادن به آن طفره می‌رفتند. از این‌رو کم‌کم به مسیحیت بدبین شد و از این‌که برای مجسمه‌های مسیح در کلیسا تعظیم می‌نمود، ناراحت بود. او با خود می‌گفت: چگونه کسی که از دست یهودیان فرار کند، خدا می‌باشد؟ آیا خدا و یا پسر او باید از بندگان خود بترسند و از دست آن‌ها بگریزند و نهایتاً به صلیب کشیده شوند. او تا اندازه‌ای از آن باورها دست کشید و به تحصیلات خود در رشتة پزشکی ادامه داد. در سال 1981 با همسایة مسلمانش احمد محمد دمرداش دربارة اسلام مجادلات زیادی می‌کرد. پدرش نیز از بسیاری از عادات خود دست برداشته بود و سرانجام در سال 1988 وفات نمود. بعد از وفات پدر در کتابخانة او نسخه‌ای از کتاب مقدس را پیدا کرد که خیلی قدیمی و متعلق به جد او بود. با مقایسة آن با انجیل‌های جدید دریافت که در طول همین قرن آخر نیز تحریفاتی در آن صورت گرفته است و از جمله عبارات «ای استاد» و «ای معلم» به «ای پرودرگار من» تبدیل شده بود. پس از این ماجرا به مطالعة قرآن مشتاق شد. در یکی از شب‌ها در خواب دید که مردی به قرآن اشاره می‌کند. هنگامی که از خواب برخواست با خود گفت: شاید این پیامبر اسلام بوده است و می‌خواهد من به مطالعة قرآن ادامه دهم. سرانجام او پس از مطالعة زیاد قرآن در سال 1990 به دین مبین اسلام مشرف شد.

**لئوناردو ویلیار** / او در سال 1935 در خانواده‌ای کاتولیک و مذهبی به دنیا آمد. در پنج سالگی وارد مدرسه شد و همواره شاگرد اول مدرسه بود. او بسیار کنجکاو بود و هر چیزی توجة او را به خود جلب می‌کرد. روزی در خانه نشسته بود و در اتاق را باز نگه داشته بود، تعدادی مرغ و جوجه وارد اتاق شدند. لئوناردوی کوچک تصمیم گرفت آن‌ها را از اتاق بیرون کند اما یکی از آنان بر روی تمثال عیسی مسیح نشست و تمثال بر زمین افتاد و شکست. این واقع لئوناردوی کوچک را به فکر فرو برد و با خود گفت: این چه خدایی است که نمی‌تواند از خود دفاع کند و هنگام برداشتن خرده‌های مجسمه گفت: تو آن‌گونه که پدر و پدربزرگم می‌پندارند، خدا نیستی. روز بعد از پدرش پرسید: پدر آیا این مجسمه‌ها خدا هستند؟ پدرش جواب داد: نه، فرزندم ولی ما آن‌ها را در جهت قبله قرار می‌دهیم و رو به سمت آن‌ها عبادت می‌کنیم، در این صورت گویا رو به خدا آورده‌ایم. کودک کنجکاو از این سخنان قانع نشد. در سال 1943 لئوناردو که هشت سال بیشتر نداشت، به نسخه‌ای از انجیل برنابا دست یافت که در آن از قول مسیح آمده بود: خدای شما خدای من و پروردگار شما پروردگار من است. این عبارت با آن‌چه که قبلاً کودک تیزهوش از والدین خود شنیده بود، تفاوت داشت و تصمیم گرفت که در این مورد با پدربزرگش نیز صحبت کند. پدربزرگ او را نصیحت کرد که دیگر آن کتاب را نخواند تا گمراه نشود و گفت: نویسندة آن کتاب مسیحی نبوده است. لئوناردو کم‌کم از تعالیم مسیحیت سرخورده می‌شد و تصمیم گرفت که مدرسة مذهبی را ترک کند. ترک مدرسه باعث خشم پدر و پدربزرگش شد و آن‌ها او را از خود راندند. دوران جوانی لئوناردو با سیر و سیاحت از مکان‌های مختلف و جزیره‌های گوناگون سپری می‌شد و او هفده سال تمام به این سفرها ادامه داد تا این‌که در سال 1963 به شهر ماراوی در مینداناو در جنوب فیلیپین رسید. در آن‌جا وارد مسجدی شد و با امام جماعت آن‌جا به گفتگو نشست. اولین‌بار بود که او نام اسلام، الله و محمد را می‌شنید. در مورد عیسی و دین او سئوال نمود. امام جماعت گفت: عیسی یکی از پیامبران بزرگ خدا و دین او نیز اسلام بوده است. لئوناردو که به اسلام علاقه‌مند شده بود از امام مسجد خواست کتابی در مورد اسلام به او بدهد و امام نیز سه کتاب به زبان انگلیسی به او داد که عبارت بودند از: دین اسلام نوشتة احمد علواش، ترجمة قرآن کریم توسط عبدالله یوسف علی و کتابچه‌ای دربارة عقیده. کتاب اول را در مدت ده روز مطالعه نمود و به بیشتر جواب سئوالات خود دست یافت، مطالعة قرآن چنان او را شیفتة اسلام نمود که در صبح جمعة 24/6/1963 نزد امام جماعت مسجد رفت و گفت: آیا یک غیرمسلمان می‌تواند، مسلمان شود؟ امام جواب داد: این دین متعلق به تمام مردم جهان است. لئوناردو در همان روز مسلمان شد و با مسلمانان نماز جمعه را ادا نمود و نام خود را به عبدالله مهدی تغییر داد. عبدالله چهارسال تمام در یکی از مدارس اسلامی در آن شهر به تحصیل علوم اسلامی پرداخت و سپس روانة مدینة منوره شد و در دانشکدة دعوت و اصول دین به ادامة تحصیلات خود پرداخت و در سال 1979 پس از گرفتن گواهینامة پایان تحصیلات به عنوان مبلغ دینی به ایالت صباح مالزی فرستاده شد تا به تبلیغ دینی که به او آرامش داد، بپردازد.

**دکتر ابراهیم شاهین** / او رئیس مؤسسة بین‌المللی تکنولوژی می‌باشد. او در سال 1937 در خانواده‌ای عرب و مسیحی ارتدوکس در لبنان به دنیا آمد. پس از اتمام تحصیلات متوسطه، برای ادامة تحصیلات به آمریکا رفت و موفق به اخذ لیسانس علوم در هندسة شیمایی در دانشگاه اوکلاهما، فوق لیسانس علوم در دانشگاه آریزونا و دکترای آن در دانشگاه تنسی شد. او از همان کودکی به اسلام علاقه داشت و این تمایل به حدی بود که همواره به قرائت قرآن استاد عبدالباسط گوش فرا می‌داد. وی سخنرانی ماهر و در علوم تکنولوژی سرآمد شد. او از دو رئیس‌جمهور آمریکا رونالد ریگان و بوش پدر شایستگی گرفت. به علت بیماری سلطان پانکراس در بیمارستان بستری شد. امید چندانی به علاج او نمی‌فت. در همان زمانی که در بیمارستان بستری بود به نفس خود رجوع کرد و علاقة دوران کودکیش را به اسلام را به یاد آورد. صدای دلنشین استاد عبدالباسط همدم روزهای بیماری او بود. سرانجام دکتر شاهین تصمیم خود را برای گرویدن به اسلام گرفت و بعد از بهبودی به عربستان سعودی رفت تا در مکان اولیة نزول وحی مسلمان شدن خود را اعلان نماید.

**فانسان مونتییه** / او در خانواده‌ای کاتولیک به دنیا آمد. در دوران جوانی به تحقیق دربارة ادیان پرداخت. او به صندلی اعتراف، واسطه و مواردی دیگر از کلیسای کاتولیک اعتقاد چندانی نداشت و هنگامی که دریافت در اسلام چنین چیزهایی وجود ندارد به مطالعة اسلام و تاریخ آن علاقه‌مند شد و این علاقه نهایتاً او را به سمتی کشاند که با آغوش باز اسلام را پذیرفت و به آن گردن نهاد. او مدتی استاد زبان عربی و تاریخ اسلامی در دانشگاه پاریس بود و اکنون رئیس «مؤسسة مطالعات اسلامی» در داکار می‌باشد. وی دارای تألیفاتی است از جمله: تروریسم صهیونی، مسلمان در اتحاد جماهیر شوروی، اسلام در قارة سیاه و کلیدهای تفکر عربی.

**خالد وانگ** / او یک چینی بودایی و تحصیل‌کرده بود. پس از اتمام دوران دبیرستان به دانشگاه پکن رفت و در آن‌جا به یادگیری زبان عربی مشغول شد. پس از مدتی به دانشگاه دمشق انتقال یافت و در دانشکدة ادبیات عرب به تحصیل خود ادامه داد و سرانجام به عنوان مترجم زبان عربی فارغ‌التحصیل شد. در این دوران او کتاب‌های «داستان‌های قرآن» اثر احمد مورو و زندگانی محمد و ابوبکر صدیق اثر دکتر محمدحسین هیکل را به زبان چینی ترجمه نمود. پس از بازگشت به چین به عنوان یک مرجع اسلامی به حساب می‌آمد و اگرچه خود او هنوز بودایی بود اما مسلمانان نیز به او مراجعه می‌کردند زیرا برای درک معانی عربی به او نیاز داشتند. او پس از ترجمة کتاب «الفاروق عمر» قلباً به اسلام تمایل پیدا کرده بود اما جامعة اسلامی چین او را نمی‌پذیرفت. او برای رسمیت بخشیدن به دین خود مجبور شد راه مصر را در پیش گیرد و در دانشگاه الازهر مصر به دست شیخ طنطاوی به اسلام گروید و شهادتین را به زبان جاری نمود. پس از مراسم، او به همسرش تلفن زد و ماجرای مسلمان شدنش را به اطلاع او رساند و همسرش نیز با خوشحالی آن را پذیرفت و قول داد پس از بازگشت همسرش به چین او نیز به دین اسلام بگرود. او می‌گوید: من خداوند را سپاس‌گذارم که من را از گمراهی و بت‌پرستی بودایی نجات داد و نعمت اسلام را به من بخشید. من در مورد مسیحیت نیز تحقیق کرده بودم اما مفهوم تثلیث را درک نمی‌کردم و هنگامی که با خود مسیحیان نیز در این مورد صحبت می‌کردم، متوجه شدم که بیشتر آنان نیز مفهوم تثلیث را نمی‌دانند. اما وضوح و سادگی دین اسلام من را مجذوب خود نمود. اکنون تنها آرزوی من این است که به مراسم حج بروم و در کنار کعبه در مکانی که نور هدایت از آن تابیدن گرفت، و تمام جهان را روشن نمود، نماز بخوانم.

**عبدالکریم جرمانیوس** / دانشمند و شرق‌شناس مشهور جرمانیوس در بوداپست مجارستان پا به عرصة گیتی گذاشت، و دوران کودکی تا جوانی خود را در آن‌جا به سر برد. او فردی تحصیل‌کرده و بسیار باهوش بود. و علاوه بر زبان مجاری خود به زبان‌های غربی دیگر مانند انگلیسی، فرانسوی، ایتالیایی، آلمانی، یونانی و لاتین سخن می‌گفت و از زبان‌های شرقی نیز زبان‌های عربی، فارسی، ترکی و اردو را یاد گرفته بود. او علاقه به شرق‌شناسی را از استاد خود گولدزیهر به ارث برده بود. در سال 1905 در دو دانشگاه استانبول و وین به مطالعات شرقی خود ادامه داد و در سال 1906 کتابی را دربارة ادبیات عثمانی به زبان آلمانی نوشت. در سال 1912 به بوداپست بازگشت و به عنوان استاد زبان‌های عربی، فارسی، ترکی و تاریخ اسلام در مدرسة عالی شرق‌شناسی منصوب شد. تألیفات او در آن زمان عبارت بودند از: قواعد زبان ترکی (1925)، انقلاب ترکی و قومیت عربی (1928). در سال 1929 تاگور او را به هند دعوت نمود و او به عنوان استاد تاریخ اسلامی در دانشگاه‌های دهلی، لاهور و حیدرآباد به تدریس مشغول شد. او به اسلام و قرآن خیلی علاقه داشت تا این‌که ناگهان یک شب پیامبر اسلام را در خواب دید که راه راستی را به او نشان می‌داد و به او گفت: «چرا این‌قدر حیران و سرگشته هستی. راهی به این وضوح در مقابل تو قرار گرفته است». او پس از بیدار شدن از خواب، مدت زیادی به فکر فرو رفت و سرانجام تصمیم نهایی خود را گرفت. فردای آن روز که روز جمعه بود به مسجد بزرگ دهلی رفت و در مقابل جمع زیادی از مسلمانان شهادتین را بر زبان جاری ساخت و مسلمان شد. صدای هلهله و شادی از میان مسلمانان برخاست و او را در آغوش گرفتند و تا چند روز بعد از آن، خانة او مملو از مسلمانانی بود که از سراسر هند به منزل او آمده بودند تا به او تبریک بگویند. در این دوران او به تحقیقات و تألیفات خود ادامه می‌داد و کتاب‌های ادبیات ترکی معاصر (1931) جریان‌های معاصر در اسلام (1932) و اکتشاف جزیرة عرب، سوریه و عراق (1940) را به رشتة تحریر درآورد. او در سال 1940 به حج و زیارت مرقد مطهر پیامبر اسلام رفت و کتاب مشهورش را به نام «الله اکبر»، به رشتة تحریر درآورد که به چندین زبان مختلف ترجمه شده است. پس از آن در قاهره و عربستان سعودی به مطالعات خود ادامه داد که نتیجة آن تألیف چند کتاب بود از جمله «نهضت فرهنگی عربی» (1944)، «بلندپایگان ادبیات عرب» (1952)، «درس‌هایی در ترکیبات زبان عربی» (1954)، «ابن رومی» (1956)، «در میان متفکرین» (1958)، «به سوی انوار شرقی» و «منتخب شاعران عرب» (1961) و «در فرهنگ اسلامی و ادبیات مغرب» (1964).

**حسین رؤوف محقق و جامعه‌شناس انگلیسی** / او جامعه‌شناسی بود که آراء و مذاهب مختلف اجتماعی را مورد مطالعه قرار می‌داد. پدر و مادر او از دو دین متفاوت بودند، یکی مسیحی و دیگری یهودی، از این‌رو طبیعی بود که او مطالعاتش را دربارة ادیان والدین خود شروع کند. پس از مطالعه و تحقیق در مورد آن دو دین آسمانی، وی هندویی و به ویژه تعالیم معاصر آن را یوبانیشاد و فیدانتا را مورد مطالعه قرار داد. سپس به تحقیق در مورد بودایی و مقایسة آن با مذاهب قدیم یونان پرداخت و در کنار آن‌ها نظریات اجتماعی معاصر و به ویژه افکار فیلسوف روسی لئوتولستوی را نیز مطالعه می‌کرد. در ادامة این تحقیقات، او اسلام را مورد مطالعه قرار داد و برای این منظور از ترجمة قرآن توسط رودویل استفاده نمود ولی تحت تأثیر آن قرار نگرفت زیرا این ترجمه امانت را رعایت نکرده و خالی از غرض‌ورزی نسبت به اسلام نبود. اما از خوش‌شانسی او، با یک مسلمان آشنا می‌شود و او نسخه‌ای ترجمه شده از قرآن توسط یک عالم مسلمان را به او هدیه می‌دهد و چند کتاب مفید اسلامی را به او معرفی می‌کند. تحقیقات او سبب شد تا او به دین اسلام علاقه پیدا کند و سرانجام در سال 1945 بعد از حضور در مراسم عید مسلمانان و دیدن اجتماع آنان که فقیر و غنی همگی در کنار هم نماز خوانده و سپس بر سر یک سفره حاضر شده بودند، به دین اسلام گروید.

**اتیان دینیه** / اتیان دینیه نقاش، هنرمند و متفکر اسلامی در سال 1861 در پاریس به دنیا آمد. در هنر نقاشی سرآمد شد و تابلوهای نقاشی او را در بسیاری از موزه‌ها از جمله در پاریس، لوکزامبورگ و سیدنی می‌توان یافت. در دوران جوانی پس از مطالعة انجیل‌های چهارگانه از مطالب موجود در آن‌ها دچار شک و بی‌ایمانی شد. او درصدد برآمد تا ببیند که افرادی مثل او که در انجیل شک کرده و نمی‌خواهند به‌طور کلی از دین بگریزند، چه راهی در پیش گرفته‌اند. او با تعدادی از مردم آشنا شد که تجربه‌ای شبیه به او را داشتند و بیشتر آن‌ها به دین اسلام تمایل پیدا کرده بودند. دینیه نیز پس از تحقیقات زیاد وارد اسلام شد و نام خود را به نصیرالدین تغییر داد و تا آخر عمر خود بر این دین استوار ماند. او در راه تبلیغ دین اسلام نیز زحمات زیادی کشید و در این زمینه نیز تألیفاتی دارد از جمله «محمد رسول الله ، «اشعه‌ای ویژه از نور اسلام»، «حج خانة خدا»، «شرق از دیدگاه غرب» و ... او می‌گوید: «دین خدا یکی است. اسلام آمده است تا تمام دین‌ها را هماهنگ نماید و تحریفاتی را که توسط کشیشان و راهبان در دین صورت گرفته است، به مردم نشان دهد. قرآن تنها کتاب الهی است که در آن تحریفی صورت نگرفته و نخواهد گرفت. خداوند خود تعهد نموده است که نگهبان آن باشد». نصیرالدین در سن هفتاد سالگی دار فانی را وداع گفت و بنا به وصیت خود در شهر بوسعادة الجزایر به خاک سپرده شد.

**جاناتان برت پسر جان برت مدیرکل رادیو و تلویزیون بی‌بی‌سی** / او در تعطیلات تابستانی در یک کتابخانة اسلامی کار می‌کند. تحقیق او در مورد اسلام باعث هدایت او شد و پس از مسلمان شدن نام یحیی را برای خود برگزید. او اکنون همراه با والدین و خواهرش الیزا در نوربری در جنوب لندن زندگی می‌کند. مادر او جین لیک یک بازیگر زن آمریکایی و پدرش یک فرد کاتولیک و مشهور بود که به گفتة خود اهل دین نبود اما به دینداران احترام می‌گذاشت. هنگامی که جاناتان در دانشگاه منچستر در حال تحصیل در رشتة علوم سیاسی و تاریخ معاصر بود، با یک دانشجوی مسلمان آشنا شد که نگرش او را در مورد دین به کلی تغییر داد. او رشتة تحصیلی خود را تغییر داد و به تحصیل در رشتة مقایسة ادیان در دانشکدة مطالعات شرقی و آفریقایی دانشگاه لندن پرداخت. پدر او می‌گوید که چیز زیادی از رفتار پسر خود نمی‌داند و به‌رغم زندگی در زیر یک سقف اشتراکات زیادی با هم ندارند. یحیی می‌خواهد که به دور از آوازة پدر خود به مطالعات در کتابخانة اسلامی و سفر روحی خود ادامه دهد و در همان‌حال که پدرش با اتوموبیل لیموزین خود به دفتر ریاست «بی‌بی‌سی» می‌رود، پسرش با قطار به کتابخانة اسلامی در جنوب لندن می‌رود. در سال 1997 او با یک دختر مسلمان هندی به نام فوزیه بورا که دانشجوی دانشگاه آکسفورد بود، ازدواج کرد و ماه‌عسل‌شان‌ را در کشورهای سوریه، اردن و بخش شرقی قدس سپری کردند. او حاضر نیست در مورد اسلام آوردن خود با رسانه‌های ارتباط جمعی مصاحبه کند و آن را یک امر شخصی می‌داند.

**مالکوم ایکس** / او یکی از مهم‌ترین شخصیت‌های آمریکایی است که به دین اسلام گروید و نام خود را به مالک شباز تغییر داد. زندگی او در یک فیلم سینمایی که نمونه‌ایی از زندگی سیاه‌پوستان آمریکاست، به نمایش درآمده است. او در سال 1925 به دنیا آمد. زندگی او مالامال از درد و غم و ناراحتی بود. او شاهد سوزاندن منزل‌شان در لانسنگ نبراسکا که دوران نوجوانیش را در آن به‌سر برده بود توسط اعضای گروه نژادپرست کوکلاکس کلان بود. پدرش کشته شد و مادرش دوسال بعد از سوزاندن منزل‌شان به بیماری روانی دچار شد. مدتی را در پناهگاه کودکان به سر برد و سپس برای اقامت نزد خواهرش به بوستون رفت و در آن‌جا به علت ارتکاب به سرقت به زندان افتاد. در زندان با گروه «امت اسلام» که افکاری نژادپرستانه داشتند و سفیدپوستان را یاری‌دهندگان شیطان می‌دانستند، آشنا شد و پس از آزادی به دین اسلام گرویده و عضو این گروه شد و تا حد رهبری این گروه پیش رفت. در دوران عضویت او در «امت اسلام» تعداد اعضای این گروه چندین برابر شد. آن‌ها مساجد زیادی را در آمریکا بنا نهادند. او امام مسجد شماره هفت در هارلم نیویورک شد. سخنرانی‌های او آتشین بود و از گروه‌های حقوق بشر انتقاد می‌کرد، از برتری سیاهان و جدایی آن‌ها از سفیدپوستان سخن می‌گفت. طرفدار خشونت برای دفاع از سیاهان بود. مواضع خشن او در قبال ترور رئیس‌جمهور جان اف کندی باعث اخراج او از گروه «امت اسلام» گردید و گروهی خاص خود بنیان نهاد. او در سال 1964 برای ادای مناسک حج به مکه رفت و در آن‌جا با اسلام واقعی و ملتزم به سنت پیامبر شد و از افکار نژادپرستانه و خشونت‌آمیز دست برداشت و دعوتگری اسلامی براساس کتاب خدا و سنت پیامبرش شد و به برادری اسلامی دعوت می‌کرد. سرانجام او در سال 1965 در آمریکا ترور شد و به شهادت رسید.

**جان واکرلیند، طالب آمریکایی** / جان واکرلیند از یک پدر کاتویک و مادری بودایی به دنیا آمد و در محیط آمریکا پرورش یافت. او پس از خواندن زندگی‌نامة مالکوم ایکس به اسلام علاقه‌مند شد و به مطالعة قرآن پرداخت. او در مسجد منطقه‌ی ساحلی سان فرانسیسکو مطالعاتش را ادامه داد تا این‌که دین جدید را پذیرفت و نام خود را به سلیمان تغییر داد. او که در این زمان محصل دبیرستانی شانزده ساله‌ای بود، ترک‌تحصیل کرد و تمام وقتش را در مسجد به مطالعات مذهبی گذراند. جان کاملاً به شعایر اسلامی پای‌بند شده بود. معمولاً لباسی عربی شامل ردا و عرقچین سفید بر تن می‌کرد. خانوادة او فقط با نام جدید او مشکل داشتند و او را جان صدا می‌زدند. او در هفده سالگی برای آموزش زبان عربی به یمن رفت و پس از یک سال به آمریکا بازگشت. در فوریه‌ی سال 2000، چند روز قبل از سالروز تولدش، به یمن بازگشت. او پس از حادثة بمب‌گذاری کشتی نظامی آمریکا در بندر عدن آن را مجازات عادلانه دانست. جان واکر در اواخر سال 2000 میلادی عازم مدرسه‌ی دینی روستای بنو در شمال پاکستان شد تا علاوه بر فراگیری علوم دینی، زبان‌های اردو و پشتو را هم بیاموزد. او مدتی با جماعت تبلیغ همکاری نمود و سپس با گروه‌های جهادی کشمیری آشنا شد و مدتی را در میان آنان به‌سر برد و سپس با رفتن به افغانستان به صف طالبان پیوست. حوادث 11 سپتامبر و متعاقب آن حملة آمریکا به افغانستان خانوادة واکر را نسبت به سرنوشت فرزندشان نگران نمود. جان واکر پس از محاصره‌ی سه هفته‌ای شهر قندوز دستگیر و به همراه بیش از پانصد نفر دیگر گروه طالبان به دژی نظامی به نام قلعه جنگی منتقل شدند. او ابتدا از طرف دو مأمور سیا مورد بازگویی قرار گرفت. آن‌ها می‌دانستند که زبان او انگلیسی است اما ملیت او را نمی‌دانستند. در طی یک شورش در قلعه جنگی یکی از مأموران سیا کشته شد و قلعه به دست اسیران افتاد. قلعه به شدت مورد حملة هواپیماهای آمریکایی قرار گرفت و اسیران به زیرزمین قلعه پناه بردند. پس از تسخیر قلعه از باقی‌ماندة اسرایی که در زیرزمین بودند خواسته شد که خود را تسلیم نمایند. اسیران تسلیم نشدند و نیروهای آمریکایی پس از انداختن تعدادی نارنجک و مواد منفجره چند نفر دیگر از اسرا را نیز کشتند اما اسیران که جان واکر هم در میان آنان بود، خود را تسلیم ننمودند. نیروهای آمریکایی با ریختن بنزین به زیرزمین و آتش زدن آن تعداد زیادی از اسرا را زنده سوزاندند اما بقیه که دیگر رمق چندانی برایشان باقی نمانده بود هم‌چنان از تسلیم شدن امتناع می‌ورزیدند. جان واکر که به شدت زخمی شده بود، در میان این جمع بود و نظاره‌گر این واقعة دهشتناک بود. سرانجام نیروهای آمریکایی با سرازیر نمودن آب به زیرزمین قلعه تصمیم به غرق نمودن بقیة اسرا گرفتند. آب تمام زیرزمین را به تدریج پر می‌کرد و عده‌ای از اسیران که تاب و تحمل را از دست داده بودند، در آب غرق شدند و بقیه نیز با بیرون آمدن از زیرزمین خود را به نیروهای آمریکایی تسلیم نمودند اما در پایان فقط 86 نفر از پانصد اسیر زنده ماندند. جان واکر با پای تیرخورده‌اش، 24 ساعت در سرداب آب‌گرفتة قلعه سر پا ایستاده بود تا غرق نشود. او به محض خروج از قلعه با خبرنگار نیوزویک مصاحبه و هویت خود را افشا کرد. این خبر به سرعت در رسانه‌های عمومی آمریکا پخش شد و شبکه‌های تلویزیونی CNN، BBC و CBS فیلم بازجویی هفت دقیقه‌ای او را روی آنتن بردند. او را همراه با زندانیان دیگر به گوانتانامو فرستادند. والدین جان، جیمز جی برازنان، وکیل نمونه‌ی کانون وکلای آمریکا در سال 2001 را برای دفاع از فرزندشان استخدام کرده‌اند.

**لورد برنتون** / او در خانواده‌ای مسیحی متولد شد. در دوران جوانی وارد کلیساهای انگلستان شد و به عنوان یک مبلغ مسیحی و یک بارون انگلیسی شهرت و محبوبیت پیدا کرد. تناقضات در میان اناجیل چهارگانه او را به مطالعة ادیان دیگر تشویق نمود. خواندن تاریخ بزرگ پیامبر اسلام او را تحت تأثیر این شخصیت بزرگ تاریخ قرار داد و از این‌که جامعة مسیحی نظر خوبی نسبت به این مرد بزرگ ندارد، اندوهگین شد و از آن پس به مطالعة دینی که این پیامبر آورده بود، مشغول شد و در نهایت با گردن نهادن به آن، مسلمان شد.

**بریشا بنکمرت** / او از مردان آموزش و پرورش تایلند و از یک خانوادة بودایی بود. رفتار راهبان بودایی و پرستش بت‌ها برای او سئوال‌انگیز بود و جواب قانع‌کننده‌ای از راهبان بودایی نمی‌شنید، از این‌رو به مطالعة ادیان دیگر پرداخت، و این مطالعه به مسلمان شدن او در سال 1971 منجر شد و نام خود را به عثمان عبدالله تغییر داد.

**آرتور آلیسون رئیس بخش مهندسی برق و الکترونیک دانشگاه لندن** / او در سال 1985 در کنفرانس بین‌‌المللی پزشکی اسلامی در ارتباط با اعجاز علمی قرآن در قاهره حاضر شد تا به ایراد سخنرانی دربارة درمان بیماری‌های روانی در پرتو قرآن بپردازد. او به آیه‌ای از قرآن اشاره نمود که در مورد وفات در هنگام خواب و هنگام مرگ می‌باشد که در اولی روح به بدن بازمی‌گردد و در دیگری روح از بدن به‌طور کلی جدا می‌شود. او تحقیقات علمی خود را منطبق با آیة مذکور می‌دانست. جالب این بود که پروفسور آلیسون در هنگام سخنرانی خود به دین اسلام نگرویده بود. اما بحث‌های دیگر توسط اندیشمندان جهان در این کنفرانس باعث تحولی بزرگ در او شد و سرانجام در شب آخر کنفرانس در مقابل روزنامه‌نگاران و خبرنگاران رسانه‌های عمومی اعلام نمود که به دین اسلام گرویده و نام خود را به عبدالله آلیسون تغییر داده است. او اعلام نمود که اسلام دین فطرت و تنها دین حقیقی خداوند است و در مقابل همگان شهادتین را بر زبان جاری ساخت. صدای تکبیر و شادی از هر گوشة کنفرانس برمی‌خواست و عده‌ای نیز از شدت خوشحالی گریه می‌کردند. پروفسور نومسلمان سپس در ادامه گفت: «من سال‌ها دربارة عقاید و مذاهب مختلف تحقیق نموده‌ام و اسلام نیز یکی از موضوعات مورد تحقیق من بوده است. در خلال این تحقیقات اسلام را نزدیکترین دین به فطرت و عقل انسانی دانستم. موارد علمی که چهارده قرن پیش توسط قرآن و یا پیامبر اسلام بیان شده‌اند و با مسائل علمی امروزی منطبق می‌باشد، من را شیفتة این دین نمود و سرانجام بحث‌های مختلفی که در این کنفرانس ایراد شد، راه گریزی برای من باقی نگذاشت، الا این‌که به این دین الهی گردن نهم. به راستی که حقایق علمی در قرآن بهترین راه دعوت به سوی این دین است، و من کوشش خواهم نمود تا مؤسسه‌ای برای تحقیقات علمی روانی براساس قرآن و سنت را در لندن پایه‌گذاری نمایم و این حقایق را به غربیان نشان دهم».

**ویلیام بیکارد شاعر و مؤلف انگلیسی** / او در رشتة فنون و ادبیات دارای مدرک لیسانس و در رشتة ادبیات دارای مدرک دکترا می‌باشد. از تألیفات او می‌توان به «لیلی و مجنون» و «جهان نوین» اشاره کرد. او در کامبریج کتاب «شب‌های عربی» را مطالعه کرد و به شرق علاقه‌مند شد. علاقة او به شرق زمانی بیشتر شد که به کشور آفریقایی اوگاندا رفته بود و بار دیگر با کمال آرامش کتاب شب‌های عربی را مطالعه کرده بود. جنگ جهانی اول آرامش زندگی او را به هم زد و او مجبور شد به اروپا بازگردد و به ارتش بپیوندد. او در سال 1917 در عملیاتی در جبهة غربی فرانسه مجروح و به دست نیروهای آلمانی اسیر شد. از آن‌جایی که او مجروح بود و نمی‌توانست در اردوگاه‌های اجباری کار کند، به بیمارستانی در سوئیس فرستاده شد تا مورد معالجه قرار بگیرد. در خلوت بیمارستان، ویلیام به مطالعه و به ویژه مطالعة کتاب‌های دینی پرداخت. در خلال این مطالعات او با اسلام و قرآن آشنا شد و به حقانیت آن‌ها پی برد. او در نامه‌ای به خانوادة خود از آن‌ها خواست که نسخه‌ای از قرآن کریم را برایش بفرستند. آن‌ها نیز نسخة مذکور را فرستادند اما هیچ‌گاه به دست ویلیام نرسید. در سال 1918 او نام خود را به عنوان یک مسلمان در سوئیس ثبت نمود. پس از بازگشت به انگلستان در سال 1921 در رشتة ادبیات عرب دانشگاه لندن به تحصیل پرداخت و عملاً آداب اسلامی را رعایت می‌نمود و همواره به مسجد می‌رفت و نمازش را با سایر مسلمانان به جماعت می‌خواند.

**ویلیام فرنسیس مدیر دریم پارک آمریکایی** / او اهل آمریکا و متولد سال 1946 در ایالت نیوجرسی می‌باشد. در یکی از دانشگاه‌های ایالت پسنسیلوانیای آمریکا موفق به اخذ مدرک لیسانس در رشتة اقتصاد شد و مدت ده سال مدیر یک شرکت بیمه در ایالات متحده شد و مدت بیست سال است که در زمینة صنایع رفاهی مشغول به کار بوده است و اکنون مدیر دریم پارک می‌باشد. در سال 1999 به مصر آمد و به زندگی مسلمانان و به ویژه نمازهای جماعت آنان علاقه‌مند شد و پس از مطالعة تفسیر معانی قرآن به زبان انگلیسی جذب اسلام شد و در دانشگاه الازهر پس از ادای شهادتین به اسلام گروید. او نام خود را تغییر نداد بلکه به آن نام یوسف را اضافه کرد زیرا مجذوب داستان زندگی یوسف در قرآن شده بود. او از این‌که غربی‌ها هنوز حقیقت اسلام را درک نکرده‌اند، ناراحت است و می‌گوید: آن‌چه که آن‌ها در مورد اسلام می‌دانند، چیزی تحریف شده و بسیار ناقص است. هنگامی که از او سئوال شد که آیا کسی را در آمریکا به اسلام دعوت نموده‌ای؟ جواب داد: «در مورد اسلام با دوستانم صحبت کرده‌ام اما کسی را به اسلام دعوت نکرده‌ام زیرا می‌خواهم با کردار خود به آن‌ها نشان دهم که اسلام چیست. بهترین روش برای دعوت مردم به اسلام این است که ما خود از لحاظ عملی به اسلام ایمان داشته باشیم تا رفتار و کردار ما فطرت‌های پاک را بیدار کند و فطرت پاک نیز همان‌گونه که پیامبر فرموده است بر اسلام و تسلیم شدن به خدا استوار است».

**یوسف کوهن** / او در یک خانوادة یهود اشکنازی و متعصب در آمریکا به دنیا آمد و سی و چهارسال از عمرش را در آن‌جا به سر برد. او در محلة بروکلین به پیروان ساتمر پیوست و همان‌جا بود که با همسرش لونا کوهین آشنا شد. آن دو با هم ازدواج کردند و ثمرة ازدواج آن‌ها چهار فرزند بود. در سال 1998 از طریق انترنت تحت تأثیر افکار عوفادیا یوسف رهبر گروه مذهبی افراطی شاص قرار گرفت، و همراه با خانواده به فلسطین اشغالی مهاجرت نمود و یکی از اعضای مهم گروه شاص شد. علاقة شدید او به عوفادیا باعث شد که نام فرزند خود را هم‌نام او کند. او ابتدا در شهرکی یهودی‌نشین در نوار غزه سکونت گزید و سپس در نتیفوت در جنوب فلسطین اشغالی ساکن شد و آن‌جا بود که با مسلمانان و علمای اسلامی تماس پیدا نمود. او از ظلم و ستمی که اسرائیلی‌ها به فلسطینیان روا می‌داشتند، متنفر بود. یوسف کم‌کم به اسلام علاقه‌مند شد و از طریق انترنت با شخصی به نام محمد که امام جماعت در یکی از کشورهای حاشیة خلیج‌فارس بود، آشنا شد. بحث‌های طولانی که آن دو با هم و سرانجام مطالعة ترجمة انگلیسی قرآن، باعث شد که یوسف راه زندگی آیندة خود را پیدا کند. او به دین اسلام گروید و نام خانوادگی خود را از کوهین به خطاب تغییر داد. یوسف خطاب همسر خود را در انتخاب عقیده آزاد گذاشت اما از او خواست که در مورد اسلام تحقیق نماید. لونا نیز پس از تحقیق به دین اسلام گروید و نام خود را به ام قمر محمد خطاب تغییر داد. آن‌ها نام فرزندان خود را نیز تغییر دادند: عزرا به عبدالعزیز، حیده به حسیبه، رحمایم به عبدالمجید به عوفادیا به عبدالله. یوسف خطاب به دادگاه رفت تا تغییر دین خود را اعلام کند و شناسنامة تازه‌ای بگیرد اما به رغم این‌که براساس قوانین اسرائیل تغییر عقیده آزاد است، در امر او کارشکنی کردند و بارها و بارها او را اذیت نمودند. آن‌ها از سرایت تجربة یوسف خطاب به دیگران هراسناک بودند زیرا یک یهودی افراطی همراه با تمام اعضای خانواده مسلمان شده بود. مسلمان شدن یوسف برای او و خانواده‌اش دردسرهای زیادی داشت. پدر و مادرش او را تهدید می‌کردند و همواره پلیس را تشویق می‌کردند که فرزندشان را بازداشت نماید و پلیس نیز چندین بار او را بازداشت نمود. گرچه یوسف با حماس ارتباط داشت اما جامعة مسلمانان نیز به دیدة شک به اسلام آوردن او می‌نگریستند و تمایل زیادی برای نزدیک شدن به او خانواده‌اش از خود نشان نمی‌دادند. اما یوسف راه خود را یافته بود و تاکنون بر عقیدة خود ثابت‌قدم ایستاده است. او فردی شجاع است و از بیان حق ابایی ندارد. او در مورد حملات القاعده به آمریکا علناً اعلام نمود که با توجه به ستم‌هایی که آمریکا بر مسلمانان خاورمیانه روا می‌دارد، چنین حملاتی برای او قابل فهم است.

**کولونل دونالدز روکویل** / او دربارة گرویدن خود به دین اسلام می‌گوید: سادگی اسلام، جذابیت مساجد مسلمانان، شتافتن به سوی نماز پنج‌بار در روز توسط مسلمانان باعث علاقة من به این دین شد و هنگامی که پس از تحقیق در مورد این دین دریافتم که پیامبر اسلام پیروانش را فراخوانده است تا با اهل کتاب رفتاری شایسته داشته باشند و راه خود را ادامه‌دهندة راه دیگر پیامبران الهی می‌داند و همگی آن‌ها را قبول دارد و در تمامی امور انسان‌ها را از افراط و تفریط بازداشته است و آن‌ها را به میانه‌روی می‌خواند، به دین اسلام مشرف شدم. او می‌گوید: «پیامبر اسلام سخنان کوتاهی دارد که هر یک از آن‌ها نشانة جامعیت و عمق اندیشه و فکر این مرد بزرگ است. مثلاً هنگامی که به یکی از پیروانش که شترش را نبسته بود و ادعا می‌نمود که به خدا توکل نموده است، فرمود: «اعقلها وتوکل» یعنی اول شترت را ببند و سپس توکل کن، نظامی دینی و دنیایی را فقط در این دو کلمه بیان نمود یعنی ایمان و توکل به خدا در کنار استفاده از اسباب مادی».

**ژنرال روسی آناتولی اندربوچ** / او در شهر باکو در آذربایجان متولد شد و پس از پیوستن به ارتش سرخ به عنوان یک ژنرال کمونیست به افغانستان فرستاده شد. او به شدت از مسلمانان متنفر بود و تعداد زیادی از مجاهدان افغانی به دست او و سربازانش کشته شدند. او می‌گوید: «من در منطقة جلال‌آباد افغانستان بودم و با بی‌رحمی تمام با مسلمانان رفتار می‌کردم و حتی به اسیران آن‌ها نیز رحم نمی‌کردم و با خشن‌ترین شیوه آن‌ها را از بین می‌بردم. ما از زمین و هوا با پیشرفته‌ترین سلاح‌های جنگی آن‌ها را زیر آتش می‌گرفتیم اما سلاح آنان آن‌چنان ساده و ابتدایی بود که حتی نمی‌توان با آن آهویی را شکار کرد؛ اما با وجود این، سربازان من در مقابله با آن‌ها توان جنگیدن نداشتند و فرار می‌کردند. تصمیم گرفتم که به سر این مسئله پی ببرم و از سربازانم خواستم که در صورت اسیر نمودن چند مجاهد، آن‌ها را نزد من بیاورند. در یکی از نبردها چند افغان را اسر نمودیم و با آن‌ها به بحث پرداختم. آن‌ها هیچ‌گونه ترسی از خود نشان نمی‌دادند و در عوض از من می‌خواستند که اسلام بیاورم و از کشتار مسلمانان دست بردارم. سخنان و رفتار آنان باعث شد که من مجذوب دین آنان شوم و پس از مطالعه در مورد آن، به دین اسلام گرویدم و شغل خود را از دست دادم. پس از مدتی همسرم نیز به اسلام گروید». او پس از اسلام آوردن در یک مسجد مؤذن شد تا بانگ شهادتین را به گوش تمام مردم برساند.

**روجیه دوباکیه محقق و مفکر سوئیسی** / او در محیطی مسیحی پروتستانی پرورش یافت، اما از همان ابتدا به کلیة ادیان به عنوان خرافات نگاه می‌کرد. هنگامی که به شغل روزنامه‌نگاری روی آورد، به کشورهای زیادی مسافرت نمود و از جمله سفری به سوئد داشت. پنج سال از جنگ جهانی دوم گذشته بود و مردم سوئد در رفاه بودند اما از لحاظ روانی احساس شادی و آرامش نمی‌کردند. این مسئله برای روجیه خیلی مهم نبود تا این‌که به کشورهای اسلامی مسافرت نمود و در آن‌جا مشاهده کرد که مردم به رغم زندگی فقیرانه، احساس سعادت و آرامش می‌کنند. این مسئله او را بر آن داشت که به مطالعة ادیان شرقی و ا زجمله هندویی بپردازد. از آن‌جا که هندویی او را قانع نکرد، او به مطالعة اسلام روی آورد و تحت تأثیر تألیفات فیلسوف معاصر فرانسوی «رینیه جینو» که به دین اسلام گرویده بود، قرار گرفت. او هنگام بازگشت به سوئیس اعلان نمود که مسلمان شده است و در روزنامه‌های «جورنال دی جنیف» و «جازیت دی لوزان» مقالاتی را در مورد اسلام به رشتة تحریر درآورد.

رؤسا و سیاستمداران

**لورد هدلی، نمایندة مجلس اعیان انگلیس** / او در یک خانوادة مسیحی در انگلستان به دنیا آمد و در دوران جوانی در مورد ادیان مطالعه نمود زیرا به نظر او مسیحیت نمی‌توانست دین جالبی باشد که در کلیساها خوردن فطیر مقدس و شراب را به عنوان خوردن گوشت و خون عیسی مسیح قلمداد می‌کرد. چنین تفکری برای او قابل هضم نبود. او در آن دوران مهندسی در ارتش بریتانیا بود و مأموریت او در کشمیر بود. در آن‌جا یکی از دوستانش نسخه‌ای از قرآن را به او داد که تمام زندگیش را تحت تأثیر قرار داد. او سرانجام مسلمان شد اما به مدت بیست سال به علت مسائل خانوادگی آن را اعلام نکرد. او زمانی مسلمان شدن خود را اعلام نمود که یکی از اعضای سیاستمدار بود و داشتن لقب بزرگ، مسلمان شدن او در بریتانیا سر و صدای زیادی به‌پا کرد و اسلام آوردنش مورد توجه تمام محافظ علمی و روشنفکر قرار گرفت. رسانه‌های عمومی او را مورد انتقاد قرار دادند و در صحت مسلمانان شدنش شک نمودند و اعلام کردند که او برای کسب آرای بیشتر مسلمانان انگلیس چنین ادعایی نموده است تا نماینده و یا رهبر آنان در مجلس اعیان شود. اما او در مقاله‌ای تحت عنوان «چرا مسلمان شدم» به رد منتقدانش پرداخت و نوشت: «ما انگلیسی‌ها افتخار می‌کنیم که طرفدار عدل و انصاف هستیم. این چه عدل و انصافی است که به دینی حمله می‌کنیم که اطلاعی از آن نداریم و به فساد آن حکم می‌دهیم در حالی‌‌که معنی اسلام را بلد نیستیم. دوستانم مرا متهم می‌کنند که تحت تأثیر مسلمانان، به اسلام گرویده‌اند اما نمی‌دانند که آن نتیجة سال‌ها تحقیق و مطالعه بوده است». گزارشگر روزنامه دیلی میل لندن با او تماس گرفت و علت مسلمان شدنش را از وی پرسید. لورد در پاسخ گفت: بیش از هر چیز ابراز دشمنی کیش مسیحی نسبت به سایر مذاهب باعث تغییر آئین من شده است. شما هرگز آن چیزی را که مسیحیان دربارة ادیان دیگر می‌گویند، از یک نفر مسلمان نمی‌شنوید. البته ممکن است که آن‌ها از این‌که دیگران مسلمان نیستند خیلی غمگین باشند. پاکی و سادگی دین اسلام و آلوده نبودن آن به مطالب سری و سحرآمیز و حقیقت روشن آن سبب شد که به طرف اسلام بروم. مهربانی و صداقت مسلمانان نیز خیلی بیشتر از آن چیزی است که در این‌باره میان مسیحیان دیده‌ام؛ یک نفر مسیحی معمولی ممکن است روز یکشنبه اعمال مذهبی را به عنوان یک عادت قابل احترام به جای آورد؛ اما همین که یکشنبه تمام شد، مذهب را تا هفتة دیگر کنار می‌گذارد ولی مسلمانان هیچ تفاوتی بین یکشنبه و سایر روزها نمی‌گذارند و دائم در فکر این هستند که برای خدمت در راه خدا چه کاری باید انجام دهند. از آن زمان به بعد او رئیس جمعیت اسلامی بریتانیا شده است، و در راه تبلیغ دین اسلام فعالیت می‌کند و مقالات و کتب متعددی را در این‌باره به رشتة تحریر درآورده است که مهمترین آن‌ها کتاب «بیدار شدن غربی نسبت به اسلام» می‌باشد. بیشتر مسلمانان دنیا او را می‌شناسند و او را دوست دارند و استقبال بی‌نظیر از او در مصر گواه این ادعاست.

**دکتر مراد هوفمن سفیر سابق آلمان در مراکش** / مراد ویلفرید هوفمن در سال 1931 میلادی در شهر آشافنبورگ آلمان در یک خانوادة کاتولیک دیده به جهان گشود و دارای درجة دکترا در قانون از دانشگاه هاروارد می‌باشد. بعد از منصوب شدنش به عنوان سفیر آلمان در مراکش، ارتباط او با مسلمانان بیشتر شد و به عنوان فردی سیاسی و محقق به تحقیق در مورد دین اسلام پرداخت. دکتر مراد هوفمن پس از مطالعة عمیق قرآن در سال 1980 به دین اسلام گروید. مسلمان شدن او موجی از بدوبیراه گفتن به او را در وسایل ارتباط جمعی آلمان به دنبال داشت و تبلیغات آنان بر ضد دکتر چنان بود که مادرش در نامه‌ای به او نوشت که دیگر نمی‌خواهد او را ببیند و باید پیش عرب‌ها باقی بماند. او اصلاً توجهی به آن تبلیغات ننمود و بی‌توجهی او باعث شگفتی دوستانش شد. او به دوستانش گفت: «اگر کسی تفسیر ﴿إِيَّاكَ نَعۡبُدُ وَإِيَّاكَ نَسۡتَعِينُ ٥﴾ را بلد باشد، از بی‌توجهی من به موج حملات و تبلیغات منفی، تعجب نمی‌کند». او مسلمانان را نصیحت می‌کند و می‌گوید: «اگر مسلمانان واقعاً می‌خواهند که با غرب گفتگو کنند باید وجود و تأثیر خود را ثابت کنند و فریضة اجتهاد را زنده نمایند و از روش بهانه آوردن و یا توجیه کردن در گفتگو با غرب پرهیز کنند و اسلام را آن‌چنان که هست به دنیا بشناسانند زیرا اسلام تنها راه نجات از جهنمی است که غرب در آن گرفتار شده است، و تنها گزینة مناسب برای قرن بیست و یکم جوامع غربی است. اسلام دینی قدیمی و منسوخ نیست بلکه دین گذشته، حال و آیندة جهان است». دکتر هوفمن دارای تألیفات ارزشمندی می‌باشد که تعدادی از آن‌ها عبارتند از: «راه مکه»، «خاطرات یک مسلمان آلمانی» و «اسلام، یک جایگزین». هوفمن که عضو افتخاری شورای مرکزی مسلمانان در آلمان است به همراه همسر ترک خود در استانبول زندگی می‌کند.

**تورکواتو کاردیللی، سفیر ایتالیا در عربستان** / او در حضور یکی از علمای عربستان با ادای شهادتین به دین اسلام گروید. وی اعلام نمود که از طریق خواندن قرآن و اطلاع از تمدن اسلامی و نیز فعالیت دیپلماتیک در چند کشور اسلامی، اسلام را درک کرده است. «کاردیللی» از سال 2003 به عنوان سفیر ایتالیا در عربستان تعیین شده و پیش از آن در کشورهای سودان، سوریه، عراق، لیبی، آلبانی و تانزانیا فعالیت‌های دیپلماتیک داشته است.

**دیوید کیربا رئیس‌جمهور گامبیا** / او از یک خانوادة مسلمان به دنیا آمده بود، اما با وارد شدن به عالم سیاست و تمایل به نزدیکی به غرب و به دلیل تبلیغات مسیحیت در آفریقا به مسیحیت گرویده بود. اگرچه او رئیس‌جمهور گامبیا شده بود و فرد اول کشور به حساب می‌آمد و انتظار می‌رفت که اشتغال به سیاست او را از فکر کردن به امور دیگر باز دارد، اما همواره در درون او نزاعی بین تمایلات دنیایی و فطرت پاک وجود داشت. او سرانجام بعد از رجوع به فطرت خود، به آن جواب مثبت داد و از نو مسلمان شد و نام خود را به داود جاوارا تغییر داد.

**موسی رئیس قبایل زولو** / موسی که یکی از رؤسای قبایل زولو در آفریقا می‌باشد، داستان اسلام آوردن خود را این‌گونه بیان می‌کند: «من در خانواده‌ای مسیحی به دنیا آمدم؛ پدر، پدربزرگ و نیای بزرگ من همگی کشیش بوده‌اند اما من به راه آن‌ها نرفته و کشیش نشدم بلکه رئیس قبیله شدم. گاهی اوقات به کلیسا می‌رفتم اما بیشتر اوقات را به خوش‌گذرانی و نوشیدن شراب مشغول بودم. روزی به کلیسا رفته بودم و به موعظه کشیش گوش می‌دادم. بعد از سخنان کشیش، عده‌ای به جمع‌آوری اعانه برای کلیسا مشغول شدند. من با خنده به کشیش گفتم: سخنان شما چند دقیقه بیشتر طول نکشید، اما اعانه گرفتن ساعتی طول کشید. راستش را بگویید ما را به خاطر دین به کلیسا می‌خوانید یا به خاطر پول؟ حاضران خندیدند و کشیش به سؤال من جواب نداد. از آن پس دیگر به کلیسا نرفتم. روزی در خانه آنقدر شراب نوشیده بودم که بیهوش شدم. اعضای خانواده که علت بیهوشی من را نمی‌دانستند، من را به بیمارستان انتقال دادند. پزشک کشیک در آن روز، پزشکی مسلمان به نام سلمون بود. او دستور داده بود که فوراً من را در یک بیمارستان دولتی بستری کنند و من بعد از به هوش آمدن، بارها چهرة مهربان او را می‌دیدم که من را معاینه می‌کرد. بعد از بهبودی تصمیم گرفتم برای تشکر از پزشک به مطب او بروم. در آن‌جا برای اولین‌بار سجاده‌ای را دیدم. از دکتر پرسیدم: آن چیست و به چه کار می‌آید؟ جواب داد: سجاده است، و روی آن نماز می‌خوانم. در آن لحظه بود که فهمیدم پزشک خوش‌برخورد، یک مسلمان است. دکتر از من پرسید: آیا تا به حال قرآن را مطالعه کرده‌ای؟ جواب دادم: خیر، اما چیزهایی در مورد آن شنیده‌ام. آن آخرین باری بود که دکتر سلمون را دیدم اما بعد از دیدار با او تصمیم گرفتم که به مطالعة قرآن بپردازم. مطالعة قرآن من را به اسلام علاقه‌مند نمود. در منطقة ما فقط یک مسجد وجود داشت که بعد از کوچ اجباری مسلمانان از آن منطقه تقریباً مخروبه شده بود و فقط یک پیرمرد به نام مولانا در نزدیکی آن ساکن بود و به آن سر می‌زد. روزی به مسجد رفتم. کف مسجد از گیاه پوشیده شده بود و مولانا در گوشه‌ای به عبادت مشغول بود. نزد او رفتم و از او خواستم که نماز خواندن را به من بیاموزد. او پرسید: مگر مسلمان شده‌ای؟ گفتم: نه، ولی می‌خواهم مسلمان شوم. پس از غسل و ادای شهادتین، مولانا نماز خواندن را به من آموخت. بعد از انتشار خبر مسلمان شدن من، پسر بزرگم با عجله نزد من آمد و پرسید: پدر مگر دیوانه شده‌ای؟ در جواب گفتم: نه، و از همة شما نیز عاقل‌ترم. به خاطر نفوذی که در قبیله داشتم کسی جرأت مخالفت با من را نداشت و من تصمیم گرفتم که آن‌ها را به اسلام دعوت کنم تا هر کس که بخواهد به آن بگرود و در این مورد اجباری در کار نبود. فرزندانم مسلمان شدند و همسرم هم‌چنان بر دین خود باقی ماند اما به دین من و فرزندانم احترام می‌گذاشت و برای ما طعام اسلامی آماده می‌کرد. بعد از مدتی تعداد زیادی از افراد قبیلة زولو مسلمان شدند و مسجد کوچک برای عبادت ما کافی نبود. از این‌رو تصمیم گرفتیم که مسجدی بزرگ بسازیم. ده سال پس از مسلمان شدن من، همسرم نیز به اسلام گروید. در آن سال به علت خوشحالی از مسلمان شدن همسرم تصمیم گرفتم که به زیارت مکه و مدینه بروم. من خدا را بسیار سپاس‌گذارم از این‌که اجل ما را به تأخیر انداخت تا ان شاء الله با دین اسلام بمیریم».

**علی رمضان ناجیلی سلطان منطقه‌ای در چاد** / او پسر سلطان منطقة «ماهیم توکی قندی» در چاد و مسیحی متعصبی بود. او آن‌قدر از مسلمانان تنفر داشت که دوست داشت آن‌ها را زنده زنده بسوزاند. اما در سال 1977 به دست یک عالم مسلمان نیجریه‌ای مسلمان شد و نه تنها از عداوت با اسلام دست کشید بلکه خود یکی از مبلغین آن شد. بعد از مسلمان شدن او و پدرش بیشتر افراد قبیلة آن‌ها به اسلام گرویدند. بنا به سفارش پدر به مدت شش سال ملازم عالم مسلمان نیجریه‌ای بود و بعد از درک صحیح از اسلام به میان مردم منطقة خود برگشت و به تبلیغ اسلام پرداخت. بعد از مرگ پدر، سلطان منطقه شد و از اختیارات خود برای تبلیغ اسلام استفاده نمود و در نتیجة زحمات او در طول دو سال 4722 نفر از قبیلة «ساراقولای» که 14 کشیش مسیحی نیز در میان آنان بودند، به دین اسلام گرویدند. پس از مدتی به زیارت خانة خدا رفت و بعد از بازگشت به چاد 12 مسجد و مدرسة اسلامی را تأسیس نمود و به حفر 12 حلقه چاه دستور داد. او مسیحی شدن بت‌پرستان سیاه‌پوست را نشانة فقر و گرسنگی آن‌ها می‌داند و می‌گوید: «مبلغین مسیحی پول‌های زیادی را صرف مسیحی نمودن آن‌ها می‌کنند و حتی سازمان صلیب سرخ نیز که ظاهراً در ارتباط با فعالیت‌های بهداشتی عمل می‌کنند، در آفریقا برای مسیحیت تبلیغ می‌کند و با ارائه کمک‌های رفاهی و بهداشتی به یتیمان و خانواده‌های تنگدست آن‌ها را مسیحی می‌کند و هر ساله هزینة زیادی از طرف کشورهای غربی و به ویژه از طرف واتیکان صرف مسیحی نمودن فقرای آفریقایی می‌شود و این در حالی است که امکانات مادی مسلمانان برای تبلیغ بسیار کم است».

**رابرت گرین مشاور سابق نیکسون رئیس‌جمهور سابق آمریکا** / او سیاست‌مداری برجسته و در مطالعة تمدن‌ها دارای درجه دکترا از دانشگاه هاروارد می‌باشد و بیش از سی سال در کاخ سفید و وزارت خارجه آمریکا دارای مناصبی بوده است. در سال 1962 در تأسیس مرکز بین‌المللی اطلاعات راهبردی مشارکت داشت. در سال 1963 تا سال 1968 مشاور ریچارد نیکسون رئیس‌جمهور وقت آمریکا در سیاست خارجی بود. در سال 1969 به عنوان رئیس مجلس امنیت ملی در کاخ سفید تعیین شد. در سال 1981 رونالد ریگان رئیس‌جمهور وقت آمریکا او را به عنوان سفیر آمریکا در امارات متحدة عربی منصوب نمود. هنگامی که نیکسون مشغول نوشتن کتاب خود بود برای تحقیقات بیشتر پروندة اصول‌گرایی اسلامی را از سازمان اطلاعاتی آمریکا خواستار شد و از آن‌جا که او خود فرصت زیادی برای خواندن آن نداشت از مشاورش رابرت گرین خواست که آن را مطالعه کند. اگرچه پرونده را سیا تهیه کرده بود و نوشتة هیچ مسلمانی نبود اما باعث شد که رابرت گرین شیفتة اسلام شود. در دمشق با روژه گارودی که از همان دوران کمونیست بودنش مخالف سرسخت سرمایه‌داری و شیفتة عدالت بود با هم به بحث و تبادل‌نظر پرداختند. هر دوی آن‌ها از بی‌عدالتی موجود در سرمایه‌داری گله‌مند بودند. روژه گارودی مدافع مارکسیزم و مخالف سرمایه‌داری و تمرکز ثروت و مالکیت فردی بود. اما رابرت گرین به مالکیت فردی به عنوان کلید آزادی نگاه می‌کرد، اگرچه معتقد بود که تمرکز ثروت منجر به بی‌عدالتی می‌شود. و پس از بحث‌های زیاد آن‌ها به نقطة مشترکی رسیدند. مکتبی بین سرمایه‌داری و کمونیستی که محاسن هر دو را داشته و از معایب هر دو مکتب به دور باشد. از آن‌جایی که هر دوی این افراد، متفکر و با اسلام و جهان اسلام آشنایی داشتند، اسلام را نزدیک‌ترین مکتب به فکر مشترک خود یافتند و هر دو تصمیم به مطالعة جدی در مورد آن گرفتند. در سال 1980 رابرت گرین با شیخ حسن الترابی آشنا شد و پس از بحث‌های زیاد با او در مورد اسلام، در یکی از مساجد آمریکا به دست شیخ حسن الترابی به دین مبین اسلام مشرف شد و نام خود را به فاروق عبدالحق تغییر داد. او قبل از مسلمان شدن سجده کردن مسلمانان را دوست نداشت و آن را اهانتی به انسانیت انسان می‌دانست اما پس از آگاه شدن از مفهوم عبادت در اسلام، در همان مسجد برای اولین‌بار در مقابل پروردگارش سجده نمود. دکتر فاروق عبدالحق دارای نظراتی اساسی دربارة جهان اسلام است و به همان اندازه که از غرب نقد می‌کند از مسلمانان نیز نقد می‌کند و به نظر او مسلمانان به درستی تعالیم دین خود را نفهمیده‌اند و بیشتر آن‌ها که در غرب زندگی می‌کنند، به جای پیروی از تعالیم اسلامی به فرهنگ غربی روی آورده‌اند.

**روژه گارودی، محقق و سیاست‌مدار فرانسوی** / او به مدت سی سال یکی از رهبران حزب کمونیست در فرانسه بود. او انسانی محقق و بافرهنگ و حقیقت‌جو بود. ظلم و ستم سرمایه‌داری بر فقرا و ادعای عدالت‌طلبی و مساوات کمونیستی او را به دامن کمونیست کشانده بود و مدت زمان زیادی را در خدمت به افکار و اندیشه‌های کمونیستی به سر برد. در اوایل دهة چهل او با دین اسلام آشنا شد و به مرور به مطالعه در مورد آن پرداخت و به تدریج از خط کمونیست فاصله گرفت و سرانجام در دهة هفتاد به دین اسلام گروید. او به تمام مکاتب غربی از جمله کمونیست، سرمایه‌داری و صهیونیزم آشنایی کامل داشت و با رد اندیشه‌های آن‌ها خطر صهیونیزم را بیشتر از دیگران می‌دانست. او با ارائة دلایل و اسناد کشته شدن شش میلیون یهودی را دروغی بسیار بزرگ خواند و دادگاه فرانسه که تحت نفوذ صهیونیست‌ها می‌باشد به جرم یهودی‌ستیزی او را محکوم نمود. این اندیشمند مسلمان فرانسوی مرکز گفتگوی تمدن‌ها را تأسیس و در سال 1990 اولین همایش جهانی را در این خصوص برگزار کرد. از آن‌جا که او قبلاً یکی از رهبران حزب کمونیست و مارکسیست بوده است، با تمام اندیشه‌ها و از جمله نظرات اقتصادی مارکس آشنایی کامل دارد و دربارة مارکس می‌گوید: مارکس تنها فیلسوفی است که هرکس باید تکلیف خودش را با او روشن کند و این در مورد سایر فیلسوف‌ها مانند لایب نیتس صادق نیست. گارودی پس از مسلمان شدن و آشنایی با اقتصاد اسلامی در تمامی بخش‌های آن به ارزش‌های اسلامی توجه می‌شود. او در این‌باره می‌گوید: «در اقتصاد غربی تمامی اهداف اقتصادی متوجه تولید بیشتر برای دست‌یابی به سود بیشتر است و این‌که تولیدات با ارزش‌های انسانی مغایرت داشته باشد یا خیر، هیچ جایگاهی در این اقتصاد ندارد. هدف از اقتصاد در اسلام، دست‌یابی به توازن و جلوگیری از انباشته شدن سرمایه در یک‌جا است». او علاوه بر سخنرانی‌های متعددی که در سراسر جهان ایراد نموده است، دارای تألیفات زیادی است از جمله: گفتگوی تمدن‌ها، جایگزین، وعده‌های اسلام و .... روژه گارودی می‌گوید: «تنها در پیروی از اسلام است که جهان کنونی می‌تواند راهی برای بیرون آمدن از بحران بیابد. کلید اصلاح جهان در دست اسلام است. این دین بزرگ دو ویژگی بسیار مهم دارد: تسلیم و انقیاد و داشتن روح جمعی... قرآن از ما می‌خواهد که در تمام اتفاقات و حوادث، نشانه‌های پروردگار و سمبولی از یک وجود متعالی که ما، طبیعت و جامعه را به حرکت درمی‌آورد، بیابیم. هدف اصلی دین دستیابی به یک نظام و هماهنگی و وحدتی است که از جانب خدا صادر شده و دوباره به او باز می‌گردد. خواسته‌ها و تمایلات انسان برای دست‌یابی به آن‌چه که خداوند می‌خواهد، همان چیزی است که انسانیت را به انسان عطا می‌کند ... امروزه غرب بیش از هر زمان دیگری نیازمند اسلام است. اسلام است که می‌تواند به زندگی مفهوم و به تاریخ معنا ببخشد. اسلام است که می‌تواند نظر غرب را در مورد جدایی علم از حکمت، اندیشه از اسباب مادی و تفکر از نتایج آن تغییر دهد. اسلام هرگز بین علم و ایمان دیواری بنا نکرده است برعکس آن‌ها را به عنوان مجموعه‌ای جداناپذیر از هم به هم پیوند داده است ... اسلام انسان را فرا می‌خواند که در جستجوی هدف نهایی و سرنوشت خود باشد. در جوامع غربی ما که فردگرایی شکاف‌های عظیمی را در آن ایجاد کرده است، اسلام می‌تواند امید را در این جامعه که به سمت خودکشی روان است، احیا کند».

**داود موسی بیتکوک** / دکتور زغلول النجار در دانشگاه کاردیف در انگلستان در جلسه‌ای با حضور مسلمانان و غیرمسلمانان اعلام نمود که معجزة شق‌القمر، دو نیمه شدن ماه توسط پیامبر اسلام اتفاق افتاده است، و پس از آن داستان اسلام آوردن داود موسی بیتکوک را که رئیس حزب اسلامی بریتانیا است، برای حاضران بیان نمود. داود موسی بیتکوک در زمانی که در جستجوی یک دین حقیقی بود، نسخه‌‌‌ای از قرآن کریم را از یک دوست هدیه گرفت. به محض باز کردن قرآن، چشم او به سورة قمر افتاد که در اول سوره چنین آمده است:

﴿ٱقۡتَرَبَتِ ٱلسَّاعَةُ وَٱنشَقَّ ٱلۡقَمَرُ ١ وَإِن يَرَوۡاْ ءَايَةٗ يُعۡرِضُواْ وَيَقُولُواْ سِحۡرٞ مُّسۡتَمِرّٞ ٢﴾ [القمر: 1- 2].

«قیامت نزدیک گشت و ماه دو نیمه شد و اگر هر نشانه‌ای را ببینند که بر آن‌ها عرضه شود، بگویند که این جادویی است مستمر».

با دیدن این آیات، داود قرآن را بست و دیگر آن را باز نکرد و با خود گفت: چگونه ممکن است که ماه دو نیمه شود؛ این خرافه‌ای بیش نیست و این کتاب نیز مانند سایر کتب آسمانی قدیمی و پر از افسانه است. روزی از روزها داود در خانة خود نشسته بود و به برنامه‌ای که شبکة تلویزیونی بی‌بی‌سی پخش می‌کرد، نگاه می‌کرد. در این برنامه سه دانشمند آمریکایی حضور داشتند و از این‌که آمریکا میلیاردها دلار صرف برنامه‌های فضایی خود می‌کند در حالی‌که می‌تواند با این مبالغ گرسنگی و فقر را از جهان ریشه‌کن نماید، آن برنامه‌ها را مورد نقد قرار می‌دادند و سرانجام از یکی از سفرهای فضانوردان آمریکایی به ماه بحث شد که صد میلیارد دلار هزینه دربر داشته است. در این هنگام مجری از آن‌ها پرسید: آیا فقط برای برافراشته نمودن پرچم آمریکا بر روی کرة ماه چنین مبلغ گزافی را صرف کرده‌اند؟ یکی از دانشمندان جواب داد: «خیر، آن‌ها در مورد ترکیب داخلی عناصر ماه تحقیق می‌کردند تا ببینند چه اندازه با زمین شباهت دارد». یکی دیگر از دانشمندان نیز گفت: «در این سفر ما چیز شگفت‌انگیزی را کشف نمودیم و آن کمربندی از صخره‌های متحول شده ماه بود که از سطح تا عمق ماه و به دور آن کشیده شده بود. هنگامی که این معلومات را به زمین‌شناسان ارائه نمودیم، با شگفتی زیاد گفتند: چنین چیزی تنها زمانی امکان دارد که زمانی ماه دو نیمه شده باشد و سپس دوباره به هم وصل شده باشد و این صخره‌های متحول شده ناشی از برخورد شدید آن دو نیمه به هم بوده باشد». در این هنگام داود موسی به سرعت از جای خود برخاست و فریاد زد: این همان معجزه‌ای است که محمد 1400 سال پیش انجام داده است و اکنون خداوند آمریکایی‌ها را بر ماه مسخر نموده است تا با صرف صد میلیارد دلار آن را به جهان اعلام کنند و ثابت کنند که دین اسلام حق است. و این‌گونه بود که سورة قمر مایة هدایت داود موسی شد بعد از این‌که برای مدتی او را از قرآن دور کرده بود.

خوانندگان و موسیقی‌دانان

**آرت بلاکی:** یکی از افراد مشهوری که به دین اسلام گروید، آرت بلاکی نابغه موسیقی جاز بود. او مؤسس گروه هاردباب در موسیقی جاز می‌باشد که اثر آن تا چند نسل در میان موسیقی‌دانان باقی بود. او همراه با راس سیلور دانشکدة موسیقی در نیویورک را در سال 1654 تأسیس نمود که صدها موسیقی‌دان از آن فارغ‌التحصیل شده‌اند. او پس از اسلام آوردن، نامش را به عبدالله بهینه تغییر داد. عبدالله در سال 1990 به علت بیماری سرطان ریه به جهان آخرت شتافت.

**ابراهیم (براین) وایت**: براین وایت خواننده و موسیقی‌دان بریتانیایی به زندگی عادی خود ادامه می‌داد و از فضولی‌ها و سئوالات مکرر گزارش‌گران رسانه‌های عمومی به دور بود تا این‌که یک روزنامة محلی خبری از او تحت عنوان «بر این به الله پناه می‌برم»، چاپ نمود و بدین‌وسیله خبر گرویدن او به دین اسلام را به اطلاع عموم رساند. بعد از انتشار این خبر، زندگی او دچار دگرگونی شد و از حالت عادی خارج گشت. براین وایت بعد از گرویدن به دین اسلام در سال 1981، نامش را به ابراهیم وایت تغییر داد و از موسیقی و شراب و اجراهای دیوانه‌کننده و هوس‌انگیز به کلی روی‌گردان شد و با وارد شدن به جمع ده‌ها هزار نفر از انگلیسی‌‌هایی که در دو دهة گذشته به اسلام روی آورده‌اند و با پیروی از اوامر خداوند و اجتناب از آن‌چه او نهی نموده است، برای دعوت اسلامی در انگلیس تلاش زیادی را از خود نشان داد.

## خلاصه‌ای از زندگی وایت به روایت خود او

«من در شیلدز شمالی به دنیا آمدم ولی از قسمت شیلدز جنوبی که تعدادی از مسلمانان بریتانیا در آن‌جا زندگی می‌کنند، خبر چندانی نداشتم. قبل از گرویدن به دین اسلام، یک نژادپرست افراطی بودم تا حدی که در مدت 21 سال از زندگیم با هیچ غیرسفیدپوستی حتی یک کلمه صحبت نکرده بودم و به رنگ پوست بسیار اهتمام می‌دادم و گمان می‌کردم که دنیا در شهر من پایان می‌رسد. شغل من خوانندگی و نواختن آلات موسیقی در یک گروه نظامی بود و در سال 1975 با گروه موسیقی استینگ در سالن آلبرت هال لندن به اجرای برنامه می‌پرداختم. بعد از اجرای یک برنامة موسیقی برای انتخاب بهترین‌های موسیقی، برای دیدار از یک خانم که بعداً به همسریم درآمد، به جوهانسبرگ در آفریقای جنوبی مسافرت نمودم. در یکی از روزها از مسجدی در جوهانسبرگ دیدن نمودم که این دیدار زندگی من را به طور کامل تغییر داد. هنگامی که وارد مسجد شدم، عده‌ای از مردم را با رنگ پوست متفاوت مشاهده نمودم که همگی در کنار هم به سوی یک جهت نماز می‌خواندند. هنگام دیدن این منظره با خود گفتم: حقیقت اسلام چیست؟ چگونه این دین توانسته است مردم را از مکان‌های مختلف با رنگ‌های متفاوت در جنوب آفریقا در کنار هم گرد آورد در حالی‌که همگی یک هدف مشخص را که آن‌هم عبادت الله است، دنبال می‌کنند؟ با خود گفتم که باید در این دین رمز و رازی باشد که می‌تواند این همه افراد را با رنگ‌ها و زبان‌های متفاوت و از سرزمین‌های گوناگون گردهم آورد به نحوی که تمام تفاوت‌های بین خود را فراموش می‌کنند. هنگام بازگشت به بریتانیا شروع به مطالعه و تحقیق در مورد اسلام نمودم و بعد از تحقیق و مطالعه‌ای ژرف به این دین الهی گرویدم، احساس آرامش و خوشبختی نمودم و خداوند پاک و منزه را سپاس گفتم که من را به راه راست هدایت نمود. پس از تشرف به دین اسلام، از تمام آلات موسیقی روی‌گردان شدم، شراب‌خواری را ترک نمودم، به شدت از رفتن به کلوب‌های شبانه اجتناب ورزیدم و زندگی نوینی را در سایة اسلام برای خود برگزیدم اما این زندگی بسیار آسان نبود. پدرم بعد از شنیدن خبر اسلام آوردن من بسیار خشمگین و ناراحت شد و به هیچ‌وجه از آن استقبال ننمود زیرا به نظر او من یک پاکستانی شده بودم و نمی‌دانست که اسلام دین تمام مردم جهان است که در آن پاکستانی و بریتانیایی با هم تفاوتی ندارند و نزد خداوند همگی آن‌ها با هم برابرند و کسی را بر دیگری برتری نیست مگر با تقوا و پرهیزگاری. سرانجام من و پدرم بر این مسئله اتفاق نمودیم که بر اسلام آوردن من اتفاق نکنیم. هنگامی که در شمال لندن زندگی می‌کردم، به مدت دو سال دستیار یوسف اسلام، دعوتگر اسلامی، بودم که قبلاً خواننده ملی مشهوری بود و اکنون عضو مجلس تعلیم اسلامی بریتانیاست و بارها نیز به حج رفته است و باید اذعان کنم که تغییر زندگی او از فرهنگ غربی به فرهنگ اسلامی امر ساده‌ای نبوده است. تغییر فرهنگ غربی به فرهنگ اسلامی برای غربی‌هایی که تازه به دین اسلام می‌گروند، تجربة سخت و سنگینی است که باید از آن عبور کنند. اگر یک مسلمان سفیدپوست با پوشش غربی وارد یک مسجد در بریتانیا شود، چشم‌های حاضران در مسجد متوجه او می‌شد. جای شگفتی است که غربی‌ها و به ویژه انگلیسی‌ها با دیدة شک به مسلمانان می‌نگرند. به نظر آنان اسلام دین سیاه‌پوستان و رنگین‌پوستان، فقرا و طبقات پست جامعه است؛ در حالی‌که اسلام اصلاً این‌گونه نیست، و دینی است برای تمام افراد بشر و خداوند آشکارا در قرآن به برابری و یکسان بودن افراد بشر اشاره دارد، آن‌جا که می‌فرماید:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ إِنَّا خَلَقۡنَٰكُم مِّن ذَكَرٖ وَأُنثَىٰ وَجَعَلۡنَٰكُمۡ شُعُوبٗا وَقَبَآئِلَ لِتَعَارَفُوٓاْۚ إِنَّ أَكۡرَمَكُمۡ عِندَ ٱللَّهِ أَتۡقَىٰكُمۡ﴾ [الحجرات: 3].

یعنی: «ای مردم، ما شما را از نر و ماده‌ای آفریده‌ایم، و سپس شما را شعبه شعبه و قبیله قبیله گردانیدیم تا یکدیگر را بشناسید. به درستی که گرامی‌ترین شما نزد خداوند، پرهیزگارترین شماست».

و پیامبر گرامی اسلام می‌فرماید: «لاَ فَضْلَ لِعَرَبِىٍّ عَلَى أَعْجَمِىٍّ وَلاَ لِعَجَمِىٍّ عَلَى عَرَبِىٍّ وَلاَ لأَحْمَرَ عَلَى أَسْوَدَ وَلاَ أَسْوَدَ عَلَى أَحْمَرَ إِلاَّ بِالتَّقْوَى» و «کلکم سواسیة کأسنان المشط»یعنی عرب را بر غیرعرب و سفید را بر سیاه برتری نیست مگر با تقوا و پرهیزگاری؛ همگی شما مانند دندانه‌های شانه با هم برابرید. از این‌رو من دوست دارم که مسلمانان در کشورهای غربی به تفاوت‌های فرهنگی و رنگ پوست توجه ننمایند و آن‌چنان که اسلام می‌خواهد عمل کنند و در سلام و احوال‌پرسی همگی شعار اسلام را که «السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته» است، به کار گیرند و از الفاظی که هر کدام متعلق به فرهنگی متفاوت است، بپرهیزند و به جای فرهنگ‌های مختلف آسیایی، آفریقایی و اروپایی، یک فرهنگ مشترک اسلامی داشته باشند.

**جرمان جاکسون برادر مایکل جاکسون** / خانوادة جاکسون یکی از مشهورترین خانواده‌ها در آمریکا در ارتباط با فرهنگ و موسیقی می‌باشد. جاکسون پدر، یک گروه موسیقی از فرزندانش تربیت نمود که به گروه «جاکسون فایف» مشهور شد و یکی از موفق‌ترین گروه‌های موسیقی آمریکا به حساب می‌آمد. آهنگ‌های این گروه نه تنها در آمریکا بلکه در سراسر جهان طرفداران زیادی پیدا کرد. فرزندان این خانواده هر کدام به تنهایی نیز به موسیقی ادامه دادند و در میان آن‌ها مایکل جاکسون از همه مشهورتر شد. جرمان نیز به فعالیت‌های خود در ارتباط با موسیقی و آهنگ ادامه می‌داد و به سفرهای خارجی می‌رفت. در یکی از سفرهایش در سال 1998 که خواهر بزرگترش او را همراهی می‌کرد، به کشور بحرین آمدند. کودکان بحرینی دور آن‌ها حلقه زده بودند. یکی از آن‌ها از جرمان پرسید: شما چه دینی دارید؟ جرمان جواب داد: من مسیحی هستم دین شما چیست؟ بچه‌ها همگی یک صدا و با افتخار جواب دادند: اسلام. رشتة کلام را به خود جرمان می‌سپاریم تا از تجربه و دیدار خود بگوید: «پس از این سئوال و جواب، بچه‌ها مطالبی از اسلام را برایم بیان نمودند. چیزهای جالیی از زبان آ نها می‌شنیدم. پس از بازگشتم از بحرین همواره به سخنان کودکان بحرینی فکر می‌کردم و در نتیجه به اسلام علاقه‌مند شدم. از یکی از دوستان مسلمانم که علی قنبر نام داشت، خواستم که مطالب بیشتری از اسلام را برایم بیان کند. توضیحات او نیز من را دوچندان شیفته اسلام نمود و با هم تصمیم گرفتیم که سفری به کشور عربستان سعودی داشته باشیم. ابتدا وارد ریاض شدیم و پس از برخورد و ملاقات با چند عالم مسلمان، دین اسلام را برگزیدم و شهادتین را بر زبان جاری ساختم و نام خود را به محمد عبدالعزیز تغییر دادم. سئوالات زیادی در مورد مسیح در ذهن داشتم که در مسیحیت به آن جوابی داده نشده بود. جواب‌های عالمان مسلمان قانع‌کننده بودند و من را از تحیر و سرگردانی نجات دادند. سپس به جده رفتیم و به قصد عمره وارد مکة مکرمه شدیم. در عربستان سعودی نوارهایی از یوسف اسلام را به دست آوردم که یکی از آنان مناظره‌ای بین اسلام و مسیحیت بود و من بهره‌های زیادی از آن گرفتم. او نیز آهنگ و موسیقی را ترک کرده و به دین اسلام مشرف شده بود در حالی‌که در دهة شصت شهرتش به تمام جهان رسیده بود. مشهور بودن من در آمریکا باعث شد که بسیاری از گرویدن من به دین اسلام خشمگین و یا متحیر شوند و پس از بازگشت به آمریکا نامه‌های زیادی برایم فرستاده شد تا علت اسلام آوردنم را توضیح دهم و من با کمال حوصله به تمامی آن‌ها جواب می‌دادم. در آمریکا تبلیغات بر ضد اسلام زیاد است و عجیب این است که بسیاری از مردم بدون تحقیق این تبلیغات را باور می‌کنند. هالیوود پایتخت صنعت سینمای آمریکا نقش اساسی را در برخورد با اسلام بازی می‌کند و در فیلم‌ های ساخته شده در هالیوود سعی بر این است که مسلمانان را آدمکش، تروریست و بی‌فرهنگ نشان دهند. این تصاویر خیلی من را ناراحت می‌کند و آرزو می‌کنم که می‌توانستم به جای این فیلم‌ها حقیقت اسلام را برای مردم آمریکا روشن کنم. اسلام باعث تغییر کلی در زندگی من شد. دیگر شراب نمی‌نوشم، با زنان مخالطت نمی‌کنم و سعی می‌کنم به تعالیم آن پایبند باشم. پس از مسلمان شدنم، خانواده‌ام دچار بهت و حیرت شدند اما برای من مهم نیست که آن‌ها چگونه فکر می‌کنند زیرا من راه خوشبختی خود را یافته‌ام. آن‌ها در مورد اسلام حساسیت دارند و به ویژه به تعدد زوجات در اسلام معترضند. اما اگر کمی انصاف داشته باشند و به جامعة آمریکا که تعدد زوجات را نمی‌پذیرند، نگاه کنند، آمار زیادی از طلاق و خیانت شوهران به زنان و یا برعکس را مشاهده خواهند کرد. نصف ازدواج‌ها در آمریکا به طلاق کشیده می‌شود، خیانت همسران به یکدیگر شایع است و بنیان خانواده در حال متلاشی شدن است. در حالی‌که تعدد زوجات کشورهای اسلامی از آمار طلاق و خیانت به شدت کم نموده است، و افراد خانواده ارتباطات محکم‌تری با هم دارند». محمد عبدالعزیز نومسلمان بیشتر اوقاتش را به مطالعة قرآن سپری می‌کند و در جواب دوستی که از او پرسیده بود: چرا کتاب‌های اسلامی را که تعدادشان نیز زیاد است، کمتر مطالعه می‌کنی؟ گفت: مصدر تمام این کتاب‌ها قرآن است و خواندن مرجع و مصدر برای من اهمیت بیشتری دارد.

**انس، خوانندة سابق یونانی** / او یک خوانندة محلی یونانی و از یک خانوادة مسیحی و فردی دائم‌الخمر بود. در سال 1987 برای انجام خدمت سربازی به مناطق شمال یونان که اقلیتی مسلمان دارد، فرستاده شد و در آن‌جا با چند سرباز مسلمان آشنا شد. او می‌گوید: «اگرچه مسلمانان به عنوان شهروند درجه سه در یونان به حساب می‌آیند و به خدمت سربازی فراخوانده می‌شوند اما به آن‌ها اسلحه داده نمی‌شود. در میان سربازان تعداد مسلمانان تعدادی از آنان افرادی بی‌بندوبار بودند که به تعالیم دین خود نیز پایبند نبودند اما چند نفر از آنان همواره قرآن می‌خواندند و نمازهای‌شان را به جماعت ادا می‌نمودند و در ماه رمضان روزه می‌گرفتند. روزی یکی از آن‌ها را در حال خواندن قرآن دیدم، صدای دلنشینی داشت اما من معنی آن آیات را نمی‌دانستم. در یکی از شب‌ها که در پادگان خوابیده بودم، در خواب مردی را دیدم که با صدای بلند فریاد می‌زد: «لا إله إلا الله محمد رسول الله». چون معنی عبارت عربی را نمی‌دانستم خیلی به آن اهتمام ندادم اما همین‌که چند روز بعد همین عبارت را از زبان سربازی که چند روز قبل او را در حال خواندن قرآن دیده بودم، شنیدم فوراً نزد او رفتم تا معنی آن عبارت را از او بپرسم. بعد از درک معنی متوجه شدم که من با قسمت اول عبارت که بحث یگانگی خداوند است مشکل چندانی ندارم زیرا سال‌ها پیش به علت عدم درک سه خدایی از دین دست کشیده و به خوانندگی و عیش و نوش روی آورده بودم. بعد از مدتی خدمت سربازیم به پایان رسید و من به آتن بازگشتم. چندین شب متوالی در خواب آن عبارت عربی را می‌شنیدم و چون تا اندازه‌ای به قسمت اول عبارت اعتقاد داشتم، تصمیم گرفتم برای درک حقیقت بخش دوم آن به مطالعة اسلام روی آوردم. بعد از مطالعة اسلام، مواردی از آن باعث شگفتی و اعجاب من شد از جمله: اتصال و ارتباط مستقیم با خدا و بدون واسطه، سادگی، صفا و نظافتی که اسلام پیروانش را به آن تشویق می‌نمود، عدم تعارض بین تعالیم آن، محبت داشتن نسبت به دیگران، و برابری تمام افراد بشر از هر رنگ و نژاد و احساس راحتی و آرامش هنگام خواندن نماز و حضور در اماکن محل عبادت مسلمانان. این موارد باعث شد که من به اسلام علاقه‌مند شوم و پس از تحقیق به آن بگروم. گرویدن به اسلام در یونان خیلی مشکل است. زیرا جامعه با چشم دیگری به مسلمانان نگاه می‌کند و کلمة اسلام، یونانی‌ها را به یاد ترک‌ها و اشغال خاک‌شان توسط عثمانی‌ها می‌اندازد و به هر مسلمان به عنوان یک ترک نگاه ‌می‌کنند و نمی‌دانند که اسلام دین تمام مردم جهان است و اکنون نیز وضع مسلمانان یونان به چگونگی ارتباط بین ترکیه و یونان بستگی دارد هرچه این روابط بدتر شود، فشار بیشتری بر مسلمانان وارد می‌آید. مادرم به شدت با پذیرش اسلام از طرف من مخالف بود اما پدرم می‌گفت که اگر فرزندم با پذیرش این دین احساس آرامش می‌کند، از نظر من اشکالی ندارد. بعد از مسلمان شدن، نام خود را به انس تغییر دادم و تا حد امکان به تعالیم آن عمل نمودم و خوانندگی و شراب را که خیلی به آن‌ها معتاد بودم، ترک نمودم و سپس با یک دختر مراکشی مسلمان آشنا شده و با او ازدواج نمودم تا خانواده‌ای کاملاً اسلامی داشته باشم. اکنون بیش از ده سال است که من به این دین گرویده‌ام و در پناه آن احساس ‌آرامش و خوشبختی می‌کنم».

#

# شرح مختصری از زندگی یوسف اسلام

در سال 1947 از پدری یونانی ـ قبرسی ارتدوکس و مادری سوئدی و کاتولیک پسری متولد شد که نامش را استیون دیمتری جورجیو گذاشتند که بعدها به کات استیونسن مشهور شد. پدر و مادر او مذهبی نبودند اما به دلایلی می‌خواستند پسرشان را به مدرسه‌ای که متعلق به کلیسای کاتولیک بود، بفرستند تا در آن‌جا به تحصیل بپردازد. در سال 1964 در حالی که 17 ساله بود اولین کار هنری و موفقیت‌آمیز خود را به بازار عرضه نمود. در سال‌های دهه هفتاد وی موفق به دریافت چندین لوح طلایی به خاطر موفقیت بی‌نظیر آهنگ‌هایش شد و به عنوان یکی از مشهورترین خوانندگان نسل خود که لقب خوانندة دو قاره را به خود اختصاص داد، مطرح گردید و هواخواهی از او در موارد زیادی به حد جنون رسیده بود. در این حال او نیز مانند سایر هنرمندان دهة 1960 میلادی از آزادی‌های جنسی و استفاده از الکل و مواد مخدر برخوردار بود. در سال 1977 وقتی به دین اسلام گروید با تمام وجود آیین اسلام را پذیرفت تا حدی که به زندگی گذشته خود کاملاً پشت نمود و تمام وسایل موسیقی و لوح‌هایی طلایی خود را برای کمک به سازمان‌های خیریة اسلامی به معرض حراج گذاشت. وی در این خصوص می‌گوید: «زمانی که من به اسلام روی آوردم همه‌چیز دیگر را طرد کردم تا تمام پل‌های رابط بین خود و گذشته‌ام را نابود کنم».

یوسف اسلام 58 سال سن دارد و دارای چهار دختر و یک پسر می‌باشد. او با پول خود چهار مدرسة اسلامی و چند مسجد در لندن تأسیس نموده و دارای هتل اسلامی در شمال غربی لندن می‌باشد که سود حاصل از این هتل را تماماً به صندوق خیریه‌ای که برای تأمین هزینة مدارسی که بنیاد نهاده است، واریز می‌کند. او اکنون یکی از داعیان به دین اسلام در اروپا می‌باشد و گروه دعوت به اسلام را بنیان نهاده است.

وی همواره در جمع‌آوری کمک و اعانه برای مناطق مصیبت‌زده در کشورهای اسلامی از جمله فلسطین، افغانستان، بوسنی و عراق فعال بوده و بنیاد خیریه «مسلم اید» با کمک و همت او تأسیس شده است، و خود او نیز چندین‌بار به افغانستان و بوسنی سفر کرده است.

در سال 1983 اولین مدرسه را برای فرزندان خانواده‌های مسلمان در لندن تأسیس نمود و چندین سرود اسلامی را برای کودکان و نوجوانان مسلمان اجرا نمود.

در سال 2003 موفق به دریافت جایزة شخصیت جهانی در زمینه‌های انسانی و اجتماعی در هامبورگ آلمان شد.

دادستان کل دادگاه نظامی صهیونیستی در شهر غزه به تهمت همکاری با گروه مقاومت اسلامی فلسطین حماس او را به دادگاه فراخواند و در سال 2004 دولت آمریکا از ورود او به کشور آمریکا ممانعت کرد زیرا بنا به نظر آنان او به بنیادگرایان و سازمان‌های مرتبط با شبکة القاعده کمک مالی کرده بود.

دارای تألیفاتی می‌باشد که برخی از آن‌ها عبارتند از: زندگی آخرین پیامبر و چگونه مسلمان شدم.

# خلاصه‌ای از سرگذشت یوسف اسلام از زبان خود او

از پدری یونانی قبرصی و مادری سوئدی متولد شدم. ما در بخش غربی لندن زندگی می‌کردیم و وضع مادی با عادی بود. والدینم من را به مدرسه‌ای که متعلق به کلیسای کاتولیک بود، فرستادند. آن‌ها از لحاظ مذهبی سختگیر نبودند اما می‌خواستند که من اخلاق خوبی داشته باشم و در آن‌جا یاد گرفتم که عیسی مسیح آخرین پیامبر خداست که بعد از او دیگر پیامبری نیامده است.

درس خواندن من عادی بود اما به من از همان کودکی موهبتی عطا شده بود که می‌توانستم اطرافیانم را شاد کنم. گرچه کودکی خجالتی و گوشه‌گیر بودم اما می‌رقصیدم و آواز می‌خواندم در حالی‌که نه سال از عمر من نگذشته بود. از همان کودکی دوست داشتم که هنرمند باشم از این رو با تمام حس و حواسم به نقاشی روی آوردم.

تربیت مذهبی بر من تأثیر زیادی گذاشت. از آن‌جایی که پدر من یونانی قبرصی بود و سابقة دشمنی بین ترک‌ها و یونانی‌ها وجود داشت، من به شدت از ترک‌ها و دین آن‌ها، اسلام، نفرت داشتم. در نزدیکی ما خانوادة مسلمانی می‌زیستند. اگرچه ما با آن‌ها آشکارا دشمنی نمی‌کردیم اما تا حد امکان از آنان دوری می‌جستیم. پدر و مادرم دارای دو نوع رفتار متفاوت بودند از این‌رو هنگامی که من هشت ساله بودم از هم جدا شدند اما جدا شدن آنان از هم تا حدی غیرمعمولی بود زیرا هر دوی آن‌ها در آن خانه پیش ما باقی ماندند با این تفاوت که پدرم در طبقة اول خانه و مادرم در طبقة دوم زندگی می‌کردند. هنگامی که در کلیسا از سه خدا برایم سخن می‌گفتند، آن را درک نمی‌کردم اما مجبور بودم به احترام پدر و مادرم آن را بپذیرم و نمی‌توانستم در این‌باره بحث و استدلال کنم. من کم‌کم از این تربیت مذهبی بیزار شدم و به موسیقی روی آوردم. همة چیزهایی که در فیلم‌ها و وسایل ارتباط جمعی می‌دیدم من را به خود جذب می‌نمود و شاید گمان می‌کردم آرمان پول درآوردن، معبود و خدایم می‌باشد. من سومین فرزند خانواده بودم. اگرچه برادر و خواهر بزرگترم من را پسری لوس و نازپرورده می‌دانستند اما من همیشه می‌خواستم به سختی کار کنم و به خود وابسته باشم. از این‌رو هنگامی که ده سال بیشتر نداشتم در یک مغازة بزرگ به عنوان پیشخدمت شروع به کار نمودم و آن‌جا بود که یاد گرفتم چگونه به مردم خدمت کنم. من می‌خواستم یک چهرة درخشان شوم. الگوهای من در آن زمان ستاره‌های موسیقی پاپ بودند. هنگامی که به سن پانزده سالگی رسیدم، عاشق موسیقی شدم. پدرم که متوجه شور و شوق من به موسیقی شده بود بعد از اصرار زیاد من، برایم یک گیتار خرید. بعد از آن در کمتر از دو سال چنان در موسیقی پیشرفت نمودم که خودم می‌توانستم آهنگ‌ها را تصنیف نموده و آن‌ها را اجرا کنم و نام جدید کات استیونس را برای خود برگزیدم. در سن هفده سالگی اولین نوار آواز که اسم من بر روی آن بود به بازار آمد و با اقبال زیادی روبرو شد و در همه‌جا انتشار یافت و یکی از ترانه‌هایم در ردیف ده ترانة برتر آن روز بریتانیا قرار گرفت. بعد از آن مشهور شدم و موفقیت‌های زیادی را یکی پس از دیگری به دست آوردم و هر روز بر شهرت و ثروت من افزوده می‌شد و تا آن‌جا پیشرفت نمودم که در دهة هفتاد میلادی شهرت من جهانگیر شد و چندین لوح طلایی به من اعطا شد. هر روز با من مصاحبه می‌شد، عکس‌های زیادی از من در رسانه‌های عمومی چاپ می‌شد و دختران شهر همواره در تعقیبم بودند. شهرت و پول من را به وادی فساد و فحشا و الکل و مواد مخدر کشانید. خانة من یکی از گران‌ترین خانه‌های لندن بود؛ بر بهترین ماشین‌ها سوار می‌شدم و با زیباترین دختران لندن رابطه نامشروع داشتم. افراط در فساد، الکل و مواد مخدر من را به بیماری سل مبتلا و روانه بیمارستان نمود و در آن زمان نوزده سال بیشتر نداشتم.

هنگامی که در بیمارستان بودم خود را در چنگال مرگ دیدم و این مسئله من را واداشت که در مورد حقیقت مرگ و روح به تفکر فرو روم. در خود احساس بیهودگی و پوچی می‌کردم؛ احساس کمبود می‌نمودم اما من که از لحاظ مادی کمبودی نداشتم پس این احساس چه بود که مانند خوره داشت من را می‌خورد. به شدت از مرگ می‌ترسیدم. آیا ثروت و شهرت می‌توانستند من را از چنگال مرگ نجات دهند. این افکار باعث شد که خدا و عظمت او را به یاد آورم. احساس کردم آن‌چه که من ندارم خدا و معنویت است. پس با رجوع به او می‌توانم از چنگال این افکار وحشتناک بگریزم. روزی را به یاد آوردم که در اوج شهرت و جوانی و سلامت به دریا رفته بودم و برای مدتی خود را به دست امواج آب سپرده بودم که ناگهان دریا طوفانی شد و من خود را در چنگال مرگ یافتم. راه نجاتی نبود و من ناخودآگاه فریاد زدم: خداوندا، اگر من را نجات دهی به دین حقیقی تو خدمت خواهم کرد. من نجات یافتم ولی بعد از نجات، قول و پیمانم را فراموش کردم. اما این‌بار دیگر نباید خدا را فراموش می‌کردم. با تفکر درمورد خداوند و روح به این نتیجه رسیدم که این جسم خاکی باید روزی از بین برود و گریزی از مرگ نیست، اما آن‌چه که می‌ماند روح انسان است که نمی‌میرد. دوباره به کلیسا روی آوردم اما سخنان کشیشان و کتاب مقدس من را قانع نمی‌کرد و من آن‌ها را با واقعیات دنیای امروز منطبق نمی‌دیدم. به مطالعه در مورد یهودیت پرداختم اما آن نیز ذهن جستجوگر من را قانع نکرد. یکی از دوستانم که به نگرانی من پی برده بود، کتابی را تحت عنوان راهی به سوی ناشناخته‌ها به من داد که در مورد روح و مسائل روحی بود و از کتاب‌های یوگا بود. مدتی نیز به ژرف‌اندیشی، مکاشفة مذهبی، خام‌خواری، ستاره‌شناسی، فالگیری و ذن که از ویژگی‌های ادیان شرق دور مانند بودایی بودند، پرداختم. داشتم دیوانه می‌شدم؛ هیچ‌کدام از این ادیان و مکاتب نیز ذهن پرآشوب من را قانع نکردند. در این دوران دو ترانه به نام‌های «راه شناخت خدا» و «شاید امشب بمیرم» را اجرا نمودم که به موفقیت خیره‌کننده‌ای دست یافت. مدتی بعد به کمونیسم روی آوردم زیرا گمان می‌کردم خوشبختی در این است که تمام ثروت‌ها میان همه به تساوی تقسیم شوند اما بعدها دانستم که این با فطرت سازگار نیست و از آن نیز دست کشیدم. بعد از ناامید شدن از ادیان و مکاتب مختلف تصمیم گرفتم که برای خود دین جدیدی بسازم و از شهرت و ثروتی که من را از یافتن حقیقت منع می‌کرد دوری گزینم. به تدریج در زندگی اجتماعی گوشه‌گیری را اختیار نمودم. در آن زمان برادرم دیوید که برای زیارت اماکن مقدس به شهر قدس مسافرت کرده بود و به لندن بازگشت و ضمن بیان ماجرای سفرش دربارة زیارت مسجدالاقصی گفت: «جو داخل مسجد با جو سایر کلیساها و معابد مسیحی و یهودی تفاوت کامل داشت، و من در آن‌جا بیشتر از هر جای دیگر احساس امنیت و راحتی می‌کردم و آن‌جا بود که از خودم پرسیدم: چرا این دین این‌قدر بر ما پوشیده مانده است؟ یک مسلمان هنگامی که فهمید من مسیحی هستم از من خواست که مسجد را ترک کنم اما بیرون کردن او احساس من را نسبت به آن مسجد تغییر نداد». از آنجایی که برادرم می دانست که مدتی است من به مطالعة ادیان پرداخته ام دو نسخه از قرآن (نسخة اصلی عربی و ترجمه انگلیسی) را به من هدیه داد تا آن را مطالعه نمایم. اولین چیزی از قرآن که توجة من را به خود جلب نمود این بود که بر روی جلد آن نام مؤلفی نوشته نشده بود. این هدیه گنج گران‌بهایی بود که بر زندگی من اثر گذاشت، و به آن طعم و بویی دیگر بخشید. شروع به مطالعة قرآن نمودم و هر بار که آن را می‌خواندم احساس آرامش می‌نمودم و احساس می‌کردم که این کتاب برای من نوشته شده است و از خواندن آن سیر نمی‌شدم. در جریان مطالعة قرآن دریافتم که اسلام همان دینی است که من به دنبال آن می‌گردم زیرا جواب تمام سئوال‌هایم را در آن می‌یافتم. تأثیر قرآن بر من بیش از حد تصور بود و دریافتم که قرآن پیام ابدی برای خوشبختی تمام آدمیان است. پیام آن بسیار ساده و واضح بود و کلمات آن برایم بسیار عجیب بود و با تمام کتاب‌های دیگری که قبلاً مطالعه نموده بودم، تفاوت کامل داشت. قبل از مطالعة قرآن زندگی دنیایی برای من معمایی غیرقابل حل بود. پیش از مطالعة قرآن به وجود آفریننده‌ای برای این جهان ایمان داشتم اما نمی‌دانستم که این آفریننده‌ای که قادر به دیدن او نبودم، کیست. کوشش‌های بسیار اما بی‌نتیجه‌ای انجام داد و مانند یک کشتی در میان امواج شناور بودم بدون این‌که مسیر مشخصی داشته باشم. هنگامی که شروع به مطالعة قرآن نمودم، احساس کردم که این کتاب با من سخن می‌گوید. کاملاً در پیام قرآن فرو رفته بودم.

بعد از مطالعة قرآن به تحقیق در مورد زندگی پیامبر اسلام پرداختم. شخصیت بزرگ آن حضرت بر من تأثیر بسیار بزرگی گذاشت. یک سال و نیم گذشت و من به مطالعه در مورد اسلام مشغول بودم بدون این‌که با مسلمانی اختلاط نموده و نشست و برخاست نمایم زیرا می‌خواستم که خودم این دین را بشناسم و تحت تأثیر دیگران قرار نگیرم و از این بابت خداوند را شکرگذارم زیرا اگر با چند مسلمان ارتباط پیدا می‌کردم ممکن بود اختلافات و یا مسائل دیگر بین آنان بر من آشکار می‌شد و من را از رسیدن به راه راست باز می‌داشت. با خود تصمیم گرفتم که یا خود را کاملاً تسلیم قرآن و اوامر خدا و پیامبرش نمایم و یا به روش زندگی قبلی خود و اشتغال به آهنگ و موسیقی بازگردم. آن مرحله سخت‌ترین مرحلة زندگی من بود. به فرمایش پیامبر ایمان داشتم که هر نوزادی مسلمان به دنیا می‌آید و این خانواده‌ها هستند که آن‌ها را به دین‌های دیگر می‌کشانند. در ابتدا با توجه به درک خود از قرآن فقط در روز دوبار نماز می‌خواندم زیرا هنوز با سنت پیامبر آشنایی زیادی نداشتم و زکات اموالم را نیز به مستمندان می‌دادم. اما سرانجام تصمیم خود را گرفتم و زمان آن رسیده بود که دین خود را اعلان نمایم. در یکی از جمعه‌های زمستان سال 1977 عازم مسجد تازه تأسیس ریجنت پارک در لندن شدم و بعد از ادای نماز با مسلمانان نزد امام مسجد رفتم و به او گفتم که می‌خواهم مسلمان شدن خود را اعلان نمایم و این اولین برخورد من با جامعة مسلمانان بود. پس از مسلمان شدن نامم را به یوسف اسلام تغییر دادم زیرا هنگامی که اولین‌بار سورة یوسف را خواندم، به گریه افتادم. به کلی از نوشیدن مشروبات الکلی رویگردان شدم، سیگار کشیدن را ترک نمودم زیرا از یکی از مسلمانان شنیدم که می‌گفت: دین اسلام هرچیز مضر و از جمله سیگار کشیدن را حرام نموده است، از نشست و برخاست با زنان به‌طور کلی دست کشیدم، و تنها سئوالی که برای من باقی مانده بود این بود که با موسیقی و آهنگ و ترانه چه کنم؟ عده‌ای آن را حرام می‌دانستند و عده‌ای دیگر به شرط استفادة درست، آن را جایز می‌دانستند اما خودم که در مورد آن به شک افتاده بودم تا یافتن یک راه‌حل از آن دست کشیدم زیرا پیامبر اسلام فرموده است: «از چیزهایی که در آن‌ها شک و شبهه وجود دارد بپرهیزید» و موهبت الهی شامل حالم شد زیرا مدتی بعد در رؤیایی نوای موسیقی را همراه با شیطان و آتش جهنم دیدم، از این‌رو تمام فعالیت‌های مرتبط با آهنگ‌ها و موسیقی را از ترس این‌که مبادا باعث گمراهی مجددم از راه راست شود، ترک نمودم و در حقیقت آهنگ دلنشین قرآن من را از آهنگ‌های دیگر بی‌نیاز کرده بود. احساس می‌کردم در رفتن به روی صحنه و اجرای آهنگ اسلامی نیز نوعی خودپرستی نیز به دور باشد. سخت‌ترین چیز برای من در آن دوران جدا شدن از دوستان قدیمی‌ام بود. نمی‌توانستم بفهمم که چرا آنان پیام روشن اسلام را درک نمی‌کنند. گاهی اوقات که با دوستان سابقم می‌نشستم و زمان نماز فرا می‌رسید از آنان معذرت می‌خواستم و به بهانة انجام کاری آن‌جا را ترک می‌کردم. نمی‌توانستم به آن‌ها بگویم که برای ادای نماز می‌روم زیرا این عمل برای آنان عجیب و غریب بود. اما روزی تصمیم گرفتم که به همگان اعلان کنم که برای ادای نماز می‌روم و دوستانم با احترام پذیرفتند که من به ادای نماز بپردازم و دریافتم که اگر کسی برای خدا به ادای نماز برخیزد، خداوند آن را برایش آسان می‌سازد. پس از مسلمان شدنم تصمیم گرفتم که به زیارت قدس بروم زیرا زیارت برادرم از آن باعث هدایت من شد اما زیارت من با زیارت برادرم بسیار تفاوت داشت. راهنمای من در این سفر یک یهودی آلمانی بود. هنگام زیارت، مسلمانان که از مسلمان شدن من آگاه شده بودند دوروبرم را حاطه کردند. در مسجدالاقصی نماز خواندم و بسیار گریستم. قدس قلب جهان اسلام است و تا زمانی که این قلب بیمار شد تمام کالبد جهان اسلام بیمار است و بر ماست که این قلب را آزاد نماییم و من مطمئن هستم که اگر ملت فلسطین به قرآن و آموزه‌های آن رجوع کرده به آن عمل نماید، قدس آزاد خواهد شد اگرچه مسئلة فلسطین فقط مخصوص فلسطینیان نیست بلکه مسئلة تمام جهان اسلام است.

در سال 1978 پدرم وفات نمود. او اسلام را می‌شناخت و به پیامبر محمد ایمان داشت. اما برادرم اگرچه احساس می‌کنم قلباً مسلمان است اما هنوز به مطالعة خود در مورد این دین ادامه می‌دهد و ممکن است مسلمان شدنش مدتی زمان ببرد. به هر حال این خداوند است که هرکس را که بخواهد هدایت می‌کند. از مهم‌ترین کارهایی که انجام دادم یادگیری زبان عربی، زبان قرآن و پیامبر ، بود و هم‌چنین در فکر یافتن همسری مسلمان و نیکوکار بودم. در سال 1979 نیز به حج عمره رفتم و پس از بازگشت از عمره و زیارت اماکن مقدس همسر مناسبم را در لندن یافتم. نام او فوزیه علی و از خانواده‌ای مسلمان با پدری ترک و مادری افغانی بود. مراسم ازدواج را در مسجد به روش اسلامی منعقد نمودیم. خداوند عنایت ویژه‌ای به من داشت و من توانستم زنی نیکوکار را بیابم؛ دیگر زیبایی برایم مهم نبود زیرا زیبایی زن مهم‌ترین چیز نیست بلکه ایمان و عمل صالح پایه و اساس است. در ماه رمضان آن سال اولین فرزندم به دنیا آمد. در کنار چنین خانواده‌ و دینی احساس خوشبختی می‌کردم. در حقیقت من در راه خدا فعالیت می‌کنم و اوست که روزی‌دهندة من است و این واقعیت طرز تفکر را برای من آسان می‌کند و امیدوارم که سبب هر چند ناچیز و کوچک در نشر و توسعة اسلام در بریتانیا باشم و در این راه از هیچ کوشش فروگذار نیستم. روزبه‌روز به قوت و جمعیت مسلمانان افزوده می‌شود و این مجال خوبی برای من است. من عربی را یاد گرفتم تا قرآن را خوب بفهمم و به تربیت فرزندان در خانواده‌های اسلامی همت گماشتم زیرا در غرب تبلیغات زیادی علیه اسلام وجود دارد و من وظیفة خود می‌دانستم تا با مطالعة دقیق در قرآن و سنت به تربیت افراد و گفتگو و مناقشه با مخالفان همت گمارم. پس از مسلمان شدنم رسانه‌های عمومی که قبلاً خیلی از من یاد می‌کردند، سکوت اختیار کردند و از انتشار خبر مسلمان شدنم چشم‌پوشی نمودند زیرا ادارة بیشتر این رسانه‌ها در دست یهودیان است، و در حقیقت بیشتر پست‌های کلیدی در غرب در دست آنان است و می‌توان آنان را در هرجا یافت و آنان نیز نمی‌خواهند که این نور به دیگران بتابد. من معتقدم که نماز سر وقت مهم‌ترین رکن اسلام است و محافظت بر آن انسان و دینش را از هر گزندی مصون می‌دارد و خودم پس از ادای هر نماز آرامشی غیرمعمول را در خود احساس می‌کنم زیرا کمال خوشبختی را در اتصال با خدا هنگام نماز می‌بینم.

به عنوان انسان به ما ضمیر و خودآگاهی و وظیفه‌ای عطا شده است که ما را در ردة بالاترین مخلوقات قرار داده است. انسان خلق شده است تا خلیفة خدا بر روی زمین باشد و این نکته دارای اهمیت است تا تعهد برای رهایی از تمام ظواهر فریبنده را درک نماییم و زندگی این دنیا را برای حیات آخرت آماده‌سازی نماییم. هرکس که این فرصت را از دست دهد، بعید است تا فرصت دیگری به او داده شود تا دوباره به این جهان بازگردد زیرا قرآن می‌فرماید: وقتی در جهان دیگر به اعمال انسان رسیدگی می‌شود وی خواهد گفت: «خدایا، ما را دوباره به این دنیا بفرست و به ما فرصت دیگری بده». خداوند خواهد فرمود: «اگر ما تو را دوباره بفرستیم تو دروباره همان اعمال را در روی زمین انجام خواهی داد». من در دنیای مدرن و پرزرق و برق حرفة هنری بزرگ شدم. در خانواده‌ای مسیحی به دنیا آمدم، اما می‌دانیم که هر بچه‌ای با طبیعت اصلی و اخلاقی خودش به دنیا می‌آید. این والدینی هستند که او را به این آیین و یا آن دین سوق می‌دهند.

به من دین مسیحیت عرضه شد و در این مسیر آموزش یافتم. به من یاد داده شد که خداوند وجود دارد، اما هیچ ارتباط مستقیمی با خداوند وجود ندارد، بنابراین ما برای برقراری ارتباط مجبور به ارتباط از طریق حضرت مسیح بودیم. در واقع وی وسیله‌ای برای دسترسی به خداوند بود. این موضوع کم و بیش برای من قابل قبول بود اما من آن را کاملاً درک نمی‌کردم.

پس از مطالعة دقیق در مورد اسلام به این نتیجه رسیده‌ام که بیشتر مسلمانان امروزی به بیراهه رفته‌اند زیرا از قرآن دور شده و یا در آن تدبر نمی‌کنند. قرآن کریم روح علم و دانش و بلکه پایه و اساس آن است و هدایت حقیقی را برای آن کس که آمادگی و استعداد فهم آن را داشته باشد، در پی دارد. اسلام یعنی تسلیم شدن مطلق در مقابل خداوند و اطاعت از پیامبر او که ضامن خوشبختی ابدی انسان می‌باشد. بر ما واجب است که با بالا بردن سطح دانش و آگاهی خود و همراه شدن با آن کسانی که از راه راست پیروی می‌کنند، حق و باطل را از هم تشخیص دهیم. برماست که بر صحت و درستی اعمال خود تأکید داشته باشیم و سپس مردم را به راه خداوند دعوت کنیم و این سخن پیامبر را فراموش نکنیم که می‌فرماید:«بشروا ولا تنفروا ویسروا ولا تعسروا»یعنی: «مژده دهنده باشید و مردم را از خود متنفر ننمایید، آسانگیر باشید و سخت‌گیری نکنید». دعوت ما باید ساده و واضح باشد و آن هم دعوت به توحید خالص است ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ ١﴾ و نباید کوشش نماییم که تمام اسلام را یک‌باره تبلیغ نماییم بلکه آن‌چنان که پیامبر به معاذ آموزش داد از توحید شروع نماییم و سپس به ترتیب به بیان ادای نماز و زکات و سایر موارد دیگر بپردازیم. بر ماست که رهرو راه پیامبر باشیم و او را الگوی خود در زندگی قرار دهیم و همان‌گونه که حضرت عائشه فرمودند: «خلق و خوی پیامبر قرآن بود»، ما نیز باید به آداب قرآن خود را بیاراییم و به قرائت قرآن با زبان و بدون تدبر اکتفا ننماییم. قرآن مجسم‌کنندة تعالیمی از طرف پروردگار است که برای کامل نمودن اخلاق انسان نازل شده است.

هدایت از جانب خداست و با توجه به تجربة خود می‌توانم بگویم کسی استعداد هدایت دارد که از سه عامل مهم برخوردار باشد:

1. تواضع و معترف بودن به نقص و کوتاهی.
2. تمایل به یادگیری و جستجوی حقیقت
3. درک کامل و بدون تحریف توحید و یکتاپرستی. برماست که بسیار عمل کنیم و کمتر سخن بگوییم و به یاد داشته باشیم که این تنها خداوند است که هرکس‌ را بخواهد به اسلام هدایت می‌کند. تبلیغات علیه اسلام در غرب زیاد است ولی مردم زیاد فریب این تبلیغات را نمی‌خورند و تنها زمانی این تبلیغات در آن‌ها اثر دارد که رفتار ناشایست عده‌ای از مسلمانان را بینند و در این صورت ممکن است که آن تبلیغات را باور کنند. بیشتر مسلمانان امروزی و حتی تعدادی از داعیان دین، به مسائل معیشتی و دنیایی بیشتر از دعوت به اسلام توجه دارند. من مسلمانان را در شرق و غرب جهان فرا‌می‌خوانم تا به کتاب خدا و سنت پیامبرش تمسک جویند زیرا این تنها راه نجات از اوضاع تلخ و خفت‌بار مسلمانان است. من مسلمانان را به همکاری و دعوت به سوی اسلام راستین فرا می‌خوانم و این‌که مسائل مسلمانان را به جهان بشناسانند.

همواره از خود می‌پرسیدم که چرا مردم این نور روشن و تابناک را درک نمی‌کننند و در قرآن تدبر نمی‌نمایند؟! زیرا به نظر من تنها سورة العصر می‌تواند راه نجات از آتش جهنم باشد و در این مورد بسیار اندوه می‌خوردم اما فرمودة پیامبر را در مورد آخرالزمان به یاد می‌آوردم که در آن صابر بر دین مانند کسی است که گدازه‌ای از آتش در دست دارد و این‌که اسلام با غربت آغاز شده و در آخر نیز غریب خواهد شد».

یوسف اسلام در مورد رفتارهای وحشیانه‌ای که با مسلمانان می‌شود، می‌گوید: «چگونه می‌توان آسوده بر سر بالین گذاشت در حالی‌که مسلمانان با شیوه‌های وحشیانه در بوسنی کشته می‌شوند و پدران را مجبور به نوشیدن خون فرزندان خود می‌نمایند».

بعد از عدم اجازة ورود یوسف اسلام به خاک آمریکا در سال 2004، او در بازگشت به لندن گفت که تعجب می‌کند چرا او را به آمریکا راه ندادند، حال آن‌که در ماه مه (چهار ماه پیش) در واشنگتن بود و با برخی مقامات کاخ سفید نیز درباره فعالیت‌های بشردوستانه مذاکره کرده بود. یوسف که هنگام ورود به لندن در حلقه محاصره خبرنگاران قرار گرفته بود اظهار داشت: با دخترم «میمنه» با هواپیمای یونایتد عازم واشنگتن بودم. کارکنان پرواز نام او را در فهرست «پرواز ممنوع» وزارت امنیت آمریکا ندیده بودند و مشکلی در سوار شدن به هواپیما نداشتم. اما به خلبان هواپیما، پس از ورود به آسمان آمریکا و دو ساعت مانده تا رسیدن به فرودگاه واشنگتن خبر دادند که نام من در فهرست پرواز ممنوع (واچ لیست) است و حق ورود به آن کشور را ندارم. خلبان مجبور شد که مسیر هواپیما را با اتلاف وقت صدها مسافر و تحمل هزینه به سوی فرودگاه «بانگور» واقع در ایالت «مین» تغییر دهد و در این‌جا فرود آید و من را به مأموران پلیس و امنیت تحویل دهد که با اولین پرواز به لندن بازگردانده شدم ولی به دخترم اجازه دادند که وارد آمریکا شود. من هنوز غرق در تعجب هستم که چرا نباید وارد آمریکا می‌شدم و چرا به این صورت پرهیاهو و بی‌سابقه من را بازگرداندند. بازگرداندن مسافر از فرودگاه مقصد امری عادی است، ولی از میان راه و از آسمان کاری است که سابقه نداشته است، و من پیگیر آن خواهم بود». مقامات وزارت امنیت آمریکا اشاره کرده‌اند که نام یوسف در فهرست ممنوع‌الورودها به آمریکا بود و این لیست عمدتاً مربوط به کسانی است که ارتباط و مناسبت‌هایی با تروریست‌ها دارند. دولت اسرائیل یوسف را متهم به دادن کمک مالی به حماس کرده و یک‌بار وی را از ورود به آن کشور منع کرده و از فرودگاه بازگردانده است. با این که یوسف به دلیل گرویدن به اسلام با خواندن آواز وداع کرده اخیراً (سال گذشته) دو نوار در مخالفت با جنگ عراق پر کرده که احتمالا عدم رضایت مقامات آمریکایی را فراهم ساخته است.

کشیشان و راهبان نومسلمان

روز به روز بر تعداد علمای منصف ادیان غیر از اسلام و به ویژه کشیشان و راهبان مسیحی که به دین اسلام می‌گروند، افزوده می‌شود. اکثریت این افراد از کشورهای غربی و آفریقایی می‌باشند. روزنامة خبر سودان در مردادماه 84 اعلام نمود که تاکنون 65 کشیش از منطقة مسیحی جنوب سودان به اسلام گرویده‌اند، به نقل از این روزنامه تعداد کسانی که از سال 2003 تا اواخر 2004 میلادی در سودان به اسلام گرویده‌اند، بالغ بر 88 هزار نفر می‌باشند. قرآن از کشیشان و راهبان مسیحی که متکبر نبوده و منصف و حقیقت‌جو می‌باشند، به نیکی یاد نموده است. خداوند متعال در قرآن خطاب به پیامبر می‌فرماید:

﴿۞لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ ٱلنَّاسِ عَدَٰوَةٗ لِّلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱلۡيَهُودَ وَٱلَّذِينَ أَشۡرَكُواْۖ وَلَتَجِدَنَّ أَقۡرَبَهُم مَّوَدَّةٗ لِّلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱلَّذِينَ قَالُوٓاْ إِنَّا نَصَٰرَىٰۚ ذَٰلِكَ بِأَنَّ مِنۡهُمۡ قِسِّيسِينَ وَرُهۡبَانٗا وَأَنَّهُمۡ لَا يَسۡتَكۡبِرُونَ ٨٢ وَإِذَا سَمِعُواْ مَآ أُنزِلَ إِلَى ٱلرَّسُولِ تَرَىٰٓ أَعۡيُنَهُمۡ تَفِيضُ مِنَ ٱلدَّمۡعِ مِمَّا عَرَفُواْ مِنَ ٱلۡحَقِّۖ يَقُولُونَ رَبَّنَآ ءَامَنَّا فَٱكۡتُبۡنَا مَعَ ٱلشَّٰهِدِينَ ٨٣ وَمَا لَنَا لَا نُؤۡمِنُ بِٱللَّهِ وَمَا جَآءَنَا مِنَ ٱلۡحَقِّ وَنَطۡمَعُ أَن يُدۡخِلَنَا رَبُّنَا مَعَ ٱلۡقَوۡمِ ٱلصَّٰلِحِينَ ٨٤ فَأَثَٰبَهُمُ ٱللَّهُ بِمَا قَالُواْ جَنَّٰتٖ تَجۡرِي مِن تَحۡتِهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَاۚ وَذَٰلِكَ جَزَآءُ ٱلۡمُحۡسِنِينَ ٨٥﴾ [المائدة: 82- 85].

«(ای پیغمبر)، دشمن‌ترین مردم برای مؤمنان را یهودیان و مشرکان‌ خواهی یافت و مهربان‌ترین مردم نسبت به مؤمنان را کسانی خواهی یافت که خود را مسیحی می‌نامند. این بدان خاطر است که در میان مسیحیان، کشیشان و راهبانی هستند که تکبر نمی‌ورزند و هر زمان آن چیزهایی را که بر پیغمبر نازل شده است، بشنوند، بر اثر شناخت حق و درک حقیقت چشمان آنان را می‌بینی که پر از اشک می‌گردد و می‌گویند: پروردگارا، ایمان آوردیم پس ما را در زمرة گواهان به شمار آور. چرا ما به خدا و حقیقتی که (توسط محمد ) برای ما آمده است ایمان نیاوریم در حالی‌که امیدواریم پروردگارمان ما را با صالحان (به بهشت) داخل فرماید. پس خدا به پاس اين سخنان [و عقايد صادقانه‏] به آنان بهشت‏هايى پاداش داد كه از زيرِ [درختانِ‏] آن نهرها جارى است، در آن جاودانه‏اند و اين است پاداش نيكوكاران‏».

در بخش آخر این کتاب، توجه خوانندگان عزیز را به سرگذشت چند تن از کشیشان جلب می‌نماییم:

**داوید بنیامین کلدانی** / او در سال 1868 در خانواده‌ای مسیحی در شهر ارومیة ایران چشم به جهان گشود. بین سال‌های 1889-1886 به تعلیم دروس دینی در شهر زادگاهش پرداخت. در سال 1892 به شهر روم در ایتالیا رفت تا در دانشکدة پروپوگاندافید به تحصیل در فلسفه و لاهوت بپردازد و در سال 1895 به عنوان یک کاهن به استانبول رفت، و سلسله مقالاتی را دربارة کلیساهای شرقی در آن‌جا ارائه داد و پس از مدتی به زادگاهش ارومیه بازگشت. دوسال بعد به عنوان نمایندة کلدانی‌ها به کنفرانس قربان مقدس در شهر باریلومنویال فرانسه رفت. در سال 1899 از طرف مقامات کلیسا به شهر سلماس فرستاده شد. تحقیقات او در امور دینی، او را به مواردی از کیش خود مشکوک کرده بود و جواب قانع‌کننده‌ای برای آن‌ها نمی‌یافت. او معتقد بود که انجیل و قرآن هر دو از طرف خدا آمده‌اند. اما هنگام مطالعة آن دو اختلافات زیادی را در آن دو می‌دید. او به فکر فرو رفت و با خود گفت: اگر این دو کتاب هر دو از طرف خدا هستند نباید تفاوتی بی آن‌ها وجود داشته باشد و وجود تفاوت نشانة آن است که یکی از آن دو تحریف شده است. برای درک این مسئله که کدام یک از این دو کتاب تحریف شده‌اند، مطالعات زیادی انجام داد و سرانجام به این نتیجه رسید که قرآن از هر تحریف و تبدیلی به دور بوده است. سرانجام مطالعة بیشتر قرآن و ارتباط با چند عالم اسلامی در شهر استانبول باعث مسلمان شدن او گردید. پس از مسلمان شدن، او نام خود را به عبدالاحد داود تغییر داد و چند ماه تمام در منزل گوشه‌نشینی اختیار نمود و پس از مطالعة مکرر و عمیق کتاب مقدس با زبان‌های قدیمی اشاراتی را در مورد آمدن پیامبر آخرالزمان در آن یافت، و آن‌ها را در کتابش به نام «محمد در کتاب مقدس» مورد اشاره قرار داد. تألیف دیگر او کتاب «انجیل و صلیب» می‌باشد.

**جان ماری دوشمان، کشیش فرانسوی** / اولین آشنایی او با اسلام زمانی بود که وارد دانشکدة لاهوت شده بود تا بعداً به عنوان یک مبشر مسیحی در مراکش و یا یک کشور آفریقایی مسلمانان را به مسیحیت دعوت نماید. او در سال 1932 از دانشکدة لاهوت فارغ‌التحصیل شد اما به علت بیماری نتوانست برای عملیات تبشیری به آفریقا برود و فعالیت‌های خود را میان کارگران مسلمان در فرانسه شروع نمود. او کارگران را دوست داشت و به گمان خود می‌‌خواست آن‌ها را از گمراهی نجات دهد. از این‌رو حتی از دادن کمک‌های مادی به آنان خودداری نمی‌کرد و برای آنان از مسیحیان پول می‌گرفت و در این مورد خود از همه سخی‌تر بود. روزی در حین نوشیدن شراب، یک کارگر مسلمان به او گفت: تو که مرد خدا هستی چرا شراب می‌نوشی و او برای این‌که سخنانش در میان کارگران مقبول افتد از آن به بعد به شراب لب نزد. تماس با مسلمانان و به ویژه با جوان مسلمان و آگاه از کشور تونس به نام عبدالمجید باعث شد که کشیش دوشمان در مورد اسلام مطالعة بیشتری نماید و نهایتا مقایسة دو دین اسلام و مسیحیت او را به اسلام متمایل نمود. او در سال 1947 بر ترجمه‌ای از سورة فاتحه دست یافت و علاقة او به آن سوره باعث شده بود که در میان سخنانش از مفاهیم عالی آن استفاده نماید. در سال 1957 به مسجد پاریس رفت و یک ترجمة کامل از قرآن را در آن‌جا خریداری نمود و با دقت زیاد به مطالعة آن پرداخت. او با مهاجران عرب که از الجزایر به فرانسه آمده بودند روابط زیادی داشت تا آن‌ها را به مسیحیت دعوت نماید اما او خود تحت تأثیر آنان قرار گرفته بود. در سال 1976 به هند و پاکستان سفر نمود و سفر او چهل روز به طول انجامید. او در این مدت مطالعة خود را در مورد اسلام کامل نمود و قلباً به آن ایمان آورد اما مسلمان شدن خود را اعلان ننمود. او شعایر اسلامی را انجام می‌داد و در سخنرانی‌هایش برای مسیحیان به آموزه‌های اسلام اشاره می‌کرد بدون این‌که نامی از اسلام ببرد. این دوگانگی برای او بسیار سخت بود و او سرانجام در سال 1983 به مسجد پاریس رفت تا علناً اسلام آوردن خود را به گوش همه برساند و نام جدید عبدالمجید را برای خود انتخاب کند. او پس از اعلان گرویدن به اسلام تحت فشار قرار گرفت تا حدی که نتوانست در فرانسه باقی بماند و به کشور مراکش رفت. او سرانجام در سپتامبر سال 1988 در دارالبیضاء مراکش جهان را بدرود گفت و در همان‌جا دفن شد.

**کشیش مصری اسحاق هلال مسیحه** / او در سال 1953 در روستای بیاضیه در استان منیای مصر از یک خانوادة مسیحی ارتدوکس به دنیا آمد. از همان کودکی کینة اسلام و مسلمین را در درون او کاشتند. او به مطالعات دینی روی آورد و از همان اوایل با سئوالات زیادی مواجه شد که کشیشان برای آن‌ها جوابی نداشتند. پدر شنوده که بعد از مرگ پدر کیربس جانشین او شده بود، دو سال پیش از موعد او را به عنوان کشیش منصوب نمود تا او را ساکت کرده و از حمایت از مسلمانان بازدارد و سپس او را به عنوان رئیس کلیسای ساهوج تعیین نمود و او رئیس افتخاری یکی از بزرگ‌ترین گروه‌های تبلیغی مسیحی که در کشورهای عربی شاخه‌های متعدد دارد، شد. اسحاق هلال می‌گوید: «پدر شنوده اموال زیادی را برایم می‌فرستاد تا بدین‌وسیله از کنجکاوی و تحقیق دربارة اسلام دست بکشم اما نه این اموال و نه منصب جدید من را از تحقیق باز نداشت و اشتیاقم به یافتن حقیقت روزبه‌روز بیشتر می‌شد. با تعدادی از مسلمانان به‌طور سری ارتباط پیدا کردم و به مقایسة ادیان و مذاهب مختلف پرداختم. در سال 1975 از من خواسته شد که رسالة فوق لیسانسم در رابطه با مقایسة ادیان باشد و استاد راهنمای من، اسقف بحث‌های علمی بود. آماده کردن رساله چهار سال از وقت من را به خود اختصاص داد. استاد راهنما از این‌که من در رسالة خود دربارة صحت پیامبری محمد و امی بودن و مژده دادن مسیح به آمدن او مطالبی را نگاشته بودم به من اعتراض کرد و سرانجام مناقشة ما به کلیسای انگلییکی قاهره کشیده شد و من حدود نه ساعت از رساله‌ام دفاع کردم. اما پدر روحانی دستور داد که رساله را از من بگیرند و به هیچ‌وجه قائل به پذیرش آن نبود. از آن پس به شدت در مطالعة اسلام کوشیدم ولی از آن‌جائی که بزرگان مسیحی به شدت من و به ویژه کتابخانه‌ام را زیر نظر داشتند، نمی‌توانستم از منابع اسلامی زیادی استفاده کنم. در یکی از روزهای سال 1978 با قطار عازم اسکندریه بودم. من لباس کشیشی و صلیب طلایی به وزن یک ربع کیلو به گردنم آویزان نموده بودم، بعد از رسیدن به اسکندریه سوار اتوبوسی شدم که کودکی با تعدادی کتاب در دست وارد آن شد. او کتاب‌هایی به مسافران می‌داد تا شاید آن‌ها را بخرند. اما به من که رسید برگشت و کتابی به من نداد. من پسرک را صدا زده و از او پرسیدم: فرزندم، چرا کتابی به من ندادی؟ و او در جواب گفت: شما کشیش هستید و نباید به این قرآن‌ها دست بزنید. پسر ییاده شد و من نیز به دنبال او به راه افتادم. احساس می‌کردم که باید یکی از آن کتاب‌ها را بخرم و سرانجام موفق شدم و کتابچه از پسر بخرم. یکی از آن‌ها جزء سی‌ام قرآن بود. به محض گشودن آن چشمم به آیة ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ ١﴾ افتاد، تمام سوره را چندبار خواندم تا این‌که آن را حفظ نمودم. در خود احساس آرامش می‌نمودم. آن کلمات من را تحت تأثیر قرار داده بودند. در آن هنگام یکی از دوستان کشیشم سر رسید و صدا زد: پدر اسحاق، و من ناخودآگاه به رویش فریاد کشیدم: ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ ١﴾ در یکی از روزهایی که در اسکندریه بودم به سمت صندلی اعتراف رفتم تا اعترافات افراد جاهلی را که گمان می‌کردند بخشش گناهان به دست کشیشان است، بشنوم. زنی انگشت ندامت گزیده جلو آمد و گفت: ای پدر مقدس، من تاکنون سه‌بار به انحراف کشیده شده‌ام و اکنون در برابر قداست شما اعتراف می‌کنم به این امید که گناهان من را ببخشی و قول می‌دهم که دیگر گناه نکنم. طبق عادت باید کاهن صلیب را به صورت اعتراف‌کننده بکشد و گناهانش را ببخشد. من صلیب را نکشیدم و حتی در آنموقع عبارت ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ ١﴾ به ذهنم آمد اما زبانم برای گفتن آن بند آمده بود. من خیلی گریه کردم و با خود گفتم: این بیچاره آمده است که من گناهان او را ببخشم اما گناهان من بدبخت را در روز قیامت چه کسی خواهد بخشید؟ این‌جا بود که پروردگار بزرگ را به یاد آوردم. فوراً نزد اسقف رفتم و به او گفتم: «من گناه عامة مردم را می‌بخشم پس چه کسی گناهان من را خواهد بخشید؟» بی‌درنگ جواب داد: پدر روحانی، گفتم: «پدر روحانی را چه کسی خواهد بخشید؟». او عصبانی شد و بر روی من فریاد زد: «تو کشیش دیوانه‌ای هستی؛ ما از ابتدا با انتصاب تو مخالف بودیم و به پدر روحانی نیز گفتیم که مشاغل مهم را به تو نسپارد تا با افکار منحل و اسلام‌گرایانه‌ات مردم را گمراه نکنی». به دستور پدر روحانی من را در دیر «ماری مینا» زندانی نمودند. چشمانم را بسته بودند و راهبان زیادی در آن‌جا حاضر بودند. آنان با وجود این‌که می‌دانستند هنوز مسلمان نشده‌ام با عصاهایشان من را می‌زدند و می‌گفتند: این سزای کسی است که به کلیسا خیانت می‌کند و دین خود را می‌فروشد. آنان تمام انواع شکنجه‌ها را در حق من روا داشتند و آثار آن اکنون نیز بر بدنم معلوم است و گواه درست بودن سخنانم است. آنان روزی هفت‌بار در هنگام نماز راهبان، با عصا بر پشت من می‌زدند و این عمل آن‌ها نود و هفت روز ادامه داشت. آنان مرا مجبور می‌کردند که از خوک‌هایشان محافظت کنم. پس از سه ماه من را پیش بزرگ راهبان بردند، او به من گفت: «فرزندم، خداوند اجر اعمال نیک را ضایع نمی‌کند، پایدار و صبور باش و هرکه تقوا پیشه کند، خدا راه گشایشی برای او فراهم می‌کند و از جایی که گمان نمی‌برد به او روزی خواهد داد». با خود گفتم: این سخنان از کتاب مقدس و قدیسین نیست. سخنان او من را شگفت‌زده کرد و شگفتیم زمانی بیشتر شد که بار دیگر او را دیدم و به من گفت: «فرزندم، پند و اندرز من به تو یک راز بود و تا حقیقت آشکار نشده است، آن را برملا نکن». سخنان بزرگ راهبان را نفهمیدم اما زمان زیادی طول نکشید تا خودم با چشمان خود آن را تعبیر کردم. یک روز صبح که می‌خواستم راهب بزرگ را از خواب بیدار کنم وارد اتاق او شدم و با تعجب مشاهده کردم که آن پیرمرد نورانی با ریش‌های سفید و بلند به شیوة مسلمانان نماز صبح می‌خواند. به سرعت از اتاق بیرون رفته و در آن را بستم تا مبادا راهب دیگری این وضع را ببیند. بعد از مدتی راهب بزرگ نزد من آمد و گفت: «فرزندم، این راز را پوشیده دار خداوند گناهانت را پوشیده دارد. من مدت 23 سال است که این‌گونه‌ام، غذای من قرآن و انیس تنهایی من توحید پروردگار است». بعد از مدتی پدر شنوده دستور داد که به کلیسایم بازگردم. سورة اخلاص، صندلی اعتراف و راهب مسلمان مخفی اثر زیادی بر روح و روان من نهاده بودند اما کاری از دستم برنمی‌آمد. خویشاوندان و نزدیکان من را محاصره کرده بودند و به دستور پدر شنوده از کلیسا ممنوع‌الخروج شده بودم. یک سال بعد به من دستور داده شد تا همراه عده‌ای از مبلغین به سودان رفته و مسلمانان فقیری را که نیازمند بودند با اعطای مال و دارایی به مسیحیت دعوت نماییم. در سپتامبر 1979 به دستور پدر شنوده به جنوب سودان رفتیم و براساس تعلیمات او به هر کسی که مسیحیت را می‌پذیرفت، سی و پنج هزار جنیة مصری می‌دادیم و سرانجام ما پس از سه ماه توانستیم فقط سی و پنج سودانی را مسیحی نماییم. به دستور پدر مقدس آن‌ها را به مصر دعوت نمودیم تا از دیرها و مقدسات مسیحی در مصر دیدن کنند و ما توانستیم آن‌ها را تحت عنوان کارگر وارد مصر نماییم. پس از اتمام سفر تصمیم گرفتم به میان مسیحیان جدید بروم و از اوضاع آن‌ها باخبر شوم. کابین شماره 14 را با کلید مخصوصی باز نمودم که متعلق به مسیحی جدید عبدالمسیح بود و قبلاً محمد آدم نام داشت. پس از باز نمودن در با کمال شگفتی دیدم که او به شیوة مسلمانان نماز می‌خواند و هنوز متمسک به آداب اسلامی است. از او پرسیدم: عبدالمسیح، چرا بعد از مسیحی شدنت هنوز مانند مسلمانان نماز می‌خوانی؟ او جواب داد: «شما با پول و دارائی‌تان جسم من را خریده‌اید ولی قلب و روح و عقل من از خداوند واحد است و آن‌ها را به تمام گنج‌های دنیا نمی‌فروشم. و روبه‌روی تو گواهی می‌دهم که خدایی جز الله وجود ندارد و محمد پیامبر خداست». سخنان او نور ایمان را در درون من مشتعل نمود و دیگر بیش از این نمی‌توانستم خودم را کنترل کنم و به دین اسلام مشرف نشوم. از آن‌جایی که من یک کشیش بزرگ و رئیس گروه تبلیغی در آفریقا بودم، اعلان اسلام من برای سایر کشیشان بسیار ناگوار بود و آنان از تمامی حربه‌ها استفاده نمودند تا من را از این عمل باز دارند. گروهی از کشیش‌ها و مطران‌ها جمع شدند و من را تهدید نمودند که در صورت مسلمان شدن تمام املاک و دارائی‌های منقول و موجود من را که در بانک اهلی مصر بود و بر بیش از چهار میلیون جنیة مصری همراه با سه شمش طلا بالغ می‌شد، از من بازخواهند ستاند و منزلم را نیز که یک ساختمان 11 طبقه در خیابان پورت سعید قاهره با شماره پلاک 499 بود، به نفع خود مصادره خواهند کرد. من از تمامی این اموال چشم‌پوشی نمودم و هیچ چیز را معادل احساس پشیمانی که هنگام اعتراف آن زن گناهکار به من دست داد، نمی‌دانستم. پس از این‌که تمامی کوشش‌های کلیسا بی‌نتیجه ماند و من آشکارا اعلان نمودم که مسلمان شده‌ام، کلیسا دشمنی اش با من تا حدی بالا گرفت که خون من را مباح اعلام نمود و سه بار از طرف برادر و عموزاده‌هایم ترور شدم و در یازدهم نوامبر سال 1986 بر اثر برخورد گلوله به کلیة چپم در بیمارستان بستری شدم و آن کلیه را به‌طور کلی از دست دادم. از آن پس تاکنون پانزده بار زیر چاقوی جراحی رفته‌ام و اکنون نیز برای بازگرداندن سلامتی‌ام به عمل جراحی پروستات نیازمندم. پدر و مادرم نیز بعد از شنیدن گرویدن من به دین اسلام خودکشی کرده و خود را در آتش سوزاندند. اما من به سوی خدای خود بازگشته‌ام و در روز قیامت همراه با کشیشان و افراد خانواده در محضر پروردگار خود حاضر خواهم شد».

**عیسی بیاجو کشیش فیلیپینی** / او در مورد زندگی خود و گرویدن به دین اسلام چنین می‌گوید: «نام قبلی من کریسانتو بیاجو بود. در دانشکدة لاهوت تحصیل کرده و دارای مدرک لیسانس لاهوت می‌باشم. پس از اتمام تحصیلات به عنوان یک کشیش کاتولیک شروع به فعالیت نمودم. چیز زیادی در مورد مسلمانان و دین آن‌ها نمی‌دانستم تا این‌که روزی مصاحبه‌ای از یک مبلغ آمریکایی به نام پیتر جوینگ شنیدم که بر ضد اسلام بود. این مصاحبه من را واداشت که به عنوان یک کشیش اطلاعاتی دربارة اسلام به دست آورم و در تبلیغاتم از آن استفاده کنم. مشکل من کمبود کتاب در مورد اسلام بود اما سرانجام توانستم کتاب‌هایی را دربارة اصول اسلام، ایمان در اسلام و داستان‌های پیامبران در قرآن پیدا کنم. از این‌که می‌دیدم اسلام به پیامبران دیگر و از جمله عیسی مسیح ایمان دارد، شگفت‌زده شدم زیرا پیش از این چنین تصوری نداشتم. از این‌رو تصمیم گرفتم به مطالعة ادیان و مقایسة آنان همت گمارم. از مبلغ آمریکایی شنیده بودم که در تورات اشتباهات زیادی وجود دارد و دلایل آن را نیز بیان کرده بود و علاوه بر این اصل تورات در دست نبود و سال‌ها پیش از بین رفته بود. از این‌رو فقط تصمیم گرفتم که در مورد اسلام تحقیق نمایم. من دیگر به بعضی از معتقدات مسیحیت مانند گناه اولیه، صلیب و انداختن بار گناه دیگران به دوش یک نفر اعتقاد نداشتم اگرچه به عنوان یک کشیش آن‌ها را برای مردم بیان می‌کردم. این دوگانگی بسیار من را ناراحت می‌کرد. نمی‌توانستم از شغل کشیشی دست بردارم زیرا با درآمد آن زندگی می‌کردم. دو سال تمام با این افکار سپری شد تا این‌که روزی چند مسلمان به منطقة ما آمدند و من توانستم که چند کتاب اسلامی از آن‌ها بگیرم و شروع به مناظره با آن‌ها نمودم. مناظره کردن برای ما امری عادی بود زیرا در خود فیلیپین حدود بیست هزار گروه مختلف مسیحی وجود دارد و ما همواره در میان خود به مناظره می‌نشستیم. این اولین‌بار بود که با یک مسلمان مناظره می‌نمودم. هنگامی که در یک باغ برای بحث و مناظره خود را آماده می‌کردیم، من مطلع شدم که طرف مسلمان من خود قبلاً یک کشیش بوده است. با دانستن این موضوع به مناظره مشتاق‌تر شدم. او به بحث در مورد اسلام و نظام سیاسی و اجتماعی آن پرداخت، و من فقط سکوت کرده و گوش می‌دادم. سخنان او برای من تازگی داشت و بسیار جالب بود. از او پرسیدم: علت گرویدن شما به دین اسلام چه بود؟ فرق بین قرآن و انجیل چیست؟ او کتابی به من داد که نوشتة احمد دیدات بود. کتاب را مطالعه کردم و برای تمام سؤالاتی که دربارة انجیل داشتم، جواب‌هایی قانع‌کننده در آن یافتم. از آن روز به بعد، هر جمعه بعد از ظهر به دیدار آن مرد می‌رفتم و دربارة مسائل گوناگون دینی با هم بحث می‌کردیم. دیگر برای من شکی باقی نمانده بود که اسلام دین حقیقی خداوند است، اما می‌ترسیدم که با پذیرش آن تمام مناصب، ثروت و ارتباطات خانوادگی و خویشاوندیم را از دست بدهم. و اگر به شغل خود ادامه می‌دادم مطمئن بودم که دیگر از عهدة آن برنخواهم آمد، زیرا خود به آن‌چه که می‌گفتم اعتقاد نداشتم و دیگران نیز به تدریج متوجه این موضوع می‌شدند. روزی از دوست مسلمانم خواستم که نماز خواندن را به من بیاموزد. او گفت که اول باید مسلمان شوم و شهادتین را بر زبان جاری نمایم و من نیز با گفتن شهادتین وارد جامعة مسلمانان شدم. آن‌ها خیلی خوشحال شدند و من را در آغوش گرفتند. به مدت شش هفته مسلمان شدنم را از کلیسا و خانواده پنهان نمودم اما سرانجام طاقت نیاورده و آن را اعلان نمودم. والدینم به شدت خشمگین شدند. کاهن بزرگ به منزل ما آمد تا من را از مسلمان شدن منصرف گرداند اما من تناقضاتی از انجیل را پیش روی او گذاشتم از او خواستم که به آن‌ها جواب دهد اما او هربار طفره می‌رفت و سرانجام قول داد که جواب آن‌ها را برایم بیاورد ولی دیگر برنگشت. از دیگران شنیدم که در کلیسا برایم دعا خوانده بودند گویا که من دیوانه شده بودم و آن‌ها از خدا خواسته بودند که مرا شفا دهد. تمامی مناصب و القاب از من گرفته شد. با زنی مسلمان ازدواج نمودم و خداوند فرزندی به ما عطا کرد و نام او را عبدالصمد گذاشتم. او اکنون 11 سال دارد. من برای فهم بیشتر از قرآن عربی را یاد گرفتم و پس از آن به تبلیغ دین اسلام در میان مردم پرداختم. در نتیجة دعوت من به اسلام، پدر و مادرم، خواهرم همراه با شوهرش، برادرزاده و خواهرزاده‌ام به دین اسلام گرویدند. اگرچه بیشتر جمعیت فیلیپین را مسیحیان تشکیل می‌دهند اما با توجه به آمار سازمان ثبت احوال شخصی هر ماه بیشتر از چهارصد مسیحی به دین اسلام می‌گروند. آمار غیررسمی بر تعداد بیشتری دلالت دارد. بهترین وسیله برای دعوت به اسلام رفتار شایستة مسلمانان است. نماز جماعت مسلمانان نیز منظره‌ای زیبا است که غیرمسلمانان را به خود جذب می‌کند».

**کرست راجا** / او دانشمند مسیحی اهل هندوستان از ولایت تلماندور است. از همان کودکی عاشق مسیح بود. او چندین زبان را می‌دانست و در دوران جوانی به مطالعة کتاب مقدس مشغول شد و در همه‌جا، مسلمانان و هندوها را به مسیحیت دعوت می‌نمود. به نظر او قرآن چیز جدیدی نبود بلکه نوعی دزدی ادبی از کتاب مقدس بود. یک روز پس از مناقشه با یک عالم مسلمان که ادعا نمود در قرآن چیزی مخالف عقل و فطرت بشری وجود ندارد به مطالعه جدی قرآن برای انجام مجادلات با مسلمانان راغب می‌شود. پس از مطالعة قرآن شیفتة آن شد و به دین اسلام گروید و نام خود را به محمد تغییر داد. افراد خانواده و چند نفر دیگر با دعوت او مسلمان شدند. او در دعوت خود افراد را فرا‌می‌خواند تا فقط یک‌بار با دقت و تدبر قرآن را مطالعه کنند زیرا او معتقد بود برای کسانی که واقعاً جویندة حقیقت می‌باشند یک‌بار مطالعة دقیق و همراه با تدبر کافی است. او هم‌اکنون عضو جمعیت «اهل قرآن و حدیث» در جنوب هند است. وی مسلمانان را مسئول سی سال جاهلیت خود می‌داند و از آن‌ها گله‌مند است که چرا همانند مسیحیان به تبلیغ دین حق خود نمی‌پردازند و می‌گوید: «اگر زودتر این حقیقت را به من معرفی می‌کردند، سی سال در گمراهی زندگی نمی‌کردم».

**مارکو کوربس** / او در خانواده‌ای مسیحی در فیلپین به دنیا آمد و سپس به عنوان راهبی از مسیحیت به تبلیغ کیش و آیین خود پرداخت، و به این منظور به کشورهای تایوان و کره مسافرت نمود. در یک سفر کاری به عربستان سعودی، فیلمی از مناظرة بین اسلام و مسیحیت توسط شیخ احمد دیدات را مشاهده نمود که شدیداً او را تحت تأثیر قرار داد. سرانجام او پس از تحقیقات بیشتر در سال 1998 در شهر جده مسلمان شد و نام خود را به احمد کوربس تغییر داد.

**بورنومو کشیش هلندی تبار** / او اهل یک خانواده مسیحی با پدری هلندی و مادری اندونزیایی بود و در یکی از جزایر کوچک دوردست اندونزی زندگی می‌کرد. او در خانواده‌ای بزرگ شد که پدرش کشیش مذهب بانتی کوستا یکی از مذاهب مسیحیت و پدربزرگش کشیش مذهب پروتستان و مادرش معلم انجیل زنان بود. پس از سپری کردن دوران کودکی و نوجوانی و آموزش دیانت مسیح ، او نیز کشیش شد و ریاست کلیسای تبشیری «بیتل أنجیل سبینوا» را به عهده گرفت. او فردی کنجکاو و حق‌طلب بود و همین ویژگی او در نهایت سبب اسلام آوردن او شد. او داستان مسلمان شدن خود را این‌گونه بیان می‌کند: «حتی یک لحظه به ذهن من خطور نکرده است که روزی مسلمان شوم زیرا از همان کودکی که تحت تعلیم پدرم بودم بارها از او می‌شنیدم که محمد پیامبر مسلمانان اهل علم و درایت نبوده و مردی صحرانشین و بی‌سواد بوده است. علاوه بر این، از پروفسور دکتر ریکولدی مسیحی فرانسوی نیز شنیده بودم که محمد دجالی است که در طبقة نهم جهنم است. بنابراین، طبیعی بود که از همان کودکی از اسلام متنفر باشم و به ذهنم نیز نباید که روزی تابع این دین شوم. دوران جوانیم را به تبلیغ مذهب پروتستان گذراندم و رئیس تبشیری مسیحی در کلیسا شدم. روزی از روزها که به مدت سه شبانه‌روز به منطقة میدان در شمال جزیرة سوماترا برای اعمال تبشیری رفته بودم، پس از سخنرانی‌های متعدد و دعوت به مسیحیت به کنار جاده‌ای آمده بودم تا سوار یک ماشین شده و به منزل برگردم. در این هنگام مرد لاغراندامی که لباسی سفید بر تن داشت، و معلم قرآن مسلمانان بود به من نزدیک شد و گفت: در سخنرانی‌هایت اشاره نمودي كه مسيح خداوند است، آيا دليلي براي آن داري؟ من نيز چون از مسلمانان متنفر بودم به او گفتم: «تو به دنبال دليل نمي‌گردي. اگر مي‌خواهي ايمان بياور و اگر نمي‌خواهي‌بر همان كفرت باقي بمان». مرد پشتش را به من كرد و از آن‌جا دور شد و من نيز با خود گفتم: بعيد است كه اين مرد وارد بهشت شود. زيرا من اعتقاد داشتم كه بهشت مختص كساني است كه به الوهيت مسيح اعتقاد داشته باشند. اما هنگامي كه به خانه بازگشتم سخن آن مرد در گوشم طنين‌انداز بود و از اين‌رو تصميم گرفتم كه بر روي آن سئوال تحقيق نمايم و جوابي قانع‌كننده بيابم. به سراغ تمام انجيل‌ها رفتم؛ ‌انجيل‌هاي چهارگانه‌اي كه با هم متفاوت بودند و به نام مؤلف‌شان شناخته مي‌شدند و اگر كسي انصاف داشته باشد نمي‌تواند همة آن‌ها را سخن خداوند بداند در حالي‌كه انجيل تنها يك كتاب بوده است كه خداوند براي مسيح نازل نموده است. تعداد انجيل‌ها ما را به اين نتيجه مي‌رساند كه يا فقط يكي از آن‌ها درست است و يا اين‌كه هر كدام از آن‌ها بخشي از انجيل واقعي را همراه با چيزهاي ديگر كه تحريف شده‌اند، دربردارد و انجيلي كه با زبان اصلي نازل شده است اكنون در دست نيست. اما قرآن اصلاً اين‌گونه نيست بلكه بيش از چهارده قرن است كه فقط يك نسخه و با زبان اصلي آن بدون كوچك‌ترين تغييري باقي مانده است. من به عنوان يك كشيش مي‌بايست تحقيقاتم را از انجيل‌هاي چهارگانه شروع مي‌كردم. ما در انجيل متي مي‌خوانيم كه نسبت عيسي مسيح به ابراهيم و داود مي‌رسد (1-1)، و در انجيل لوقا آمده است كه او بر خاندان يعقوب تا ابد فرمانروايي مي‌كند و ملك او نهايتي ندارد (1-33)، انجيل مارقس مي‌گويد: اين سلسله‌اي از نسب عيسي پسر خداست (10) پس عيسي نيز بشر است، اما انجيل يوحنا مي‌گويد: در ابتدا كلمه بود و آن كلمه نزد خدا بود و آن كلمه خدا بود (101) يعني عيسي خدا است. نمي‌توانستم براي اين تناقضات جوابي پيدا كنم. به ذهنم رسيد كه عيسي دعاهاي زيادي دارد، ‌او چه كسي را خوانده است؟ در انجيل يوحنا دعاي او چنين است: «زندگي ابدي اين است كه تو را به عنوان خداوند يگانه و حقيقي بشناسد و يسوع مسيح را نيز كه فرستاده‌اي بشناسد و...» و در آخر اين دعاي طولاني آمده است: «اي خداوند آفريننده،‌ جهانيان تو را نمي‌شناسند اما من تو را مي‌شناسم و اين‌ها نيز مي‌دانند كه تو من را فرستاده‌اي ...» (26-25-17). اين دعا اعتراف مسيح است به اين‌كه خداوند يگانه است، و مسيح پيامبر اوست، و براي عدة معيني فرستاده شده است نه براي تمام مردم. اين عدة معين چه كساني هستند؟ انجيل متي (15-24) اين عده را گمراهان بني‌اسرائيل مي‌داند پس خدا يكي است و عيسي پيامبر خداست كه براي بني‌اسرائيل فرستاده شده است. اما معني اين عباراتي كه ما در نمازها و دعاهاي‌مان مي‌خوانيم، چيست: «خداي پدر، خداي پسر،‌ خداي روح‌القدس، سه نفر در يك اقنوم»؟ با خود گفتم: چيز عجيبي است. اگر از يك دانش‌آموز ابتدايي سؤال شود كه مجموع سه يك چند مي‌شود، جواب مي‌دهد: سه؛ اما اگر بگوييم: مجموع آن يك مي‌شود، باور نخواهد كرد. هرچه بيشتر به مطالعة انجيل‌ها مي‌پرداختم، بيشتر به ديانت خود شك مي‌كردم. من به گناه اوليه و اصلي اعتقاد نداشتم. چرا بايد تمام مردم گناهكار به دنيا بيايند و بار گناه اولية‌ آدم را به دوش بكشند. كتاب مقدس در اين مورد نيز متناقض عمل نموده است، و اگرچه در بيشتر موارد به گناه اوليه و گناهكار بودن تمام افراد اذعان دارد اما در عهد عتيق سفر حزقيال اعلام مي‌كند كه پسر بار گناه پدر و پدر بار گناه پسر را به دوش نمي‌كشد ... (21-20:18). يكي ديگر از بديهيات مسيحيت اين است كه گناه هيچ بني‌آدمي بخشيده نمي‌شود مگر اين‌كه مسيح به صليب زده شود. و تناقض ديگر در كتاب مقدس اين است كه در عهد عتيق آمده است كه اگر انسان شروري(گناهکار) از تمام گناهان خود برگردد، خداوند او را مي‌بخشد. يكي ديگر از تعاليم بديهي در ديانت مسيحي اين است كه مسيح نجات‌دهندة تمام مردم است و اگر كسي كاملاً به خدا بودن او اعتقاد داشته باشد، با وجود گناه نيز نجات خواهد يافت. در انجيل سفر اعمال رسولان در نامة پولس به اهالي كورينتوس چنين آمده است: خداوند ما و پروردگار ما (مسيح) را به قوت خود از قبرها بالا مي‌آورد (14:6). اين آيه به مناسبت به صليب زدن مسيح آمده است. با خود گفتم اگر اين‌گونه است كه خداوند با ما نيز مانند مسيح عمل مي‌كند چرا او را تا روز قيامت در زير خاك نگه نداشته است؟ و مسيحي كه نتوانسته است خود را از دست يهوديان نجات دهد، چگونه پروردگاري است كه مي‌تواند ديگران را نجات دهد؟ در انجيل‌هاي چهارگانه به صورت مستقيم به آمدن پيامبر آخر زمان به نام محمد اشاره نشده است در حالي‌كه در انجيل برنابا به صورت متعدد به آمدن محمد بشارت داده شده است. از اين‌رو اربابان كليسا آن انجيل را قبول نداند. در انجيل برنابا اصحاح 163 آمده است كه روزي يكي از شاگردان مسيح از او پرسيد: اي تعليم‌دهنده، بعد از تو چه كسي مي‌آيد؟ مسيح با شادي فرمود: بعد از من محمد پيامبر خدا خواهد آمد مانند ابر سفيدي كه تمام مؤمنان زير ساية او قرار خواهند گرفت. و در آيه‌اي ديگر در انجيل برنابا اصحاح 72 آمده است كه روزي اندرياس شاگرد از مسيح پرسيد: اي معلم، چه هنگام محمد خواهد آمد؟ نشانه‌هاي او چيستند تا ما او را بشناسيم؟ مسيح جواب داد: ‌محمد در زمان ما نمي‌آيد بلكه بعد از گذشت صدها سال زماني كه انجيل تحريف شده است، خواهد آمد و شمار ايمان‌داران در آن زمان از سي نفر بيشتر نخواهد بود. در آن زمان است كه خداوند محمد را مبعوث خواهد نمود. هنگامي كه به دقت انجيل برنابا را مطالعه نمودم، دريافتم كه در چهل و پنج آيه از محمد نام برده است. با وجود پي بردن به اين موارد، علت تنفري كه از مسلمانان داشتم تصميم نگرفتم كه در مورد اسلام تحقيق نمايم اما بعد از آن تحقيقات در سال 1969 از كليسا دست كشيدم ولي آن به معني ترك مسيحيت نبود بلكه مذهب پروتستان را ترك كردم و به دنبال حقيقت در ساير مذاهب مسيحيت گشتم. مذاهب متعددي در مسيحيت وجود دارد مانند كاتوليك، پروتستان، ارتدوكس، متوديست و غيره كه مي‌توان گفت تعداد آن‌ها به بيش از 360 مذهب مي‌رسد. اختلاف مذاهب مسيحيت مانند اختلاف مذهب در اسلام نيست، براي مثال مسلمانان اهل سنت از چهار مذهب فقهي پيروي مي‌كنند ولي در اصول با هم تفاوتي ندارد و در اركان پنجگانة اسلام معتقدند و اختلاف آن‌ها در فروع و مسائل فقهي مي‌باشد. در حالي كه مسيحيت اين‌گونه نيست بلكه مذاهب مسيحي در اصول نيز با هم تفاوت دارند. در اسلام مسجدي براي مذهب معيني وجود ندارد و مسلمانان از هر مذهب در نزديك‌ترين مسجد حاضر مي‌شوند اما در مسيحيت اين‌گونه نيست. يك كاتوليك به كليساي ارتدوكس نمی ‌رود و يك ارتدوكس نيز در كليساي كاتوليك حاضر نمي‌شود. روزي يكي از دوستانم من را به مذهب كاتوليكي دعوت نمود و گفت كه آن مذهب امتيازاتي دارد كه مذهب پروتستان فاقد آن است، مانند اتاق غفران و آن اتاقي در كليسا است كه كشيشي با ريش دراز و لباسي سياه در آن بر روي صندلي بلندي مي‌نشيند و هركس كه بخواهد گناهانش بخشوده شود نزد او مي‌رود و كشيش نيز پس از خواندن اوراد نامفهومي به او وعدة غفران مي‌دهد و به گناهكار مژده مي‌دهد كه مانند روزي كه به دنيا آمده است، از گناه پاك شده است. اگر كسي فقط يكشنبه‌ها به كليسا و اتاق غفران برود و نزد كشيش اعتراف كند، گناهانش بخشيده مي‌شود و احتياجي به نماز و عبادت ندارد. افراد زيادي را مي‌ديدم كه با ناراحتي وارد اتاق آموزش مي‌شدند و با شادي برمي‌گشتند ولي من با ناراحتي وارد شده و با ناراحتي نيز برگشتم و با خود فكر مي‌كردم كه كشيش بار گناهان مردم را به دوش مي‌كشد، پس چه كسي بار گناهان او را به دوش بكشد و او را بيامرزد؟ مذهب كاتوليكي نيز من را قانع نكرد، از آن دست كشيدم به جستجوي مذهب ديگري پرداختم. مدتي بعد با طائفة مسيحي ديگري به نام شاهدان يهوه آشنا شدم. از رئيس آن‌ها در مورد مذهب‌شان سئوال نمودم و پرسيدم‌: چه كسي را پرستش مي‌كنيد، جواب داد: خدا. پرسيدم: از نظر شما مسيح كيست؟ جواب داد: او عيسي پيامبر خداست. همراه با او وارد كليساي‌شان شدم اما حتي يك صليب در آن نيافتم. از راز اين كار پرسيدم؛ جواب داد: صليب علامت كفر است و از اين‌رو ما آن را در كليساهاي‌مان آويزان نمي‌كنيم. تا اندازه‌اي از تعاليم اين مذهب خوشم آمد و سه ماه تمام را صرف فراگيري تعليمات آن‌ها نمودم. پس از اين مدت روزي از رئيس اين فرقه پرسيدم: اگر من بر سر اين مذهب بميرم، بعد از مرگ به كجا مي‌روم؟ جواب داد: ‌مانند دود در هوا ناپديد مي‌شوي. با تعجب گفتم: من كه سيگار نيستم بلكه آدمي داراي عقل و روح مي‌باشم و از او خواستم كه بيشتر توضيح دهد. او گفت: بعد از مرگ همگي انسان‌ها كه دود شده‌اند در ميدان بسيار وسيعي جمع خواهند شد. پرسيدم: آن ميدان كجاست؟ جواب داد: نمي‌دانم. پرسيدم: آيا كسي كه به اين مذهب ملتزم باشد، به بهشت وارد مي‌شود؟ جواب داد: ‌خير، زيرا فقط 144 نفر وارد بهشت مي‌شوند و ديگران دوباره در زمين ساكن مي‌شوند. با قاطعيت گفتم: بعد از روز قيامت زمين ديگر از بين رفته است؛ چگونه مردم دوباره در زمين ساكن مي‌شوند. جواب داد: تو حقيقت قيامت را درك نكرده‌اي. آيا اگر تو يك صندلي داشته باشي كه حشرات موذي زيادي روي آن باشند، صندلي را مي‌سوزاني تا از دست حشرات آسوده شوي؟ جواب دادم: خير. گفت: پس حشرات را مي‌كشي و صندلي را سالم نگه مي‌داري. در روز قيامت خداوند زمين را سالم نگه مي‌دارد و آدميان را از بين مي‌برد و آن‌ها پس از جمع شدن در آن ميدان دوباره به زمين برمي‌گردند و آتشي نيز در كار نيست. سخنان او قانع‌كننده و عاقلانه نبود از اين‌رو در سال 1970 تصميم گرفتم كه به طور كلي از مسيحيت و تمام شاخه‌هاي آن دست بكشم و به دنبال دين ديگري بروم. در يكي از روزها در همان هنگام كه به دنبال دين حق مي‌گشتم، در طول راه به يك معبد بودايي بسيار زيبا رسيدم كه بر در و ديوار آن مجسمه‌هايي از يك اژدهاي بزرگ و دو شير وجود داشت. هنگامي كه خواستم داخل آن بشوم، مردي جلوم را گرفت و گفت:‌ آيا مي‌خواهي با كفش وارد عبادتگاه ما شوي به آن بي‌احترامي كني؟ كفش‌هايم را بيرون آوردم و با خود گفت: حتي بودائيان به نظافت محل عبادت احترام مي‌گذارند در حالي‌كه ما در كليسا به اين مسئله توجهي نداشتيم. مدت زماني نيز اين دين را تجربه نمودم اما به محض اين‌كه حقيقت را در آن نيافتم از آن نيز دست كشيدم و دين هندويي را برگزيدم. مدت زمان زيادي نيز با پيروان اين دين همراه بودم و در راه يادگيري تعاليم آن چنان كوشش نمودم كه توانستم به كارهاي خارق‌العاده از جمله راه رفتن در ميان آتش و بر روي ميخ‌هاي تيز و سوراخ نمودن اعضاي بدن با ميخ دست بزنم. اما اين‌ها چيزهايي نبودند كه من به دنبال آن‌ها مي‌گشتم. روزي از رئيس معبد پرسيدم: شما چه چيزي را پرستش مي‌كنيد؟ جواب داد: برهما، خداي آفرينش، ويشنو، خداي خير و شيوا خداي شر. اين سه خدا در جسد انساني به نام كريشنا متجلي شدند كه او نجات‌دهندة‌ تمام جهانيان است. با خود گفت: اين تعاليم تفاوت زيادي با آن‌چه در مسيحيت هست، ندارد و از كاهن هندويي پرسیدم كه در مورد آغاز و ابتداي امر كريشنا برايم بگويد. او گفت: دو هزار سال قبل از ميلاد در هند پادشاه ستمگري زندگي مي‌كرد كه حتي به فرزندان خود نيز رحم نمي‌كرد و پسران خود را از ترس اين‌كه مبادا روزي جاي او را بگيرند، مي‌كشت. در يكي از شب‌هاي بسيار تاريك كه پادشاه در قصر خود بر روي تختش نشسته بود، ستاره‌اي بسيار نوراني از بالاي سر او در آسمان گذشت و پس از مدتي توقف نموده و پرتوي نوراني از خود را به محل نگهداري گاوهاي اهلي فرستاد. هنگامي كه پادشاه از سر اين مسئله از علما و دانايان مملكت پرسيد، آن‌ها پس از مراجعه به كتاب‌هاي مقدس خود گفتند كه خدايان سه‌گانه در جسد انساني به نام سري كريشنا متجلي شده‌اند. اين داستان بسيار شبيه به داستان عيسي مسيح بود كه ما بارها براي مردم بيان مي‌كرديم با اين تفاوت كه جريان داستان نه در هند بلكه در بيت‌اللحم اتفاق افتاده بود و انسان مذكور نيز مسيح بود. در اصل داستان اعتقاد به سه خدا و نجات‌دهنده بودن كريشنا يا مسيح تفاوت اساسي بين مسيحيت و هندويي وجود نداشت. در ادامة بحث‌هايم با كاهن هندويي از او پرسيدم: اگر من بر سر دين شما باشم و بميرم، سرانجامم چه خواهد شد؟ جواب داد: نمي‌دانم ولي تو نبايد حشراتي مانند مورچه، پشه و ... را بكشي زيرا آن‌ها نياكان مردة تو مي‌باشند و اكنون تبديل به حشره شده‌اند. اين سخنان نه تنها من را قانع نكرد بلكه باعث شد كه از آن دين نيز دست بكشم. راهي به جز تجربة اسلام برايم باقي نمانده بود زيرا آن ديني بود جمعيتي بسيار زياد در سراسر جهان تابع آن بودند اما افكاري كه از همان كودكي در ذهن من نسبت به اسلام ايجاد شده بود، باعث شد كه من تحقيق در مورد اين دين را به تأخير بياندازم. من به دنبال حقيقت بودم اما به هر ديني كه وارد مي‌شدم، قانع نمي‌شدم و اشكالات زيادي را در آن مي‌ديدم. روزي به همسرم گفتم كه به كسي اجازه ورود به اتاق من را ندهد زيرا من مي‌خواهم با خداي خود خلوت كنم. دستانم را بلند نمودم و با حالتي بسيار ذليلانه و از روي خشوع گفتم: پروردگارا، اگر واقعاً تو وجود داري دست من را بگير و من را به سوي نور و هدايت راهنمايي كن، و دين حقت را به من نشان بده. اين دعا را هر روز تكرار مي‌كردم و حدود هشت‌ماه تمام در خلوت با خداي خود از او طلب هدايت مي‌نمودم و از اين‌كه جوابي به من داده نمي‌شد، نااميد نمي‌شدم تا اين‌كه شب سي‌ويكم اكتبر سال 1971 برابر با دهم رمضان آن سال فرا رسيد. در آن شب پس از خواندن دعا به خواب رفتم، خوابي عميق و آسوده. در خواب ديدم كه در مكاني نامعين در ميان تاريكي ايستاده‌ام و جايي را نمي‌بينم. جهان در تاريكي بسيار عميقي فرو رفته بود. كم‌كم نوري در جلو من ظاهر شد. آن شبح انساني بود كه سعي مي‌نمود راه من را روشن كند. او مردي نوراني و مبارك بود كه كم‌كم به من نزديك مي‌شد. لباس سفيدي بر تن و عمامه‌اي سفيد بر سر داشت. چهره‌اي نوراني و ريشي موج‌دار داشت. چهره‌اي به آن زيبايي را در زندگيم نديده بودم. او لبخندي زد و گفت:‌ شهادتين را بر زبان بياور. من گفتم: شهادتين چيست؟ گفت: «أشهد أن لا إله إلا الله وأشهد أن محمداً رسول الله». سه بار پشت سر او تكرار نمودم و آن مرد نوراني كم‌كم از جلو ديدگان من غائب شد. از خواب بيدار شدم. عرق تمام بدنم را فرا گرفته بود. فرداي آن روز به محض رسيدن به اولين مسلمان از او پرسيدم: شهادتين چيست و ارزش آن در دين اسلام چه‌قدر است؟ او جواب داد: شهادتين ركن اول اسلام است، و انسان با گفتن آن‌ها مسلمان مي‌شود و سپس شرح كاملي از آن را برايم ارائه داد. با آن مرد دوست شدم و خوابي را كه ديده بودم برايش بيان نمودم و هنگامي كه صفت‌هاي آن مرد نوراني را برايش توضيح دادم، او با خوشحالي و صداي بلند گفت: تو به احتمال زياد پيامبر اسلام، محمد را در خواب ديده‌اي. بعد از اين واقعه بيست روز تمام به مطالعة اسلام پرداختم و در روز عيد فطر كه صداي تكبير مسلمانان من را به شوق و ذوق آورده بود، به مسجد رفتم و در مقابل جمع بزرگي از مسلمانان پس از اداي شهادتين، دين اسلام را براي خود برگزيدم و نامم را به رحمت تغيير دادم. پس از بازگشت به خانه به همسرم گفتم كه من به دين اسلام گرويده‌ام اما تو آزادي كه هر ديني داشته باشي. او نيز بعد از مدت‌ها تحقيق به دين اسلام گرويد. لازم به ذكر است كه او در خانواده‌اي مسلمان متولد شده بود كه به علت تبليغات مسيحيت، مسيحي شده بودند. تا ماه فوريه سال 1972، تمام خانواده من به دين اسلام گرويده بودند و من از اين بابت بسيار خداوند را شكرگذارم كه هدايت خود را شامل حال من و خانواده‌ام نمود.

**دومين كشيش بزرگ غنا** / صدها نفر به دست او در غنا مسيحي شده بودند و هفته‌اي دوبار در تلويزيون به ايراد سخنراني ديني مي‌پرداخت. پس از مدتي تفكر در مورد پذيرش دين از روي آگاهي تصميم گرفت در مورد اديان ديگر تحقيق كند زيرا او خود مي‌دانست كه خانوادة او به خاطر گرسنگي مسيحي شده بودند. تحقيقات او در مورد ساير اديان باعث علاقه‌مندي او به قرآن و سپس مسلمان شدن او گرديد. پس از مسلمان شدن او، رئيس كل كشيشان غنا كه يك اروپايي بود، به تطميع و تهديد او پرداخت، و او از ترس جان خود مجبور شد به سيرالئون فرار كند و در آن‌جا در يك ايستگاه راديويي متعلق به انجمن مسلمانان سيرالئون طي يك سخنراني مسلمان شدن خود را آشكارا اعلام نمود.

**ابوبكر موابيو** / در دسامبر سال 1986 دو روز قبل از جشن‌هاي ميلاد مسيح رئيس اسقف‌هاي تانزانيا، ماريتن جان موابيو، در يك كليساي بزرگ در مقابل جمع زيادي از مسيحيان اعلام نمود كه از مسيحيت دست كشيده و به اسلام گرويده است. سخنان غيرمنتظرة او جمعيت حاضر را چنان شگفت‌زده نمود كه دستيار رئيس اسقف‌ها به سرعت تمام در و پنجره‌هاي كليسا را بست و با صداي بلند فرياد زد كه رئيس اسقف‌ها ديوانه شده است. اما آن‌ها نمي‌دانستند كه در ذهن اسقف بزرگ چه مي‌گذرد. پس از تلفن دستيار اسقف بزرگ نيروهاي امنيتي به كليسا وارد شدند و اسقف بزرگ را با خود به بازداشت‌گاه بردند. تا نيمه‌هاي شب اسقف بزرگ در زندان بود تا اين‌كه شيخ احمد شيخ يعني همان كسي كه اسقف را به اسلام دعوت كرده بود، به زندان آمد و ضامن اسقف بزرگ شد و او آزاد شد اما اين آخرين صدمه‌اي نبود كه در راه دين جديد به او رسيد.

او در دهة 1940 در بوكابو منطقه‌اي در مرز اوگاندا در خانواده‌اي مسيحي به دنيا آمد. دو سال بعد از تولد غسل تعميد داده شد و بعد از پنج سال ديگر وارد كليسا شد و در امر تحضير خون و جسد مسيح به كاهن كليسا كمك مي‌كرد. اين عمل او باعث افتخار خانواده بود، و پدر در همه‌جا با افتخار از فرزندش نام مي‌برد و در رؤياهاي خود براي او آينده‌اي بزرگ پيش‌بيني مي‌كرد. هنگامي كه مارتين در مدرسة ابتدايي و دور از خانواده بود، پدرش در نامه‌اي به او نوشت كه آرزو دارد پسرش روزي راهب بزرگي بشود و در تمام نامه‌هاي خود به اين آرزو اشاره مي‌كرد. مارتين دوست داشت هنگامي كه بزرگ شود، پليس شود اما نمي‌دانست كه در برابر آرزوي پدرش چه‌كار كند و سرانجام در سن پانزده سالگي به علت احترام زيادي كه براي پدرش قائل بود، تسليم خواسته او شد و به تحصيل تعاليم ديني مسيحي مشغول شد. «فرزندم قبل از اين‌كه چشم از جهان فروبندم، دوست دارم كه تو را در لباس راهبي ببينم»؛ اين وصيت و سفارش پدر، مارتين را واداشت كه در سال 1964 براي كسب ديپلم در ادارة كليساها به انگلستان سفر كند. يك سال بعد، براي اخذ مدرك ليسانس به آلمان رفت و پس از اتمام تحصيلات به عنوان يك اسقف تمام‌عيار به كشور خود بازگشت. مدتي بعد براي ادامة تحصيل به آلمان برگشت و موفق به اخذ مدرك فوق ليسانس شد. در تمام اين دوران او به تعاليمي كه فرا مي‌گرفت بدون چون و چرا عمل مي‌كرد و به حقانيت راهي كه انتخاب كرده بود، ايمان داشت. ادامة‌تحصيل براي كسب مدرك دكترا در علم لاهوت باعث شد كه سئوالات زيادي در ذهن مارتين به وجود آيد. او در تحصيلات خود به مقايسة اديان روي آورده بود و در مقابل اديان مسيحي، اسلام، يهودي و بودايي بودند كه هر كدام بر حقانيت خود ادعا داشتند. تحقيقات اوليه در مورد اين اديان مارتين را كنجكاو نمود تا به حقانيت اين اديان پي ببرد. در ادامة اين تحقيقات او به نسخه‌اي از قرآن كريم دست يافت. با اولين نگاه به قرآن، سورة اخلاص توجة مارتين را به خود جلب نمود:

﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ ١ ٱللَّهُ ٱلصَّمَدُ ٢ لَمۡ يَلِدۡ وَلَمۡ يُولَدۡ ٣ وَلَمۡ يَكُن لَّهُۥ كُفُوًا أَحَدُۢ ٤﴾ [الإخلاص: 1- 4].

«بگو: او خداوندي است كه يكتا و يگانه است، خداوندي كه بي‌نياز از هر چيز است. نه كسي از او به دنيا مي‌آيد و نه زاده شده است، و هيچ‌كس و هيچ‌چيز همانند او نيست».

اين سوره چنان او را تحت تأثير قرار داد كه به مطالعة تمام قرآن و تاريخ نزول و كتابت آن علاقه‌مند شد و پس از تحقيقات خود به اين نتيجه رسيد كه قرآن تنها كتاب آسماني است كه از زمان نزول تاكنون دست هيچ بشري نتوانسته است در آن تغييري بدهد. اين حقيقت آن‌قدر براي او مهم بود كه در رسالة دكتراي خود به آن اشاره كرد و براي او مهم نبود كه با نوشتن اين حقيقت رسالة او پذيرفته شود يا خير. آن‌چه براي او مهم بود، حقيقت بود. در اين اثنا و گيرودار ذهني، روزي مارتين نزد يكي از اساتيد محبوب خود به نام وان برگر رفت. پس از بستن در اتاق و سلام و احوال‌پرسي به چشمان استاد خود خيره شد و از او پرسيد: لطفاً بدون تعصب بفرماييد كه از ميان تمام ادياني كه بر روي زمين است، كدام دين حق است؟ استاد در جواب گفت: اسلام. مارتين كه شگفت‌زده شده بود، پرسيد: در اين صورت چرا مسلمان نمي‌شويد؟ استاد جواب داد: ‌اولاً به علت اين‌كه من از عرب‌ها منتنفرم و دليل ديگر اين‌كه چه كسي حاضر است اين همه رفاه و نعمت و شهرت را به خاطر پذيرش اسلام از دست بدهد؟ آيا گمان مي‌كني من به خاطر اين‌كه ديني حق است از همة اين‌ها دست مي‌كشم؟ دكتر مارتين به كشور خود بازگشت، و به عنوان سراسقف تمام كشور كار خود را شروع كرد اما جوابي كه استاد وان برگر به او داده بود همواره ذهن او را آزار مي‌داد. او هم صاحب منصب، منزل و ماشين‌هاي زيبا شده بود و در رفاه و نعمت بزرگي مي‌كرد. آيا ممكن بود كه از همة اين‌ها دست بكشد. او به رياست كل مجلس بين‌المللي كليساها در كشورهاي آفريقايي، تانزانيا، كنيا، اوگاندا، بروندي و بخش‌هايي از سومالي و اتيوپي نيز دست يافت كه از مناصب بارني بيتيانا رئيس انجمن حقوق بشر آفريقاي جنوبي و اسقف ديسموند توتو رئيس انجمن آشتي ملي مهم‌تر بود. او مي‌دانست كه با اعلان اسلام بايد از تمامي اين مناصب دست بكشد. اما او فردي حقيقت‌جو بود و نمي‌خواست به خود و ديگران دروغ بگويد. آياتي از قرآن همواره به ذهن او مي‌آمدند و در بيشت رؤياهايشان آياتي از قرآن همراه با عده‌اي ملبس به لباس سفيد رعبي از جلو چشمان او مي‌گذشتند. در اين مدت او با علماي مسلمان و از جمله شيخ احمدالشيخ رابطه داشت. يك‌سال تمام او در اين گيرودار ذهني بود كه آيا با اعلان اسلام خود از زندگي فعلي و مناصب خود دست بردارد و يا مانند استادش به دنيا و مناصبش چنگ زند. سرانجام سرگرداني او به پايان رسيد و همان‌گونه كه پيش‌تر ذكر آن رفت در كليسا و در ميان جمع زيادي از مسيحيان اعلام نمود كه مسلمان شده است، و نام خود را به ابوبكر تغيير داد.

تمام مناصب، القاب، منازل و ماشين‌ها از او پس گرفته شد حتي همسرش نيز حاضر نشد كه با زندگي او ادامه دهد و او و فرزندانش را ترك نمود در حالي‌كه شوهر مسلمان به زنش گفته بود كه هيچ الزامي نيست كه او نيز به دين اسلام بگرود. پدر و مادر ابوبكر به شدت از دست او ناراحت شدند و پدرش از او خواست كه علناً در ميان مردم پشيمان شود و از اسلام انتقاد نمايد و مادرش گفت كه اصلاً‌ حاضر نيست او را ببيند و به سخنانش گوش دهد. تمام افراد فاميل و دوستان از دور او پراكنده شدند و او تنهاي تنها شد. ابوبكر از پدر ومادرش اجازه خواست كه فقط به او اجازه دهند يك شب نزد آن‌ها بماند و فرداي آن روز ناچار شد كه محل زندگي خود را ترك كند و به كابيلا بين مرز مالاوي و تانزانيا برود. در آن‌جا با راهبه‌اي به نام جيرترود كيبويا آشنا شد و به خانة او رفت. پس از ترك منزل، مسيحيان و مقامات محلي شايعه نمودند كه سراسقف پيشين كشور ديوانه شده است، و مردم نيز در همه‌جا با چشم يك ديوانه به او مي‌نگريستند. هنگامي كه مردم مالاوي از آمدن او مطلع شدند، از راهبه پرسيدند كه چگونه او به يك ديوانه اجازه داده است در خانة او باشد. راهبه جواب داد:‌ او ديوانه نشده است بلكه مسلمان شده است. اين جواب باعث شد كه ابوبكر با راهبه در مورد اسلام بحث نمايد. سخنان ابوبكر جيرترود را به تفكر واداشت و پس از مدتي او نيز مسلمان شد و نام خود را به زينب تغيير داد. ابوبكر و زينب مخفيانه با هم ازدواج نمودند و خانواده‌اي اسلامي را با هم پايه‌ريزي نمودند. زينب پس از مسلمان شدن در نامه‌اي به مسئولين خود نوشت كه از راهبه بودن استعفا مي‌دهد. خبر ازدواج آن دو به خانواده دختر رسيد. دايي دختر كه پيرمري مهربان بود به زينب پيغام رساند كه همراه با شوهرش از آن مكان بگريزند زيرا پدر زينب به شدت عصباني شده و تفنگ خود را براي كشتن آن دو پر نموده است. ابوبكر و زينب به روستايي دورافتاده نقل مكان كردند و در خانه‌اي كاهگلي و كوچك سكني گزيدند. آن‌ها به خاطر خداوند و دين حقي كه به آن گرويده بودند، از ناز و نعمت و رفاه دست كشيده بودند. ابوبكر كه زماني سراسقف چند كشور و رئيس يك مجلس بين‌المللي بود، به جمع‌آوري هيزم و فروختن آن و كار بر روي زمين كشاورزي براي ديگران روي آورد، و در اوقات فراغت نيز به تبليغ اسلام مي‌پرداخت. تبليغات او باعث شد كه چندبار از او شكايت شود و چندين‌بار به زندان‌هاي كوتاه‌مدت محكوم شد. خداوند سه فرزند به ابوبكر و زينب عطا كرده بود. در سال 1988 ابوبكر براي انجام مناسك حج به عربستان سعودي رفت و در دوران غيبت او در خانه واقعه‌اي بسيار ناگوار اتفاق افتاد. پسرخالة ابوبكر كه يك اسقف بود عده‌اي را تحريك نموده بود كه منزل ابوبكر را منفجر كنند. انفجار خانه باعث شد كه هر سه فرزند ابوبكر خود را از دست بدهند. اين عمل نه تنها ابوبكر را از بين نبرد بلكه باعث شد طرفداران زيادي پيدا كند و عدة زيادي به دين اسلام روي آورند. روز به روز به طرفداران ابوبكر اضافه مي‌شد. در سال 1992 بعد از يك سلسله انفجار در بازار فروش گوشت خوك،‌ ابوبكر و هفتاد تن از طرفداران‌شان بازداشت شدند. او به عمل خود اعتراف نمود اما گفت كه عملي غيرقانوني انجام داده است، زيرا براساس قانون مصوب در سال 1913 فروختن گوشت خوك در دارالسلام، تانگاه، مافيا، ليندي و كيگوما ممنوع شده بود. پس از آزادي، او را به زامبيا تبعيد نمودند زيرا مقامات به او گفتند كه توطئه‌اي را براي قتل او كشف نموده‌اند. پس از آن نيز بارها توسط پليس بازداشت شد. چندين‌بار زنان از بازداشت او توسط پليس جلوگيري كردند و نهايتاً با پوشاندن لباس زنان باعث فراري دادن او از كشور شدند. زندگي جديد تا اندازه‌اي براي خانوادة ابوبكر آسودگي به دنبال داشت، و زينب همسر ابوبكر يكي از دوستان خود به نام شيلا را به همسرش معرفي نمود تا او را به عقد خود درآورد و آداب اسلامي را به او بياموزد. حاج ابوبكر موابيو از مسلمانان مي‌خواهد كه شجاع باشند و در مقابل موج تبليغات غرب بر ضد مسلمانان خود را نبازند و از عقيدة خود به اين بهانه كه اصول‌گرا است، دست نكشند.

**عزت اسحاق معوض** / او درخانواده‌اي مسيحي و متعصب به دنيا آمد. از همان كودكي وارد كليسا شد تا اين‌كه در دورة جواني به يك كشيش مسيحي تبديل شد. او در دعوت به مسيحيت از تمام وسايل استفاده مي‌كرد. تعمق بيشتر او در مسيحيت، او را در مواردي به شك انداخت. اختلاط مردان و زنان بزك كرده در كليسا و تكرار اوراد كشيشان از طرف آنان بدون هيچ درك و فهمي از آن، او را ناراحت مي‌كرد. اختلاف در تفسير ثالوث در ميان فرقه‌هاي مختلف مسيحيت او را گيج مي‌كرد و از خوردن شراب و گوشت قرباني به مثابه خون و گوشت مسيح اكراه داشت. درست در همان زماني كه به مسيحيت شك كرده بود، آداب دين اسلام از جمله نمازهاي جماعت و روزة ماه رمضان او را به خود جذب كرد. او هنگام شنيدن آيات قرآن احساس آرامش مي‌كرد. همة اين عوامل سبب شد كه نزد شيخ رفاعي سرور برود و با او در مورد اسلام و مسيحيت به بحث بپردازد. سه سال تمام او در مورد پذيرش اسلام متردد بود هم‌چنان به تحقيقات خود ادامه مي‌داد. در ماه سپتامبر سال 1988 بعد از يك ساعت بحث و مناقشه با شيخ رفاعي، عزت اسحاق از شيخ خواست كه شهادتين را به او تلقين كند و نماز خواندن را به او تعليم دهد. او مسلمان شد و نام خود را به محمد احمد الرفاعي تغيير داد. تمامي پيمان‌هاي رسمي گذشته‌اش را لغو نمود و با عمل جراحي، صليبي را كه بر بدن خود نقش انداخته بود، از پوست خود برداشت. پس از مسلمان شدن پدر و مادر و خويشانش با او قطع رابطه كردند و پدرش او را از شركت تجاري كه با هم شريك بودند، اخراج كرد. اما اين اعمال تأثيري بر روحية محمد احمد الرفاعي نگذاشت و او اكنون يكي از دعوتگران به دين اسلام است.

**ابراهيم خليل فليبس استاد سابق لاهوت** / او در سال 1919 در اسكندرية مصر در خانواده‌اي مسيحي به دنيا آمد. در يك مدرسه آمريكايي در مصر تحصيلاتش را شروع نمود. در جنگ جهاني دوم هنگامي كه اسكندريه مورد حملة هواپيماهاي جنگي قرار گرفت، خانوادة ابراهيم مجبور شدند به اسيوط نقل مكان كنند و در سال 1942 موفق به اخذ ديپلم در دانشكدة تعليمات داخلي در آن‌جا شد. پس از آن به مدت دوسال با نيروهاي نظامي آمريكا كه در مصر بودند، همكاري نمود. اما خبرهاي ناگوار از بدبختي‌ها و ناگواري‌هاي جنگ، ابراهيم را واداشت كه به صلح و آرامش فكر كند و از اين‌رو متوجه‌ كليسا شد و در سال 1945 وارد دانشكده لاهوت شد و سه سال به تحصيل در آن ادامه داد. او علاوه بر تسلط يافتن به زبان‌هاي عربي و انگليسي به مطالعة زبان‌هاي يوناني، آرامي و عبري پرداخت. پس از آن به مطالعه و تحقيق در مورد عهد عتيق و جديد، تفاسير و شرح‌هاي آن‌ها، تاريخ كليسا و نهضت تبليغ براي مسيحيت و ارتباط آن با جامعة مسلمانان پرداخت. او سپس براي مبارزه با مسلمانان و استفاده از نقاط ضعف آنان به مطالعة قرآن و احاديث و فرقه‌های منشعب شده از مسلمانان پرداخت. و برهمين اساس، پايان‌نامة خود را به موضوعي تحت عنوان «چگونگي از بين بردن اسلام به كمك مسلمانان» اختصاص داد. او در سال 1952 موفق به اخذ فوق ليسانس در فلسفه و لاهوت از دانشگاه برنستون ايالات متحدة آمريكا شد. پس از بازگشت به مصر با گروه‌هاي تبليغي مسيحيت به فعاليت پرداخت، و پس از مدتي كه با اين گروه‌ها كار كرد دريافت كه قصد اين گروه‌ها تنها تبليغ مسيحيت نيست بلكه در كنار آن جاسوسي كرده و هدف‌هايي استعماري را دنبال مي‌كنند. او مي‌گويد: «پس از اين‌كه از اهداف گروه‌هاي تبليغي خارجي آگاه شدم، تصميم گرفتم كه ارتباطم را با آن‌ها كم نموده و در عوض با مسلمانان كه هم‌وطن خود من بودند تسامح بيشتري نشان دهم. بنابراين، گاه‌گاهي به ميان جامعة‌ مسلمانان نيز مي‌رفتم تا اين‌كه يك روز صدايي دلنشين من را به خود جلب نمود. آن صدا، صداي يك قاري قرآن بود و آن سال، سال 1955 بود. به آن صداي دلنشين گوش دادم و با شنيدن دو آيه از آن دچار حيرت شدم:

﴿قُلۡ أُوحِيَ إِلَيَّ أَنَّهُ ٱسۡتَمَعَ نَفَرٞ مِّنَ ٱلۡجِنِّ فَقَالُوٓاْ إِنَّا سَمِعۡنَا قُرۡءَانًا عَجَبٗا ١ يَهۡدِيٓ إِلَى ٱلرُّشۡدِ فَ‍َٔامَنَّا بِهِۦۖ وَلَن نُّشۡرِكَ بِرَبِّنَآ أَحَدٗا ٢﴾ [الجن: 1- 2].

«(اي محمد ) بگو: به من وحي شده است كه چند نفر از جن اين قرآن را شنيدند و سپس گفتند: ما قرآن عجيبي را شنيديم كه به بالندگي هدايت مي‌كند پس به آن ايمان آورديم و هرگز براي پروردگارمان شريك قائل نمي‌شويم».

 اين آيه به صورت عجيب در درون من رسوخ كرد و هنگامي كه به خانه بازگشتم به سرعت به كتابخانة خود رفته و قرآن را برداشته و شروع به مطالعة آن نمودم اما اين‌بار با قصدي ديگر آن را مطالعه مي‌كردم. من ديگر به دنبال يافتن نقطه‌ ضعف نبودم بلكه شيفتة اين كلام شده بودم يك‌بار، دوبار، سه بار و چندين بار ديگر آن را از اول تا آخر خواندم و هربار بيش از بار قبل مجذوب آن مي‌شدم. هنگامي كه به اين‌ آيات رسيدم كه خداوند مي‌فرمايد:

﴿ٱلَّذِينَ يَتَّبِعُونَ ٱلرَّسُولَ ٱلنَّبِيَّ ٱلۡأُمِّيَّ ٱلَّذِي يَجِدُونَهُۥ مَكۡتُوبًا عِندَهُمۡ فِي ٱلتَّوۡرَىٰةِ وَٱلۡإِنجِيلِ﴾ [الأعراف: 157].

«آناني كه از اين فرستاده و پيامبر درس ناخوانده تبعيت مي‌كنند، احوال او را به صورت نوشته در نزد خود در تورات و انجيل مي‌يابند».

﴿وَإِذۡ قَالَ عِيسَى ٱبۡنُ مَرۡيَمَ يَٰبَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ إِنِّي رَسُولُ ٱللَّهِ إِلَيۡكُم مُّصَدِّقٗا لِّمَا بَيۡنَ يَدَيَّ مِنَ ٱلتَّوۡرَىٰةِ وَمُبَشِّرَۢا بِرَسُولٖ يَأۡتِي مِنۢ بَعۡدِي ٱسۡمُهُۥٓ أَحۡمَدُ﴾ [الصف:6].

«(به ياد آوريد) هنگامى را كه عيسى بن مريم گفت: اى بنى اسرائيل! من فرستاده خدا به سوى شما هستم در حالى كه تصديق‏كننده كتابى كه قبل از من فرستاده شده [تورات‏] مى‏باشم، و بشارت‏دهنده به رسولى كه بعد از من مى‏آيد و نام او احمد است!».

تصميم گرفتم كه در مورد آن‌ها در كتاب مقدس تحقيق كنم. اگرچه بنا به نظر قرآن، تورات و انجيل تحريف شده‌اند، اما من مي‌خواستم ببينم كه آيا مي‌توان اشاراتي را در اين مورد يافت كه بني اسرائيل زياد به آن‌ها توجهي نكرده‌اند و از اين‌رو درصدد تحريف آن‌ها برنيامده باشند. زيرا آن‌چه كه به وضوح دربارة پيامبري محمد در تورات وانجيل اصلي آمده است، با توجه به دشمني پيروان اين اديان با اسلام قطعاً تحريف و تبديل شده است. چندسال متوالي به تحقيقات فشردة خود ادامه دادم و سرانجام به واقعيت‌هايي دست يافتم كه تحريف و تبديلي در آن‌ها صورت نگرفته بود. براي مثال در سفر تثنيه كتاب پنجم از كتاب‌هاي تورات چنين آمده است: «پيامبري مانند تو از ميان برادران‌شان مبعوث خواهم نمود و كلامم را در دهان او مي‌گذارم تا به آن‌چه كه من سفارش مي‌كنم با آن سخن گويد»؛ از خودم پرسيدم: منظور از برادرانشان چيست؟‌ اگر منظور بني‌اسرائيل باشد بايد مي‌گفت: از خودشان، و چون گفته است: از ميان برادرانشان پس منظور پسرعموهاي آنان است. آيا منظور از پسرعموها، فرزندان عيسو برادر يعقوب (اسرائيل) مي‌باشند؟‌ اما در سفر تثنيه اصحاح 2 عدد 4 خداوند به موسي پيامبر مي‌فرمايد: ‌شما به ستارة برادرانتان از فرزندان عيسو عبور مي‌كنيد ...». بنابراين، به فرزندان عيسو با كلمة برادرانتان اشاره شده است، اما برادرانشان بايد اشاره به فرزندان برادران اسحاق باشد. اسحاق جد بني‌اسرائيل است، و برادر او اسماعيل است كه جد قيدار مي‌باشد، و قيدار نيز جد پيامبر محمد مي‌باشد. و سپس دربارة عبارت مانند تو در جملة قبل توقف نمودم تا منظور آن را درك كنم و سه پيامبر عيسي، موسي و محمد† را با هم مقايسه نمودم تا ببينم كه كدام يك مانند موسي است. تفاوت موسي با عيسي زياد بود زيرا براساس عقيدة مسيحيت او خداوند مجسم و فرزند خداي حقيقي و اقنوم دوم از اقانيم سه‌گانه بود و بر صليب كشته شد در حالي‌كه موسي و محمد بندة خدا،‌ مرد و پيامبر بودند كه با مرگ طبيعي از دنيا رفتند. بنابراين، عبارت «مانند تو» به محمد نزديك‌تر است تا به عيسي. اما در مورد عبارت «كلامم را در دهان او مي‌گذارم ...» به اين نتيجه رسيدم كه آن نيز به محمد برمي‌گردد زيرا با توجه به زندگي او در مي‌يابيم كه او مردي امی و ناخوانده بوده است كه تا سن چهل سالگي چيزي از قرآن را بيان ننموده است، و از آن پس قرآن در دهان او گذاشته شده است. مژده‌اي ديگر در تورات در سفر اشعيا اصحاح 79 آمده است آن‌جا كه مي‌گويد: «كتاب را براي كسي كه خواندن و نوشتن نمي‌داند بلند خواهد كرد و به او مي‌گويد: بخوان و او نيز مي‌گويد من بي‌سواد و ناخوانده‌ام و ...». و به نزول آيات اولية قرآن كه با عبارت اقرأ (بخوان) به پيامبر شروع مي‌شود، اشاره دارد. اما در تحقيقي كه در ميان اناجيل داشتم، بيش‌ترين و واضح‌ترين مژده‌ها به نبوت محمد را در انجيل برنابا يافتم و از اين‌رو است كه كليسا به اين انجيل اعتراف نمي‌كند. در انجيل يوحنا نيز نُه بار پيشگويي به نبوت برقليط شده است كه اين كلمه پنج معني دارد كه عبارتند از: تسليت دهنده، شفيع، طرفدار، ستايش شده در زمين و ستايش شده در آسمان (محمد و محمود)، و اين القاب بر پيامبر اسلام منطبق هستند. در اصحاح 14 عدد 16 و 17 در انجيل يوحنا آمده است: «من دست دعا به سوي خدا برمي‌دارم كه تسليت‌دهندة آخري به شما عطا كند تا روح حقيقت الي الابد با شما باشد» و در پيشگويي ديگر در اصحاح 16 عدد 13 و 14 آمده است:‌ «و اما زماني كه آن روح حقيقت نزد شما آيد،‌ همگي شما را به حقيقت رهنمون مي‌سازد زيرا او از خود سخن نمي‌گويد و آن‌چه را كه مي‌شنود، به شما مي‌گويد و به امور آينده شما را خبر دهد و از من ستايش مي‌كند». و اين مصداق كلام الهي در قرآن است كه مي‌فرمايد:

﴿قُلۡ إِنَّمَآ أَنَا۠ بَشَرٞ مِّثۡلُكُمۡ يُوحَىٰٓ إِلَيَّ أَنَّمَآ إِلَٰهُكُمۡ إِلَٰهٞ وَٰحِدٞۖ فَمَن كَانَ يَرۡجُواْ لِقَآءَ رَبِّهِۦ فَلۡيَعۡمَلۡ عَمَلٗا صَٰلِحٗا وَلَا يُشۡرِكۡ بِعِبَادَةِ رَبِّهِۦٓ أَحَدَۢا ١١٠﴾ [الکهف: 110].

«بگو به درستي كه من بشري همانند شما هستم كه به من وحي مي‌َشود كه به حقيقت خداي شما، خدايي يگانه است پس هركس كه به لقاي پروردگارش اميد است بايد كردار نيك انجام داده و در پرستش پروردگارش براي او شريكي قائل نشود».

بعد از اين‌كه به حقيقت دست يافتم، مسئله را با همسرم در ميان گذاشتم، اما به مذاق او خوش نيامد و متأسفانه اين خبر به شركت آمريكايي كه در آن كار مي‌كردم، رسيد. آن‌ها من را به سرعت به تيمارستان بردند و اعلان نمودند كه مشاعرم را از دست داده‌ام. چهارماه تمام در سختي و تنگنا بودم، از همسر و فرزندانم دور شده بودم و كتابخانه‌ام با كتاب‌هاي زياد و مهم مصادره شده بود. در آن دوران انگليس ملك طلال پادشاه اردن را به بهانة اين‌كه مشاعرش را از دست داده است، از قدرت خلع نمود و من نيز مي‌ترسيدم كه به اين بهانه تمام آن‌چه را كه در دستم بود، از من بگيرند. از اين‌رو سكوت اختيار كرده و آرام گرفتم تا اين‌كه آزاد شدم. از خدمت دين مسيحيت استعفا دادم و به يك شركت آمريكايي در قاهره كه لوازم التحرير مي‌ساخت، رفتم تا در آن‌جا شاغل شوم زيرا هيچ راه ديگري برايم باقي نمانده بود. كليسا تا آن‌جا كه نفوذ داشت مانعم مي‌شد و جامعة اسلامي نيز نمي‌توانست كمكي به من بكند. در آن دوران يعني دهه‌هاي پنجاه و شصت تصفية اخوان المسلمين در مصر شروع شده بود و مسلمان شدن و طرفداري از اسلام توسط من چيزي جز خسارت برايم در برنداشت و دولت به آن روي خوش نشان نمي‌داد. مدتي بعد شركت آمريكايي از جريان من باخبر شد و من را اخراج كرد. من به كار تجارت روي آوردم و در سال 1959 علناً‌ اعلام نمودم كه مسلمان شده‌ام و نام خانوادگي فيليبس را به احمد تغيير دادم و نام فرزندانم را از اسحاق به اسامه، سموئيل به جمال و ماجده به نجوا تغيير دادم. اعلام مسلمان شدنم دردسرهاي زيادي به دنبال داشت. همسرم حاضر به زندگي با يك مسلمان نشد و من را ترك كرد. كشيش‌هاي كليسا من را به محاكمه كشيدند و تهديدم نمودند و در امر تجارت تا جايي برايم اشكال تراشي نمودند كه مجبور شدم از آن نيز دست بكشم و نويسندة يك شركت خارجي با حقوقي پايين شدم. درآمدم در ماه 15 جنيه بود در حالي‌كه خرج خانواده‌ام 80 جنيه در ماه بود. در آن مدت به مطالعة‌ زندگي پيامبر اسلام پرداختم كه ماية تسلي خاطر من بود. جيره‌خواران آمريكا از سابقة من به آن شركت خارجي خبر دادند و آن‌ها نيز من را اخراج نمودند و من مدت سه ماه تمام بيكار بودم. سرگذشت من به گوش افرادي از وزارت اوقاف مصر رسيد و وزير اوقاف با حضور استاد محمدالغزالي از من خواست كه منشي مجلس اعلاي امور اسلامي شوم. ابتدا خيلي خوشحال بودم اما پس از آن كه دريافتم جو وزارت جو مسمومي است و همه در فكر جاسوسي از يكديگرند، نگران شدم. اوضاع بر همين منوال گذشت تا اين‌كه دكتر محمدالبهي وزير اوقاف شد و امور ديني تا اندازه‌اي سروسامان گرفت اما رئيس مجلس اعلاي امور اسلامي كه نظامي هم بود با او لجاجت مي‌كرد. بعد از چاپ كتابم تحت عنوان «مستشرقين و مبلغين مسيحي در جهان عربي و اسلامي»،‌ دكتر البهي من را به وزارت دعوت كرد تا با من آشنا شود. خبر اين دعوت به رئيس مجلس رسيد و او به گمان اين‌كه من در جناح استاد غزالي و دكتر البهي هستم، با عصبانيت عذرم را خواست و من را در سن شصت سالگي در سال 1979 از كار بركنار كرد و تمام كتاب‌هايم را مصادره نمودند. بغض گلويم را گرفته بود؛ هم در جامعة مسيحي و هم در جامعة اسلامي تحت فشار قرار گرفته بودم. از اين‌رو تصميم گرفتم كه به كشور عربستان سعودي مهاجرت نمايم». ابراهيم خليل كشيش سابق و استاد لاهوت تبديل به يك دعوتگر اسلامي شد و در يكي از سفرهايي كه به سودان نمود، با سيزده كشيش سوداني مناظره نمود و باعث هدايت همگي آنان به دين مبين اسلام شد.

**كنث جينكينز كشيش آمريكايي** / او داستان مسلمان شدن خود را در كتابچة كوچكي نوشته است. به قسمت‌هايي از آن توجه فرماييد: «من به عنوان عالم ديني و كشيش كليسا همواره سعي نموده‌ام كه مردم را به راه سعادت هدايت نمايم و از گمراهي برهانم و اكنون نيز كه مسلمان شده‌ام دوست دارم كه تجربة خود را در اختيار ديگران بگذارم تا آن‌ها نيز از نور و هدايتي كه من به دست آورده‌ام، بي‌بهره نباشند. من خداوند را سپاس‌گذرارم كه من را به راه راست خود هدايت نمود و دروازه رحمتش را به روي من گشود. اين رحمت زماني تجلي نمود كه من شيخ عبدالعزيز بن باز را ملاقات نمودم و در حضور او به اسلام گرويدم. افراد زيادي در راه هدايت من دخيل بوده‌اند و من از ترس اين كه مبادا نام يكي از آن‌ها را فراموش كنم، از ذكر نام آن‌ها خودداري مي‌كنم. از همان كودكي با عشق به پروردگار بزرگ شدم و در كنار پدربزرگم كه يك مسيحي متعصب بود، نيمي از زندگي را در خانه و نيمي ديگر را در كليسا به سر برديم. تعاليم مسيحيت را از همان دوران كودكي از پدربزرگم فرا گرفتم. در سن شانزده سالگي به كليساي ديگري رفتم. پس از مدتي به دانشگاه رفتم و روز به روز به تعاليم ديني خود مي‌افزودم و دانش ديني‌ام به حدي بود كه با خود مي‌گفتم: گمان نمي‌كنم كه كسي بهتر از من خدا را بشناسد. اين طرز تفكر ناشي از آن بود كه با هر كشيش ديگري كه بحث و مناظره مي‌كردم، او را وادار به سكوت مي‌كردم زيرا بخش‌هاي زيادي از كتاب مقدس را حفظ كرده بودم و كسي را نمي‌يافتم كه به اندازة من از كتاب مقدس آگاهي داشته باشد. مردم نيز اين مسئله را درك كرده بودند و سخنانم بر آن‌ها تأثير زيادي داشت. و همواره جمع زيادي براي شنيدن سخنان من جمع مي‌شدند. در مورد اديان ديگر تا حدي آگاهي داشتم اما شناختم از اسلام فقط شناختي بود كه از گروه امت اسلام به رهبري عاليجاه محمد داشتم. آن‌ها گروهي نژادپرست بودند و معتقد بودند كه خداوند مردي سياه است. گرچه سخنان رهبر جديد آنان يعني لئيس فراخان جذاب بود اما برنامه‌ها و نظرات آنان براي من جالب نبود و آن‌ها را افرادي گمراه مي‌دانستم و چون نام آن‌ها امت اسلام بود گمان نمودم كه تمام مسلمانان مانند آن‌ها مي‌باشند. به كليساهاي متعددي مي‌رفتم و با كشيش‌هاي زيادي رفت‌وآمد داشتم. بعضي از برنامه‌هاي كليسا و از جمله آمدن زنان نيمه‌لخت و آرايش كرده به عنوان سفيران مسيح را به آن‌جا مغاير با تعاليم مسيح مي‌دانستم. اما همه‌جا چنين اعمالي رايج شده بود و من به تنهايي نمي‌توانستم جلو آن را بگيرم. با كشيشان ديگر صحبت كردم اما ديدم كه آن‌ها تمايل زيادي به تغييرات ندارند. سرانجام آن‌چه را كه من پيش‌بيني مي‌كردم، اتفاق افتاد: مواردي از زنا و همجنس بازي و سوء استفادة جنسي از كودكان در كليسا و به دست بعضي از كشيشان اتفاق افتاد و خبر آن به گوش همه رسيد. من به شدت ناراحت و اندهگين بودم. از اين‌كه دين مسيح و كليساها آلوده شوند، بيمناك بودم. من خداوند، مسيح و روح‌القدس را يكي مي‌دانستم اما عقيدة تثليث را آن‌گونه كه عده‌اي از كشيشان بيان مي‌كردند، قبول نداشتم. سخنان من با ساير كشيشان راه به جايي نبرد، و تصميم گرفتم كه آمريكا را ترك كرده و مدتي به عربستان سعودي بروم. در عربستان بيشتر با مسلمانان آشنا شدم و دريافتم كه آن‌ها خيلي با امت اسلام عاليجاه محمد تفاوت دارند. دريافتم كه در اسلام به هيچ‌وجه نژادپرستي وجود ندارد. به اسلام و زندگي پيامبر آن علاقه‌مند شدم و از يك دوست سعودي خواستم كه كتاب‌هايي را در اين زمينه به من معرفي كند. هر كتابي را كه مي‌خواستم برايم آماده مي‌كرد و به هر سؤالي كه داشتم جوابي قانع‌كننده مي‌داد. تعجب من از آن بودكه دوست سعوديم اصراري بر دادن جواب سريع نداشت، و اگر جوابي را نمي‌دانست از من مي‌خواست كه صبر كنم تا او جواب را از عالمان دين‌شان بگيرد. سرانجام به مطالعة قرآن پرداختم. از مفاهيم و معاني بلند آن شگفت‌‌زده شدم. بارها و بارها آن را مطالعه نمودم اما از خواندن آن سير نمي‌شدم. به اسلام علاقه‌مند شده بودم اما نمي‌دانستم كه چگونه از ديني كه خود سال‌هاي سال مبلغ آن بوده‌ام، دست بردارم. اگرچه مطمئن شده بودم كه در كتاب مقدس تحريفاتي صورت گرفته است اما باز هم آن را كلام خدا مي‌دانستم. چگونه ممكن بود از كتاب مقدس كه من به آگاه‌تر بودن از آن نسبت به ديگر كشيشان افتخار مي‌كردم، دست بكشم. اما اين غيرممكن با ديدن يك نوار ويديويي ممكن شد. اين نوار تحت عنوان «آيا انجيل كلام خدا است»، مناظره‌اي بين شيخ احمد ديدات و جيمي سواگرت بود. بعد از ديدن اين فيلم فوراً مسلمان شدم. شما مي‌توانيد اين مناظره را در سايت انترنتي زير بشنويد:

http://www.islam.org/audio/ra622\_4.ram

سپس به دفتر شيخ عبدالعزيز بن باز رفتم و علناً شهادتين را بر زبان آوردم و نامم را به عبدالله فاروق تغيير دادم. ايشان پند و اندرزهايي به من ارائه نمودند و گفتند كه شايد در آينده با مشكلاتي مواجه شوي، لازم است كه صبر داشته باشي و تقوا پيشه كني. بعد از بازگشتم به آمريكا از هر طرف بر من فشار آوردند و كشيشان تبليغ نمودند كه من از ضعف ايمان مسلمان شده‌ام و از من به عنوان خائن نام مي‌بردند. اما من كه راه سعادت و خوشبختي را يافته بودم، گوشم به اين حرف‌ها بدهكار نبود و در هر جاي ممكن تجربة خود را در اختيار آناني كه مايل بودند،‌ مي‌گذاشتم تا شايد خداوند آن‌ها را نيز هدايت نمايد. من اكنون به تبليغ اسلام در آمريكا مشغولم و بيش از هر كس ديگري به تحريف كتاب مقدس و فريب و نيرنگ ديگران براي زشت نشان دادن چهرة اسلام آگاهي دارم زيرا خود مدتي را در اين وادي به سر برده‌ام. از خداوند بزرگ خواهانم كه همة ما را به راه راست هدايت فرمايد».

**الدود مريس،‌ كشيش فيليپيني** / او كشيش متعصبي بود و نسبت به مسلمانان همان نظر را داشت كه نسبت به بت‌پرستان داشت، زيرا او گمان مي‌كرد كه مسلمانان قومي هستند كه ماه را مي‌پرستند و اين طرز تفكر از توجه مسلمانان به حلول ماه براي انجام عباداتي مانند حج و روزة ماه رمضان و يا تصوير ماه در پرچم تعدادي از كشورهاي مسلمان ناشي شده بود. او اين طرز تفكر خود را بر ضد مسلمانان به كار مي‌برد و آن‌ها را ماه‌پرست مي‌خواند. در يك سفر تجاري كه به عربستان داشت، تمام آن‌چه را كه سال‌ها ذهنش را با آن مشغول كرده بود، جز گماني واهي نيافت و رفتار و عبادات مسلمانان او را متوجه اسلام و علاقه‌مند به آن نمود. او مسلمان شد و نام خود را به محمد شريف تغيير داد و پس از مسلمان شدن به زيارت اماكن مقدس اسلامي در مكه و مدينه رفت و تصميم گرفت كه براي جبران گذشتة خود پس از بازگشت به فلپين به دعوت اسلام بپردازد.

**ملقاه قفادو،‌ كشيش اتيوپيايي** / او از پدري يهودي و مادري مسيحي به دنيا آمد و از اين‌رو در كودكي با تورات وانجيل آشنا شد و تا دوران جواني با آن‌ها همدم بود. او بارها از آن‌چه در اين دو كتاب مي‌خواند به شك مي‌افتاد و در مورد آن‌ها از بزرگان كليسا سئوال مي‌كرد، اما جوابي شافي كه درد شك او را شفا دهد، نمي‌شنيد. به هر حال او كشيش شد و به تبليغ دين مسيحيت پرداخت. شبي در خواب ديد كه مردي او را صدا مي‌زند و از او مي‌خواهد سورة اخلاص را در قرآن بخواند. او آن خواب را از جمله خواب‌هاي شيطاني تعبير نمود اما تكرار آن رؤيا در شب‌هاي بعد او را به تفكري عجيب و در نهايت به سمت قرآن سوق داد. او توحيد خالص را در قرآن يافت و تكريم و تمجيد قرآن از مسيح و مادرش - علیهما السلام- را بسيار بالاتر از آن تكريم‌هايي دانست كه كليسا براي عيسي متصور مي‌شد. او مسلمان شد و نام خود را به محمد سعيد تغيير داد و علناً آن را اعلان نمود. بزرگان كليسا به تهديد و شكنجة او پرداختند و در نهايت او را به زندان انداختند ولي چون ديدند كه به هيچ وسيله‌اي نمي‌توانند او را از راهي كه انتخاب كرده است، بازگردانند، مجبور شدند كه او را آزاد كنند و سپس تمام املاك و دارايي او را مصادره نمودند. او به خانه و نزد همسرش كه او نيز مسلمان شده و مونس غربت و تنهايي او بود، بازگشت. محنت زندان او را ثابت‌قدم‌تر نموده بود و او با عزمي راسخ ديگران را به اسلام دعوت نمود و در مدت بسيار كمي حدود 280 نفر پس از شنيدن سخنان او به اسلام گرويدند. مسلمان شدن اين تعداد خشم اسقف كارلويوس رئيس كشيشان اتيوپي را برانگيخت، و باعث شد كه بار ديگر به زندان افتد اما اين‌بار از طرف دولت منجستو دستگير شد. پس از ديدار دكتر عبدالله عمر نصيف مديركل رابطة جهاني اسلام در اتيوپي با منجستو، محمد سعيد از زندان آزاد شد و به امر دعوت و تبليغ خود ادامه داد. او مي‌گفت: آرزوي خصوصي من اين است كه والدينم به دين اسلام بگروند و آرزوي عمومي من اين است كه روزي دعوتگر بزرگي در راه اسلام شوم. او به آرزوي خود رسيد و يكي از دعوتگران بزرگ در اتيوپي و قارة آفريقا شد. بارها مورد تهديد واقع شد و به او حمله شد و تصميم قطعي بر اين گرفته شده بود كه او بايد از بين برود. به سفارش مسلمانان او اتيوپي را ترك و همراه با همسرش به عربستان رفت تا مدتي در شهر مكه و در كنار مسجدالحرام بياسايد و به عبادت خداوند مشغول شود. اما دسيسه‌ها و توطئه‌ها براي از بين بردن او هم‌چنان ادامه داشت. او زبان عربي فصيح را در مكه ياد گرفت، و بخشي از قرآن را حفظ نمود عبادت‌هاي او در مسجدالحرام همراه با چشماني پر از اشك بود و از اين‌كه خداوند بر او منت نهاده و او را هدايت كرده بود، سپاس‌گذار بود. در اين مدت دختري زيبارو كه مدتي در كليساي محمد سعيد در اتيوپي خدمت كرده بود،‌ خود را به شهر مكه رسانيد و با چشماني اشك‌بار از محمد سعيد خواست كه او را در پناه خود بگيرد، زيرا او بعد از شنيدن سخنان محمد سعيد به اسلام گرويده و خانواده‌اش پس از پي بردن به اين مسئله درصدد قتل او برآمده‌اند، و او از ترس جان كشورش را ترك نموده و فرار كرده است. محمد سعيد او را دلداري داد و به او قول داد كه او را در پناه خود بگيرد. دختر به محمد سعيد پيشنهاد ازدواج داد و آن دو با هم ازدواج نمودند و محمد سعيد او را در شهر جده و همسر اولش را در مكه ساكن نمود. پس از مدتي دختر از خانه متواري شد و محمد سعيد بيمار شد و در بيمارستان به او اعلان نمودند كه به بيماري ايدز مبتلا شده است. آري، اين‌بار نقشة‌ دشمنان محمد سعيد كارگر افتاد. آن‌ها دختر مبتلا به ايدز را با حيله‌ها و ترفندهاي زياد نزد محمد سعيد فرستاده بودند تا او را از بين ببرد. دختر پس از به جاي گذاشتن اين بيماري در بدن محمد سعيد و همسرش به اتيوپي فرار كرده بود. همسر محمد سعيد بسيار دوام نياورد و پس از مدتي دست و پنجه نرم كردن با بيماري جان به جان آفرين تسليم نمود. غصة مرگ همسر و بيماري، محمد سعيد را روزبه‌روز نحيف‌تر و ضعيف‌تر مي‌كرد و سرانجام او نيز به ديار باقي شتافت و در شهر مكة مكرمه به خاك سپرده شد.

**پروفسور خالد بلانكين شيپ** / او در خانواده‌اي مسيحي آمريكايي بزرگ شد و به علت علاقه به مذهب خود به يادگيري تعاليم آن پرداخت و تا سال 1973 عضو كليساي پروتستان در آمريكا بود. او در اين سال پس از آشنايي با قرآن و تاريخ اسلام به دين مبين اسلام مشرف شد. او در سال 1983 فوق‌ليسانس خود را در رشتة تاريخ اسلامي از دانشگاه قاهره گرفت، و در سال 1988 توانست در رشتة تاريخ از دانشگاه واشنگتن به درجه پروفسوري نائل شود. او در بخش اديان دانشگاه تمپل آمريكا عضو افتخاري بوده و به همراه پروفسور محمود ايوب كه سمت استادي در آن دانشگاه را دارد بخشي را با نام اديان‌شناسي تأسيس نموده‌اند كه در زمينه‌هاي حديث، فقه، تاريخ، سيره پيامبران براي دانشجويان تدريس مي‌كنند. او دربارة اسلام مي‌گويد: «گسترش اسلام بسيار مهم است، زيرا اسلام ديني است كه رستگاري ديگران را نيز مي‌خواهد».

يوسف استس

يوسف استس كشيش آمريكايي از يك خانواده كه همگي كشيش بودند، پا به عرصة گيتي نهاد و همراه پدر و مادر خود سال‌ها مبلغ مسيحيت بود. وي بعد از آشنايي با اسلام واقعي به دين اسلام مشرف شد و خانوادة حقيقت‌جوي او نيز بعد از مدتي به دين اسلام گرويدند. سرگذشت او از زبان خودش شنيدني‌تر است.

سرگذشت يوسف استس از زبان خود او

«در طول پنجاه سال گذشته از زندگيم، من ازدواج كرده، ازدواجم به طلاق و جدايي كشيده، مجدداً ازدواج نموده و داراي پنج فرزند و چهار نوه شده‌ام. در شرايط مختلف زندگي كرده‌ام؛ زماني بسيار تنگدست بوده و زماني بسيار ثروتمند شده‌ام. تمام ايالت‌هاي آمريكا را درنورديده‌ام و از كشورهاي زيادي ديدن كرده‌ام از جمله فرانسه، آلمان، انگلستان، ايتاليا، سوئد، دانمارك، موناكو، ‌باهاما، كانادا،‌ مكزيك، هلند، ايرلند و استراليا. از لذت مصاحبت با شاهزداگان، گدايان، فرمانروايان و بردگان برخوردار بوده‌ام. مهمان چندين كاخ بوده و عضو انحصاري كلوپ‌هاي مختلف در كشورهاي گوناگون بوده‌ام و حتي در زندان با زندانيان مصاحبت داشته‌ام. من بر روي اين زمين خاكي ثروت هنگفتي را به دست آورده و آن را نيز از دست داده‌ام. هنگامي كه دوازده سال بيشتر نداشتم شروع به تجارت نموده و پيش از رسيدن به سن سي‌وپنج سالگي اولين مليون دلار زندگي را به دست آوردم و در سن چهل سالگي آن را از دست دادم. پس از آن نيز بارها و بارها مبالغ هنگفت زيادي را به دست آورده‌ام و از روي ناداني آن‌ها را از دست داده‌ام اما هرگز احساس نكرده‌ام كه زيان ديده‌ام.

مهم‌ترين چيزي كه من در اين دوران كشف كردم، رمز موفقيت و خوشبختي بود. رمز آن جواب درست دادن به اين سئوالات است:

1. هدف از زندگي چيست؟
2. آيا خدايي وجود دارد؟
3. چگونه مي‌توانيم به او برسيم؟
4. آيا بعد از مرگ، زنده شدني وجود دارد؟
5. من كيستم؟

تا زماني‌كه به اين سؤالات جواب‌هاي قانع‌كننده‌اي داده نشود، انسان نمي‌تواند به آرامش برسد. اين آرامش حاصل نمي‌شود مگر اين‌كه آدمي به حقيقت هدف از آفرينش، هدف از زندگي و تعهد به آن هدف آشنا شود و آشنا شدن با اين حقايق نيز ميسر نمي‌شود مگر با اين درك و فهم كه انسان آفرينندة‌ خود، محيط اطراف و روزي‌اش نيست، و همة اين‌ها خارج از كنترل و توانايي‌هاي خلاق آدمي است. او بايد به آفريننده و روزي‌دهنده‌اي بسيار بزرگ‌تر از خود ايمان داشته و به وجود او اعتراف نمايد. آفريننده‌اي كه در حقيقت در تمامي جوانب كامل و مطلق است؛ ازلي و ابدي است؛ نه آفريده شده و نه از كسي روزي مي‌گيرد بلكه تمام موجودات هستي را خود آفريده و به آن‌ها روزي مي‌دهد. او مثل و مانند هر چيزي كه به ذهن آيد، نيست و آفريده‌هاي او بخشي از او نيستند (وگرنه مي‌توان گفت که او بخشي از خود را آفريده است)؛ نه اكنون و نه در هيچ زمان ديگري داخل آفريدگان خود نبوده است. او به ما زندگي دنيايي عطا نموده است تا ما را امتحان كند و طبيعت و ويژگي‌هاي ما را به خود ما نشان دهد. گرچه خداوند متعال به احوال بندگان خود كاملاً آگاه است، و نيازي به امتحان كردن آن‌ها ندارد، اما قصد او از امتحان كردن ما اين است كه در روز آخرت به ما نشان دهد كه واقعاً در مقابل تمام نعمت‌هاي او ناسپاس بوده‌آيم و به پيمان و شرايط «هدف از زندگي» پايبند نبوده‌ايم. رضايت و آرامش دروني تنها زماني به دست مي‌آيد كه به اين حقايق روي آورده و خود را تسليم خداوند نماييم. تسليم شدن به خداوند همان چيزي است كه اسلام ناميده مي‌شود و اين دين، دين تمام پيامبران بوده است. و اما من چگونه تسليم خدا شدم و به دين اسلام گرويدم؟

شخصاً افراد زيادي را در ايالات متحدة آمريكا و هم‌چنين مكزيك ديده‌ام كه به دين اسلام گرويده‌اند ولي بسياري از مردم تجربة من را منحصر به فرد مي‌دانند زيرا دست برداشتن افراد عادي از كيش و دين آبا و اجدادي خود آسان نيست چه برسد به اين‌كه يك خانوادة مذهبي مسيحي كه همگي كشيش سه شاخة متفاوت مسيحيت (كاتوليك، پروتستان و نوكيشان) بوده‌‌اند، به دين اسلام بگروند. من شخصاً كلمة گرويدن به دين اسلام را بسيار مناسب نمي‌دانم و به جاي آن بازگشت به اسلام را مي‌پسندم و چنين درك و فهمي را از تعاليم پيامبر اسلام گرفته‌ام به ويژه اين‌كه ايشان در حديثي مي‌فرمايد: «هر نوزادي كه به دنيا مي‌آيد براساس فطرت اسلام (تسليم و اطاعت محض از خداوند متعال) به دنيا مي‌آيد و اين والدين او هستند كه او را مسيحي، يهودي و يا مجوسي بار مي‌آورند». از اين‌رو پذيرش اسلام بازگشت به همان فطرت اوليه است. اگرچه بر اين مسئله اتفاق‌نظر وجود دارد كه همواره افراد مشخصي وجود دارند كه به هر دليل كيش و آيين خود را تغيير مي‌دهند و دين ديگري را مي‌پذيرند، بايد قبول كنيم كه پيدا كردن گروهي از واعظان، كشيشان، بزرگان ديني و مردان و زنان مقدس از گروه‌هاي اعتقادي گوناگون كه هم‌زمان در سراسر جهان وارد يك دين معين شوند، مسئله‌اي عادي و معمولي نيست. داستان شخصي خود را به صورت اختصار از دوران كودكي شروع مي‌كنم. من در يك خانواد سفيدپوست انگلوساكسون ارتدوكس و به شدت مذهبي در ميدوست به دنيا آمدم. خانواده و نياكان ما نه تنها كليساها و مدارس متعددي را در اين سرزمين ساخته‌اند بلكه از اولين كساني بوده‌اند كه در اين مكان سكني گزيدند. در سال 1949 هنگامي كه كودكي در مدرسة ابتدايي بودم، به هوستون در تگزاس نقل مكان كرديم. ما به‌طور منظم در كليسا حضور پيدا مي‌كرديم و من در سن 12 سالگي در پاسادناي تگزاس غسل تعميد داده شدم. در سن نوجواني از كليساهاي ديگري نيز ديدن مي‌كردم تا با افكار و عقايد و آموزه‌هاي همة آنان آشنا شوم؛ از گروه‌هايي مانند متديست‌ها، تعميدي‌ها، ناصري‌ها، جنبش‌هاي فرهمند گرفته تا كليساي اسقفي، كليساي مسيح، كليساي خداوند، ‌كليساي خداوند در درون مسيح، ‌كاتوليك‌ها، تبليغ‌هاي انجيلي و گروه‌‌هاي زياد ديگر. تحقيق و مطالعة من فقط در درون مسيحيت و شاخه‌هاي مختلف آن خلاصه نشده بود بلكه من در مورد يهوديت، هندویی، بودايي، ماوراءالطبيعه و اعتقادات بوميان آمريكايي به تحقيق و مطالعه دست زدم و تنها ديني كه به صورت جدي مورد مطالعة من قرار نگرفت، اسلام بود. من به هيچ‌وجه نظر خوبي نسبت به اسلام نداشتم زيرا بزرگان ديني مسيحي و يهودي اسلام را به گونه‌اي براي ما ترسيم كرده بودند كه آن ديني است كه پيروانش جعبه و يا خانة سياهي را كه در صحراي عربستان است، مي‌پرستند و هر روز پنج بار زمين را مي‌بوسند و از طريق رسانه‌هاي عمومي نيز اين‌گونه به ما تلقين شده بود كه مسلمانان افرادي تروريست، هواپيماربا و گروگانگير هستند؛ از اين‌رو چگونه ممكن بود كه كسي نظر خوبي نسبت به اسلام داشته باشد؟ بعد از مدتي من به انواع گوناگون موسيقي علاقه‌مند شدم به ويژه موزيك كلاسيك و گاسپل (موزيك كليسا). از آن‌جايي كه خانوادة من هم اهل موسيقي و هم اهل كليسا بودند و من نيز به هر دوي آن‌ها علاقه‌مند بودم،‌ منطقي بود كه كشيش نواختن موسيقي در چند كليسا شوم. علاقه به موسيقي و تدريس آن نهايتاً به تأسيس «استوديوي موسيقي استس» در لورل مريلند منجر شد. از آن زمان تا سي سال بعد از آن علاوه بر شغل كشيش، همراه با پدرم در پروژه‌هاي تجاري زيادي كار كردم. ما براي تبليغ مسيحيت، برنامه‌هاي تفريحي و نمايش‌هاي زيادي به راه انداختيم و فروشگاه‌هاي آلات موسيقي مانند پيانو و ارگ را در تمام مسير خود از تگزاس و اوكلاهما تا فلوريدا داير نموديم. در آن سال‌ها من صاحب ميليون‌ها دلار پول شدم ولي به آرامش ذهني كه تنها از طريق شناخت حقيقت به دست مي‌آيد، نرسيدم. من مطمئنم كه همواره در ميان آدميان اين سئوال‌ها وجود دارد: چرا خدا من را آفريده است؟ خداوند از من چه مي‌خواهد؟ يا اين‌كه اصلاً خدا كيست؟ و يا مسيحيان ممكن است از خود بپرسند: چرا ما به گناه اوليه معتقديم؟ چرا فرزندان آدم مجبورند گناه پدر خود را بپذيرند و در نتيجه هميشه مورد تنبيه قرار گيرند؟ اگر اين سئوالات را از ديگران بپرسيد، احتمالاً در جواب خواهند گفت: شما بايد بدون هيچ ترديد و سئوالي به اين مسائل ايمان داشته باشيد و يا اين‌كه اين مسائل جزو اسرار مي‌باشند و نبايد در مورد آن‌ها سئوال نمود. در مورد مفهوم تثليث (سه خدايي) نيز چنين سئوالاتي پيش مي‌آيد. اگر از واعظ يا كشيش مي‌پرسيدم كه چگونه مي‌توان تصور نمود كه يك خدا تبديل به سه خدا شود و يا اين‌كه چگونه خداوندي كه به ارادة خود مي‌تواند هر كاري را انجام دهد، نمي‌تواند مستقيماً گناهان مردم را ببخشد بلكه مجبور است تبديل به مردي شود و به زمين بيايد و بار گناهان مردم را به دوش بكشد، جواب قانع‌كننده‌اي نمي‌داد. تا سال 1991 من گمان مي‌كردم كه مسلمانان دشمن مسيح مي‌باشند و با توجه به تفكراتي كه قبلاً ‌در مورد آن‌ها داشتم، از آنان متنفر بودم. اما در آن سال دريافتم كه آنان به عيسي مسيح ايمان دارند و معتقدند كه او پيامبر واقعي خداوند است، تولدش كه بدون پدر بوده است، يك معجزة الهي است، او همان مسيحي است كه انجيل در مورد او پيشگويي نموده است، وي نزد خداوند است، و از اهميت خاصي برخوردار است و سرانجام اين‌كه در آخرالزمان بازخواهد گشت، و مؤمنين را در مقابله با دجال رهبري خواهد كرد. هنگامي كه از نظر مسلمانان در مورد عيسي مسيح آگاه شدم، شگفت‌زده شدم. من خود قبلاً همراه با گروه‌هاي تبليغي مسیحی، همواره مردم را از مسلمانان بدبين مي‌كرديم و حتي براي برحذر داشتن مسيحيان از برخورد با مسلمانان، ‌مطالبي را كه حقيقت نداشتند به آن‌ها نسبت مي‌داديم. ديگر نمي‌دانستم كه نسبت به مسلمانان چگونه موضع‌گيري كنم. خانواده‌ام نيز به شدت تعصب مذهبي داشتند و پدرم در حمايت از كليسا بسيار فعال بود و از دهة هفتاد به بعد يك كشيش تمام عيار شده بود و همراه با همسرش (مادر ناتني من) با مبشران و واعظان برنامه‌هاي تلويزيوني ارتباط داشتند و در ساختن «برج دعا» در تولسا كمك‌هاي زيادي كرده بودند. آن‌ها حاميان پروپا قرص جيمي سواگرت، جيم و تامي بيكر، جري فالول، جان هاگي و پت رابرتسون كه بزرگ‌ترين دشمن اسلام به حساب مي‌آيد، بودند. پدرم و همسرش در امر ضبط نوارهاي دعا و سرودهاي مذهبي و توزيع آن‌ها در ميان بازنشستگان، خانة سالمندان و بيمارستان‌ها بسيار فعال بودند.

سال 1991 بود. روزي پدرم به خانه آمد و گفت كه با يك مرد مصري تجارتي به راه انداخته است، و از من خواست كه با او ديداري داشته باشم. شنيدن نام مصر من را به ياد اهرام سه‌گانه، مجسمة ابوالهول و رود نيل انداخت و ارتباط با آن مرد مصري را ارتباطي جذاب و بين‌المللي تصور نمودم. اما همين‌كه پدرم اشاره نمود كه آن مرد يك مسلمان است، شگفت‌زده شدم و نمي‌توانستم باور كنم كه او با يك مسلمان ارتباط داشته باشد. من تمام چيزهايي را كه در مورد مسلمانان شنيده بودم به ياد پدر آورده گفتم: مگر نمي‌داني كه مسلمانان به خدا ايمان ندارند، هر روز پنج بار زمين را مي‌بوسند و جعبة سياهي را در بيابان عربستان پرستش مي‌كنند، نه من به هيچ‌وجه نمي‌خواهم با چنين مردي ديدار كنم. پدرم اصرار نمود كه من بايد به ديدن آن مرد بروم و من را متقاعد نمود كه آن شخص مرد خوب و مهرباني است. اصرار زياد پدر باعث شد كه ملاقات با مرد مصري را قبول كنم اما با شرايطي كه خودم تعيين نمودم. شرايط من اين‌گونه بود كه ملاقات بايد در روز يكشنبه و بعد از بيرون آمدن از كليسا باشد كه در بهترين حالت ارتباط با پروردگار باشم، انجيلم را طبق معمول همراه خود داشته باشم، صليب بزرگ و درخشان خود را به خود آويزان نمايم و كلاهم را كه در جلو آن نوشته شده بود: «عيسي خداست»، بر سر داشته باشم. روز موعود فرا رسيد. همسر و دو دختر كوچكم نيز همراه من بودند و ما آماده بوديم كه اولين برخورد با يك مسلمان را تجربه نماييم. هنگامي كه از كليسا بيرون آمديم از پدرم پرسيدم: پس آن مرد مسلمان كجاست؟ پدرم به مردي كه در آن نزديكي بود، اشاره كرد و گفت: اين همان مرد است. من گيج شده بودم. او نمي‌توانست كه يك مسلمان باشد. من انتظار داشتم كه با مردي قوي هيكل با جامه‌اي آويزان و عمامه‌اي بر سر و ريشي انبوه و آويزان بر روي پيراهن و ابروهايي پرپشت روبه‌رو شوم. اما آن مرد ريش نداشت، سرش نيز موي زيادي نداشت و تقريباً طاس بود. او مردي خوش برخورد و مهربان بود و با گرمي با ما دست داد. چنين ارتباطي را انتظار نداشتم. از نظر من آنان خشن، تروريست و بمب‌گذار بودند. با خود گفتم: مهم نيست ما كارمان را با آن مرد شروع خواهيم كرد. از نظر من او احتياج به كمك و راهنمايي داشت. بايد كسي او را از گمراهي نجات مي‌داد و به سوي خدا فرا مي‌خواند. بنابراين، بعد از يك معارفة‌ كوتاه از او پرسيدم: آيا شما به خداوند ايمان داريد؟

جواب داد: بله.

با خود گفتم: خوب است، و از او پرسيدم: آيا به آدم و حوا نيز اعتقاد داريد؟

جواب داد: بله.

پرسيدم: نظرتان در مورد ابراهيم چيست؟ آيا به او و داستان قرباني نمودن فرزندش براي خدا اعتقاد داريد؟

جواب داد: بله.

سپس پرسيدم:‌ آيا به موسي، ده فرمان و شكافته شدن درياي سرخ ايمان داريد؟

جواب داد: بله.

من كه تا حدي شگفت‌زده شده بودم، از او پرسيدم: نظرتان در مورد پيامبران ديگر مانند داود، سليمان و يحيي تعميددهنده چيست؟‌ آيا به آن‌ها نيز ايمان داريد؟

مرد مصري باز هم در جواب گفت: بله.

ديگر زمان آن فرا رسيده بود كه سئوال مهم و اساسي را مطرح كنم. از او پرسيدم: آيا به عيسي ايمان داريد؟ آيا معتقديد كه او همان مسيح است كه از طرف خدا آمده است؟

جواب داد: بله.

خوب ديگر از اين ساده‌تر نمي‌شد كسي را هدايت كرد و فقط غسل تعميد او باقي مانده بود،‌ در حالي‌كه خود او اين موضوع را نمي‌دانست. براي من كه هر روز روح و روان آدميان را با خداوند ارتباط مي‌دادم، پيروزي و دستاورد بزرگي به حساب مي‌آمد اگر مي‌توانستم روح و روان يكي از مسلمانان را با خداوند ارتباط داده و او را وارد مسيحيت نمايم. من به او چاي تعارف نمودم و او نيز پذيرفت. از آن به بعد گاه‌گاهي با هم در قهوه‌خانه‌اي كوچك در بازار مي‌نشستيم و در مورد موضوع مورد علاقة من يعني عقايد و مذاهب صحبت مي‌كرديم. در خلال صحبت‌هايمان دريافتم كه او مردي خوب، مهربان، ساكت و كمي نيز خجالتي بود. او با توجه زياد به سخنان من گوش مي‌داد و حتي يك‌بار نيز سخنان من را قطع نكرد. من رفتار اين مرد را دوست داشتم و با خود فكر مي‌كردم كه او نيروي بالقوه و فعالي دارد كه يك مسيحي خوب و معتقد شود. اما نمي‌دانستم كه مسير حوادث من را به كجا مي‌برد. سرانجام من با پدرم در مورد تجارت با آن مرد مصري موافقت نمودم و حتي تصميم گرفتم در سفرهاي تجاري در مناطق شمالي تگزاس همراه او باشم. روزها مي‌گذشت و ما علاوه بر تجارت در مورد مسائل مرتبط با اديان و عقايد مختلف مردم با هم بحث مي‌كرديم و البته در خلال صحبت‌هايمان من نكات جالبي از مواعظم را كه در برنامه‌هاي راديويي در مورد عبادت و ستايش خداوند پخش مي‌شد، بيان مي‌كردم تا به گمان خود به آن مرد گمراه كمكي نموده و باعث هدايت او شوم. بحث‌هاي ما بيشتر در مورد مفهوم خداوند، معني زندگي، هدف آفرينش، پيامبران و مأموريت آنان و چگونگي وحي الهي بود. ما هم‌چنين به تبادل تجريبات و نظرات شخصي خود نيز مي‌پرداختيم.

يك روز متوجه شدم كه محمد، دوست مصريم، قصد دارد از خانه‌اي كه با دوست ديگرش شراكتي در آن مي‌زيستند، خارج شده و چند روزي را در يك مسجد به سر ببرد. من نزد پدرم رفته و از او پرسيدم كه آيا ممكن است ما محمد را به خانة‌ ييلاقي خود دعوت كنيم تا مدتي با ما باشد، علاوه بر اين او شريك تجاري و مالي ما بود و حق داشت كه هنگام نبودن ما در آن خانة ييلاقي آن‌جا باشد. پدرم با نظر من موافقت كرد و ما محمد را به آن خانه دعوت نموديم.

البته در خلال امور تجاري، من در آن دوران براي ديدار از مبلغين و كشيشان همكار خود در سراسر ايالت تگزاس وقت كافي داشتم. يكي از آنان نزديك مرز تكزاس با مكزيك و ديگري نزديك مرز اوكلاهما زندگي مي‌كرد. واعظ ديگري نيز بود كه همواره عادت داشت من را با خود به مكزيك ببرد تا با هم در ميادين و بازارها به تبليغ «رستگاري مسيح» در ميان افراد مختلف بپردازيم. به ياد دارم كه شبي توسط پليس مكزيك دستگير شده و مورد بازجويي قرار گرفتيم (اكثريت مردم مكزيك كاتوليك هستند و از هيچ مذهب ديگري حمايت نمي‌كنند). دوست واعظ ديگري نيز داشتم كه به يك صليب چوبي بزرگ كه از يك ماشين بزرگ‌تر بود، بسيار علاقه داشت و آن را بر دوش خود حمل مي‌كرد و با زحمت زياد و كشان‌كشان در حالي‌كه انتهاي صليب بر زمين كشيده مي‌شد، در اتوبان‌ها به راه مي‌افتاد و هنگامي كه مردم از ماشين‌هاي خود پياده مي‌شدند تا بفهمند موضوع چيست، او جزوات و نشرياتي را در مورد مسيحيت به آنان هديه مي‌داد. روزي اين دوست واعظ من دچار حملة قلبي شد و در يك بيمارستان قديمي بستري گشت و ناچار شد مدتي را در آن‌جا به سر ببرد. من هفته‌اي چندبار به ملاقات او مي‌رفتم و محمد را نيز با خود مي‌بردم به اين اميد كه هر سه در مورد عقايد و مذاهب گوناگون به تبادل‌نظر بپردازيم. دوستم زياد تحت تأثير اين ملاقات‌ها قرار نگرفت و مشخص بود كه نمي‌خواست چيزي در مورد اسلام بداند. روزي مرد بيماري كه در همان اتاق دوستم در بيمارستان بستري بود، در حالي‌كه روي يك صندلي چرخ‌دار بود، نزد ما آمد. من از نام او پرسيدم، جواب داد: مهم نيست و هنگامي كه از او پرسيدم كه اهل كجاست، در جواب گفت كه اهل سيارة مشتري است. جواب‌هاي آن مرد باعث تعجب من شد و از خود پرسيدم كه آيا واقعاً من در بخش بيماري‌هاي قلبي بيمارستان هستم يا در بخش بيماري‌هاي رواني؟

دريافتم كه او مردي تنها و افسرده مي‌باشد و به كسي نياز دارد كه تنهاييش را پر كند و من نيز تصميم گرفتم كه خداوند را به او بشناسانم و سرگذشت حضرت يونس را در عهد عتيق براي او خواندم: پيامبري كه خداوند او را براي هدايت قومش فرستاد اما بعد از مدتي تبليغ و نااميد شدن از قومش، آنان را ترك كرده و به سمت دريا روي آورد و سوار كشتي شد. دريا طوفاني شد و مسافران كشتي يونس را به دريا انداختند. نهنگي او را بلعيد و سه‌ شبانه‌روز در شكم آن ماهي بود. سرانجام لطف الهي شامل حال يونس شد و نهنگ به امر خدا به ساحل آمد و يونس از شكم ماهي بيرون آمده به شهر نينوا بازگشت. هدف از اين داستان اين بود كه ما نمي‌توانيم از مسائل و مشكلات خود فرار كنيم زيرا خود مي‌دانيم كه چه كرده‌ايم و از همه مهم‌تر خداوند نيز به اعمال ما آگاه است. بعد از خواندن اين داستان آن مرد كه روي يك صندلي چرخ‌دار نشسته بود، سرش را بلند نمود و از من معذرت خواست. او گفت كه از رفتار گستاخانه و بي‌ادبانة خود متأسف است و اخيراً مشكلات جدي و سختي را تجربه كرده است. سپس او گفت كه مي‌خواهد مسئلة مهمي را نزد من اعتراف نمايد. من گفتم: من يك كشيش كاتوليك نيستم و شنيدن اعتراف ديگران كار من نيست. او گفت كه من را مي‌شناسد و مي‌داند كه كاتوليك نيستم و سپس سخني گفت كه من را در جايم ميخكوب كرد. او گفت: من خودم يك كشيش كاتوليك هستم. عجب مسئلة شگفت‌انگيزي، من مسيحيت را براي يك مبلغ مسيحي توضيح داده بودم.

آن كشيش سرگذشت خودش را براي ما بيان نمود. او به مدت دوازده سال به عنوان مبلغ كليساي كاتوليك در جنوب و مركز آمريكا، مكزيك و حتي در نيويورك فعاليت كرده بود. بعد از مرخص شدن از بيمارستان، او به مكاني براي گذراندن دوران نقاهت نياز داشت و من از پدرم درخواست نمودم كه اجازه دهد آن كشيش به جاي رفتن نزد يك خانوادة كاتوليك، نزد ما بيايد و مدتي با ما و محمد زندگي كند. پدرم موافقت نمود و فوراً او را به خانة‌ خود برديم. در مسير برگشت به خانه در مورد بعضي از مفاهيم ايمان و عقيده در دين اسلام كه از محمد شنيده بودم، با او صحبت نمودم و از او پرسيدم كه آيا موافق است در اين مورد با دوست مسلمان مان بحث نمايد و او پذيرفت و هيچ تعصبي از خود نشان نداد. اين عمل او باعث شگفتي من شد و تعجب من زماني بيشتر شد كه او گفت: كشيش‌هاي كاتوليك معمولاً مطالعاتي در مورد اسلام دارند و گاهي اوقات در مطالعات اسلامي درجة‌دكترا نيز مي‌گيرند. حرف‌هاي او تا اندازه‌اي براي من روشنگر بودند. اما هنوز چيزهاي زيادي مانده بود كه من بايد مي‌فهميدم.

بعد از استقرار در خانه، ما هر شب بعد از شام دور ميز غذا مي‌نشستيم و در مورد مذاهب بحث مي‌كرديم. پدرم كتاب مقدس خود را كه نسخة‌شاه جيمز بود، با خود مي‌آورد. من كتاب مقدس خود را كه نسخة استاندارد و تجديدنظر شده بود، با خود همراه داشتم. همسرم نسخه‌اي ديگر از كتاب مقدس را به همراه داشت (شايد چيزي مانند كتاب «اخبار نيك براي بشر مدرن» اثر جيمي سواگرت) و البته كشيش كاتوليك نيز كتاب مقدس كاتوليكي خود را كه هفت كتابچه بيشتر از كتاب مقدس پروتستان‌ها داشت، با خود مي‌آ‌ورد. از اين‌رو بيشتر اوقات ما صرف اين مسئله مي‌شد كه كدام يك از نسخه‌هاي كتاب مقدس واقعي‌تر و كدام به صحت نزديك‌تر است، و در همان حال كوشش همگي ما اين بود كه محمد را به مسيحيت دعوت نماييم. در يكي از اين شب‌ها از محمد پرسيدم كه قرآن پس از گذشت هزار و چهارصد سال با زبان اصلي و بدون كوچك‌ترين تغيير و حرف حرف منتقل شده و تلاوت آن در اين زمان با تلاوت آن در چهارده قرن پيش يكي باشد. من براي اطمينان از محمد پرسيدم: آيا او مي‌داند كه اگر كتابي با كتابي ديگر فقط چند كلمه تفاوت داشته باشد، نسخه‌اي ديگر از آن كتاب به حساب مي‌آيد. محمد جواب داد: بله، و تمام قرآن‌هاي دنيا يك كمله هم با هم تفاوت ندارند.

روزي كشيش كاتوليك از محمد خواست تا همراه او به يك مسجد بروند تا ببيند كه مسجد چگونه مكاني است. پس از بازگشت از مسجد ما منتظر بيان تجربة رفتن به مسجد از كشيش نشديم و فوراً از او در مورد مسجد و مراسم داخل آن سئوال نموديم. كشيش جواب داد: مراسمي در كار نبود. مسلمانان نماز خود را مي‌خواندند و بيرون مي‌رفتند. من با تعجب پرسيدم: بيرون رفتند؟ بدون موعظه و خواندن سرود و آهنگ؟ كشيش گفت: بله، درست است.

چند روز گذشت، و كشيش كاتوليك از محمد خواست كه يك‌بار ديگر از آن مسجد ديدن كنند. اما اين ديدار متفاوت بود. آن‌ها تا پاسي از شب برنگشتند. هوا تاريك شده بود و ما نگران بوديم كه مبادا براي آن‌ها اتفاقي افتاده باشد. سرانجام آن‌ها برگشتند و به محض اين‌كه به جلو در خانه رسيدند، من محمد را شناختم. اما مرد ديگر كه همراه او بود، چه كسي بود؟ او جامه‌اي بلند و سفيد بر تن و كلاه سفيدي بر سر داشت. لحظه‌اي او را پاييدم. آري، او همان كشيش بود. به او گفتم: «پيت، ‌آيا مسلمان شده‌اي؟» و او با دادن جواب مثبت گفت كه همان روز مسلمان شده است. يك كشيش مسلمان شده بود. ديگر چه اتفاقي بايد مي‌افتاد؟ من از پله‌ها بالا رفته و به طبقة دوم رفتم تا مدتي با خود خلوت كنم. آيا او واقعاً هدايت يافته بود؟ ‌اگر چنين بود من بايد خيلي بدبخت بوده باشم كه بعد از مهمانم راه را از بيراهه تشخيص بدهم. در اين افكار غوطه‌ور بودم كه همسرم وارد اتاق شد و من داستان كشيش كاتوليك را براي او توضيح دادم و افكار خود را با او در ميان گذاشتم. با كمال ناباوري همسرم به من گفت كه او نيز مدت‌هاست تصميم گرفته است وارد اسلام شود زيرا آن را دين حق مي‌داند. من كاملاً ‌شوكه شده بودم. از پله‌ها پايين رفته و محمد را از خواب بيدار كردم و از او خواستم كه همراه من بيرون بيايد تا با هم بحث كنيم. ما تمام شب را راه رفتيم و صحبت كرديم. هنگام نماز صبح براي مسلمانان فرا رسيده بود و زمان رسيدن من به حقيقت نيز نزديك شده بود و اكنون نوبت من بود كه نقش خود را بازي كنم. من پشت منزل پدرم رفتم. در آن‌جا يك تختة چندلایه بود، روي آن رفته و سرم را روي زمين گذاشتم و رو به جهتي نمودم كه مسلمانان پنج‌بار در یک شبانه روز بدان روي مي‌آوردند. در آن حالت كه بدنم روي تخته كشيده شده و سرم بر روي زمين بود،‌ گفتم: «خداوندا، اگر تو آن‌جايي هدايتم كن، هدايتم كن». چند لحظه بعد سرم را از روي زمين بلند نموده و متوجه چيزي شدم. نه، من فرشتگان و يا پرندگاني را نديدم كه از آسمان پايين آيند، صدا و يا آهنگي را نشنيدم و نور و يا برقي را در آسمان نديدم. آن چيزي كه توجه من را به خود جلب كرده بود، تغييري بود كه در درون من اتفاق افتاده بود. من ديگر به اين آگاهي دست يافته بودم كه زمان آن رسيده است كه از دروغگويي، تقلب و معاملات تجاري مخفيانه دست بكشم. زمان آن فرا رسيده بود كه مردي درستكار و شرافتمند شوم، زمان آن رسيده بود كه حقيقت را درك كنم. من در آن حال مي‌دانستم كه بايد چه كار كنم. مدتي بعد زير دوش حمام رفتم با اين نيت كه داشتم گناهان يك مرد گنهكار را كه در طول سال‌ها مرتكب شده بود، ‌مي‌شستم و خود را از بار آن‌ها پاك مي‌كردم. حالا ديگر وارد يك زندگي جديد شده بودم، يك زندگي براساس حقيقت، دليل و امتحان.

حدود ساعت 11 صبح بود. من روبروي دو شاهد ايستاده بودم؛ يكي كشيش سابق كه قبلاً با نام پادر پيتر جاكوب شناخته مي‌شد و ديگري محمد عبدالرحمن و آنگاه با صداي رسا شهادتين را بر زبان آوردم: «أشهد أن لا إله إلا الله وأشهد أن محمداً رسول‌الله» گواهي مي‌دهم كه خدايي جز الله وجود ندارد و گواهي مي‌دهم كه محمد فرستادة خداوند است. چند لحظه بعد همسرم نيز به دنبال ما آمد و او نيز شهادتين را بر زبان آورد و مسلمان شد اما با حضور سه شاهد.

پدرم در مورد گرويدن به دين اسلام از خود احتياط بيشتري نشان داد. چندماه بعد از مسلمان شدن ما او هنوز بر كيش و آيين خود باقي مانده بود اما سرانجام او نيز تسليم حقيقت شد و پس از اداي شهادتين، او نيز همراه با من و ديگر مسلمانان در مسجد محلي به نماز مي‌ايستاد. بچه‌هايمان را از مدارس مسيحي بيرون آورديم و آن‌ها را به مدارس اسلامي فرستاديم و اكنون پس از گذشت ده سال آن‌ها بسياري از آيات قرآن را همراه با تعاليمي ديگر از اسلام حفظ نموده‌اند. مادراندرم آخرين كسي از خانوادة ما بود كه اعتراف نمود عيسي نمي‌تواند پسر خدا و يا خود خدا باشد بلكه او پيامبر بزرگ خداست، و سرانجام او نيز به دين اسلام مشرف شد.

اكنون چند لحظه تأمل نموده و در اين امر بينديشيد كه چگونه يك خانواده با زمينه‌هاي متفاوت و از گروه‌هاي قومي گوناگون با هم به حقيقت پرستش آفريننده و روزي‌دهندة جهان دست يافتند و دين اسلام را برگزيدند. تنها لطف پروردگار بود كه چشم‌بندهاي ضخيم را از جلو چشمان ما برداشت تا هدايت يافته و به حقيقت اسلام رهنمون شويم. اگر اين داستان را در همين‌جا به پايان برسانم، شايد حداقل آن را داستان جالبي بدانيد. سه نفر از سه فرقة مذهبي متفاوت مسيحيت، همزمان به عقيده‌اي كاملاً متضاد بگروند و سپس تمام افراد خانوادة آن‌ها نيز اين عقيده را بپذيرند. اما تمام داستان به اين‌جا ختم نمي‌شود.

در آن سال هنگامي كه من در گراند پرايري تگزاس (نزديك دالاس) بودم، با يك طلبة مدرسة ديني تعميدي در تنسي به نام جو آشنا شدم كه هنگام مطالعة قرآن در دانشكدة علوم ديني تعميدي، شيفتة آن شده و مسلمان شده بود. هم‌چنين كشيش كاتوليكي را به ياد مي‌آورم كه در يك شهر دانشگاهي چنان از خوبي‌هاي اسلام سخن مي‌گفت كه من را وادار كرد جلو رفته از او بپرسم كه چگونه مسلمان شده است. او جواب داد: «چه گفتي؟ مي‌خواهي شغلم را از دست بدهم؟» نام او پدر جان بود و اميدوارم روزي مسلمان شدنش را اعلام كند.

دقيقاً يك سال بعد بود كه با يك كشيش سابق كاتوليكي ديدار كردم، او مدت هشت سال در آفريقا به عنوان مبشر مسيحي فعاليت كرده بود و همان‌جا با اسلام آشنا شده و آن را پذيرفته بود. او نام خود را به عمر تغيير داده و به دالاس تگزاس برگشته بود.

دوسال بعد هنگامي كه در سن آنتنيو در تگزاس بودم با يك سراسقف پيشين كليساي ارتدوكس روسيه آشنا شدم كه به علت پذيرفتن دين اسلام، موقعيت و شغلش را از دست داده بود.

از زماني كه مسلمان شده‌ام به عنوان پيش‌نماز و مبلغ مسلمانان در سراسر آمريكا و كشورهاي دیگر فعاليت نموده‌ام. با افراد زيادي از ميان رهبران، معلمان و محققان كه پس از تحقيق در مورد اسلام، به آن گرويده‌اند، آشنا شدم. آن‌ها قبلاً‌ داراي اديان و فرقه‌هاي متفاوت ديني ديگري از قبيل هندويي، يهوديت، كاتوليك، پروتستان، شاهدان يهوه، ارتدوكس‌هاي روسيه و يونان، قبطي‌هاي مسيحي و حتي دانشمندان ملحد و خدانپرست بوده‌اند. چرا؟ سئوال جالبي است. زيرا آنان واقعاً به دنبال حقيقت بوده‌اند. من براي جويندگان حقيقت نه قدم زير را براي پاك كردن ذهن از آلودگي پيشنهاد مي‌كنم؟

1. ذهن، قلب و روح و روان خود را تا حد امكان از هر شائبه‌اي پاك كنند.
2. هرگونه تعصب و پيش‌داوري از از جلو راه خود بردارند.
3. يك ترجمه خوب و صحيح از مفاهيم و معاني قرآن كريم را با هر زباني كه بهتر مي‌فهمند، يافته و آن را به دقت مطالعه كنند.
4. براي مطالعة خود زماني را اختصاص دهند.
5. پس از مطالعه در آيات آن تدبر نمايند.
6. پس از آن تفكر نموده و با خداي خود به نيايش بپردازند.
7. همواره از خداوندي كه آن‌ها را آفريده است بخواهند كه آن‌ها را به سمت حقيقت راهنمايي نمايد.
8. چند ماه اين اعمال را به صورت منظم انجام دهند.
9. در كنار انجام اين اعمال كه باعث تولد مجدد روح و روان آدمي مي‌گردد، اجازه ندهند كساني كه ذهني مسموم دارند آن‌ها را تحت تأثير قرار بدهند.

بقية كار بين شما و پروردگار جهان باقي مي‌ماند. اگر شما واقعاً شيفته و عاشق او باشيد، او پيشاپيش بر آن آگاهي داشته و با هر يك از ما براساس آن چه كه در دلهايمان است، رفتار خواهد كرد. خداوند همة ما را در پيمودن راه به سوي خود هدايت و كمك نمايد و قلب و ذهن همة‌ ما را براي درك حقيقت اين جهان و هدف از زندگي باز نمايد.

شيخ يوسف استس اكنون يكي از داعيان بزرگ به اسلام در آمريكا است و چند سايت انترنتي براي تبليغ اسلام دارد از جمله:

www.islamtoday.com

www.islamtommorrow.com

مؤلف كتاب حاضر با فرستادن يك نامة الكترونيكي به آدرس شيخ يوسف استس پس از اظهار خوشحالي از مشرف شدن ايشان به دين مبين اسلام سئوالاتي را از ايشان پرسيد كه خلاصة جواب نامه در ذيل آورده مي‌شود.

# بسم‌الله الرحمن الرحيم

**توجه:‌** ما فتوا صادر نمي‌كنيم. مسائلي كه احتياج به فتوا دارند، بايد به علماي واجد شرايط رجوع داده شود.

﴿وَمَا كَانَ لِمُؤۡمِنٖ وَلَا مُؤۡمِنَةٍ إِذَا قَضَى ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥٓ أَمۡرًا أَن يَكُونَ لَهُمُ ٱلۡخِيَرَةُ مِنۡ أَمۡرِهِمۡ﴾ [الأحزاب: 36].

«براي هيچ مرد و زن مؤمني روا نيست هنگامي كه خدا و پيامبر مسئله‌اي را بيان نموده و به آن دستور داده باشند، در تصميم‌گيري دربارة آن از خود اختياري داشته باشند».

1. **آيا در مورد تعداد افرادي كه در ايالات متحده و يا در سراسر جهان وارد اسلام شده و يا به دين‌هاي ديگر مي‌گروند، به صورت رسمي اطلاعاتي وجود دارد؟**

در مورد هزاران نفري كه در يك يا دو ماه وارد اسلام مي‌شوند، آماري دقيق وجود ندارد. دلايل متعددي براي اين مسئله وجود دارد. يك دليل به اين خاطر است كه روش‌ها و يا امكان‌هاي بسيار متنوعي وجود دارد كه خداوند آدميان را هدايت مي‌كند. دليل ديگر اين است كه در بيشتر جاها به علت كمبود منابع تعداد اين افراد ثبت نشده و انتشار نمي‌يابد. ما فقط مي‌توانيم به طور تقريبي تخمين بزنيم كه چند نفر وارد اسلام شده‌اند و اين آمار نيز براساس گزارش‌هاي برادران و خواهران محلي است كه تا اندازه‌اي در امر دعوت درگير هستند.

1. **چه عوامل مهمي باعث شده‌اند كه اين افراد، اسلام را بپذيرند؟**

در حقيقت اين فقط خداوند است كه مردم را هدايت مي‌كند و ما هيچ كنترلي بر روي آناني كه وارد اسلام مي‌شوند و يا آن را ترك مي‌كنند، نداريم. با توجه به دلايلي كه افراد غيرمسلمان بيان نموده‌اند، آن‌ها به دلايل متعددي به اسلام گرويده‌اند. در ايالات متحده زندان‌ها داراي بالاترين تعداد گروندگان به دين اسلام مي‌باشند. بيشتر كساني كه در زندان‌ها هستند، سياه‌پوستان آمريكايي مي‌باشند و آن‌ها تلاش‌هاي زيادي را در امر يادگيري و آموزش دين از خود نشان مي‌دهند. الحمدلله بسياري از آنان امامان جماعت هستند. در كوچه و بازار نيز بيشتر گروندگان به اسلام از ميان سياه‌پوستان مي‌باشد اگرچه به نظر مي‌رسد تعداد گروندگان به دين اسلام در ميان مردم آمريكاي لاتين و سفيدپوستان نيز رو به افزايش است. به نظر مي‌رسد اكثر مردان و زناني كه در سراسر جهان وارد اسلام مي‌شوند به‌طور كلي در مورد اين مسئله كه چرا وارد اسلام شده‌اند، نظر يكساني دارند. مكرراً از ديگران شنيده‌ام و نظر خودم نيز چنين مي‌باشد كه اين فقط هدايتي از طرف پروردگار است.

**3. آيا حادثة 11 سپتامبر بر دعوت اسلامي اثراتي داشته است؟ آيا اين واقعه به نفع دعوت بوده است يا به ضرر آن؟**

اين سئوال جالبي است. قبل از حوادث 11 سپتامبر ما از تعداد افرادي كه در سراسر جهان وارد اسلام مي‌شدند، شگفت‌زده شده بوديم. اما بلافاصله بعد از اين‌كه وسايل ارتباط جمعي مانند تلويزيون و روزنامه بر ضد اسلام و مسلمانان تبليغات زيادي به راه انداختند، شرايط به حدي رسيد كه هيچ‌كس نمي‌خواست بدون داشتن اطلاعاتي در مورد اسلام در مقابل ديگران ظاهر شود و از اين‌رو شروع به تحقيق و جمع‌آ‌وري اطلاعات در مورد اسلام نمودند. كتاب‌فروشي‌ها از فروش بسيار زياد كتاب‌هاي مربوط به دين اسلام خبر دادند و كلية نسخه‌هاي ترجمه شده از قرآن در تمام اين كتاب‌فروشي‌ها تمام شده به فروش رفتند. چند سازمان در شهر واشنگتن آماري را مبني بر گرويدن 40.000 نفر در روز به دين اسلام منتشر نمودند. اما چنين چيزي صحت نداشت. در شش يا هشت ماه اول بعد از اين واقعه تعداد زيادي به اسلام گرويدند اما به هيچ‌وجه به رقمي كه آن‌ها اشاره كرده بودند،‌ نمي‌رسيد. خداوند آن‌ها را ببخشايد و همة ما را به سوي حقيقت رهنمون سازد. آمين.

**4. اخيراً كتابي را تحت عنوان «قرآن كتابي شگفت‌انگيز» به فارسي ترجمه نموده‌ام كه دو مقالة آن از گري ميلر و دكتر كيت‌مور مي‌باشد. آيا اين افراد را به خوبي مي‌شناسيد؟**

دكتر كيت مور اهل تورنتوي كانادا مي‌باشد و ما در سايتمان فيلمي از او داريم كه در آن اعلام مي‌كند به خدا و پيامبر ايمان دارد اما نمي‌داند كه تا چه اندازه عملاً‌ مسلمان است. وي در مورد قرآن و محمد مي‌گويد: تنها نتيجه‌گيري منطقي اين است كه محمد بايستي از طرف خداوند به عنوان پيامبر فرستاده شده باشد.

**5. نظر ارشادي شما براي جوانان خاورميانه كه شيفتة تمدن غرب شده‌اند، چيست؟**

در حقيقت هدايت و گمراهي افراد در دست خداوند است. براي تمام جوانان ما و حتي خود ما لازم است كه تا حد امكان تلاش نماييم تا همواره با خداوند در ارتباط باشيم و بر اين تماس و ارتباط پافشاري و مداومت نماييم تا هدايت آگاهانة الهي را از دست ندهيم. كسي كه گمراه شده و از راه راست منحرف گشته است، معمولاً فكر مي‌كند كه در مسير درستي گام برمي‌دارد و نيازي به كمك و هدايت ديگران ندارد اما براي افرادي از ميان ما مسلمانان كه تلاش مي‌كنند همواره به خداوند نزديك‌تر شوند و در زندگي جهان آخرت موفق و سربلند باشند، قضيه عكس نظر فوق است؛ ما همواره طالب هدايت الهي هستيم و از زمان بيدار شدن از خواب تا هنگام به خواب رفتن و نيز زماني كه در نيمه‌هاي شب از خواب برمي‌خيزيم، در نمازهايمان از خداوند طلب هدايت مي‌كنيم ﴿ٱهۡدِنَا ٱلصِّرَٰطَ ٱلۡمُسۡتَقِيمَ ٦﴾ و خود را بي‌نياز از هدايت نمي‌بينيم. جوانان مسلمان ما را پند و اندرز دهيد كه در تمامي اعمالي كه انجام مي‌دهند، همواره خداوند را مدنظر داشته باشند. دعوت به سرمايه‌داري در غرب چيزي نيست جز پشت پا زدن به ارزش‌ها و اخلاقيات و پيروي از آناني كه هيچ ترسي از روبه‌رو شدن با خداوند در روز قيامت ندارند.

بهترين حالت براي جوانان مسلمان داشتن ارتباط نزديك با اعضاي خانوادة خود و افرادي كه به خداوند نزديكترند، مي‌باشد. خواندن نماز جماعت نيز خيلي مهم است. كمك به ديگران براي دست‌يابي به آگاهي و دانشي صحيح از اسلام نيز يكي از بهترين اموري است كه شايسته است هركس زندگي خود را وقف آن كند. به برادران و خواهران جوان مسلمان ما بگوييد كه از والدين خود مراقبت كنند، با همه مهربان باشند و از هر نوع مزاحمتي براي ديگران اجتناب ورزند. از نسل مسلمان بعد از ما بخواهيد كه ما را از دعاي خير بي‌نصيب نگردانند و ازخداوند متعال بخواهند كه ما را به خاطر كوتاهي در امر دعوت به اسلام و تعاليم آن ببخشايد. آگاه باشيد كه يك روز نسل بعد از ما با نگاهي به گذشته، اعمال ما و شما را مورد بررسي قرار مي‌دهد و تنها خدا مي‌داند كه آنان دربارة ما چگونه قضاوت خواهند كرد. نهايتاً به ياد داشته باشيد كه خانواده و تمام دوستان خود را با پيروي از كتاب خداوند و سنت پيامبر گراميش به سمت خداوند متعال فرا بخوانيد و از هم‌اكنون دعوت به سوي خدا را شروع كنيد. خداوند به همه چيز آگاه است. تمام نيكي‌ها و راستي‌ها از خداوند و تمام كاستي‌ها و اشتباهات از طرف ماست. از خداوند برايم طلب آمرزش و مغفرت نماييد. اميدوارم كه خداوند همة ما را به راه راست هدايت فرمايد.

**والسلام عليكم يوسف استس**

منابع:

قرآن كريم

تفسير نور / مصطفي خرم‌دل

وضعيت مسيحيت در غرب / دكتر حميدرضا ضابط

خبرگذاري مهر

خبرگذاري قرآني (ايكنا)

مجله مسلم سال 1980

روزنامة‌ المدينه. شمارة 4963-5/9 1400 هـ.

إسلامي: مصاحبه با يوسف إسلام. دار طه. لندن

مجلة المجتمع الإسلامية

مجلة‌ اقرأ. شماره 420، 22/7/1403 هـ.

مجلة البنيان المرصوص. شماره 6، 1986 م و 4/10/2002

روزنامة الشرق الأوسط. شمارة 3632-7/11 /1988 م

مجلة النور. شماره 66، شعبان 1409 هـ. و شماره 73، ربيع‌الأول 1410 هـ.

روزنامة عكاظ. شماره 8682، 26/9/1410 هـ

مجلة الإصلاح. شماره 340، 14/3/1996 م

مجلة البلاغ. شماره 1450، 10/4/1422 هـ

روزنامة‌الرياض. شماره 12331، 15/1/1423 هـ

مجلة‌الدعوة / اكتبر 1976

الجانب الخفي وراء إسلام هؤلاء / محمد كامل عبدالصمد

عظماء ومفكرون يعتنقون الإسلام / محمد طماشي

علو الهمة / شيخ محمد بن إسماعيل

المصدر الخيرية شماره 74، محرم 1417 هـ

ولدي: شمارة 64 ـ محرم 1424

اللواء الإسلامي

الذين هدي الله / دكتور زغلول النجار

الإسلام والغرب، الوجه الآخر / حسن السعيد

وكالة الأهرام للصحافة

روزنامة الرياض الجمه 04 ذوالقعدة 1422 شمارة 12261

روزنامة الوطن شمارة 134

المسلمون الجدد: إمام محمد إمام. مجلة الدعوة. شمارة 1732 روزنامة المسلمين – 4/10/1991

روزنامة گاردين

مجلة الفيصل – شمارة آوريل 1992

مجلة الشرق شمارة 3586 / تاريخ: 11/4/1998

مجلة المسلمين / تاريخ 2/10/1991

سايت‌هاي اينترنتي:

www.islamtoday.com

www.islammemmo.com

www.islamtommorrow.com

www.islamalways.com

www.islamfortoday.com

www.islamway.com

www.wadee3.5u.com

www.yusufislam.org.uk

www.catstevens.com

www.awda-dawa.com

http://www.zaytuna.org

http://www.themodernreligion.com/women/women\_why\_converting.htm

http://www.geocities.com/Athens/Agoral/4229/jam.html

http://www.buffalo.edu/sa/muslim/library/jesus-say/ch2.1.html

http://www.usc.edu/dept/MSA/newmuslims

http://www.the.honoluluadvertiser.com/article/2001/Nov/11/In/In06a.html

http://www.jews-for-allah.org/jewish-Converts-to-Islam

http://www.convertstoislam.org

http://www. Guardian.co.uk/snooker/story/0,10158,1051651,00.html

http://www.seacoastonline.com/2002news/11\_6elliott.htm

http://www.boston.com

http://www.convertingtoislam.co.uk

http://www.thetruereligion.org/priests.htm#abdullah

http://www.islam.org/audio/ra622\_4.ram

http://www.almoslim.net

http://www.islamonline.net

1. - ﴿فَدَلَّىٰهُمَا بِغُرُورٖۚ فَلَمَّا ذَاقَا ٱلشَّجَرَةَ بَدَتۡ لَهُمَا سَوۡءَٰتُهُمَا وَطَفِقَا يَخۡصِفَانِ عَلَيۡهِمَا مِن وَرَقِ ٱلۡجَنَّةِۖ وَنَادَىٰهُمَا رَبُّهُمَآ أَلَمۡ أَنۡهَكُمَا عَن تِلۡكُمَا ٱلشَّجَرَةِ وَأَقُل لَّكُمَآ إِنَّ ٱلشَّيۡطَٰنَ لَكُمَا عَدُوّٞ مُّبِينٞ ٢٢﴾ [الأعراف: 22]. «و به اين ترتيب، آنها (آدم و حوا) را (شيطان) با فريب (از مقامشان) فرودآورد. و هنگامى كه از آن درخت چشيدند، اندامشان [عورتشان‏] بر آنها آشكار شد و شروع كردند به قرار دادن برگهاى (درختان) بهشتى بر خود، تا آن را بپوشانند. و پروردگارشان آنها را نداد داد كه: آيا شما را از آن درخت نهى نكردم؟! و نگفتم كه شيطان براى شما دشمن آشكارى است؟!». [↑](#footnote-ref-1)
2. - ﴿لِّلَّهِ مُلۡكُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِۚ يَخۡلُقُ مَا يَشَآءُۚ يَهَبُ لِمَن يَشَآءُ إِنَٰثٗا وَيَهَبُ لِمَن يَشَآءُ ٱلذُّكُورَ ٤٩﴾ [الشوری: 49]. «فرمانروايى آسمانها و زمين از آن خداست. هر چه بخواهد مى‏آفريند. به هر كس كه بخواهد دختر مى‏بخشد و به هر كس كه بخواهد پسر مى‏بخشد». [↑](#footnote-ref-2)